

بازرسی شد
۲۷ - ۲۶

۷۵۴۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: اظہار حق

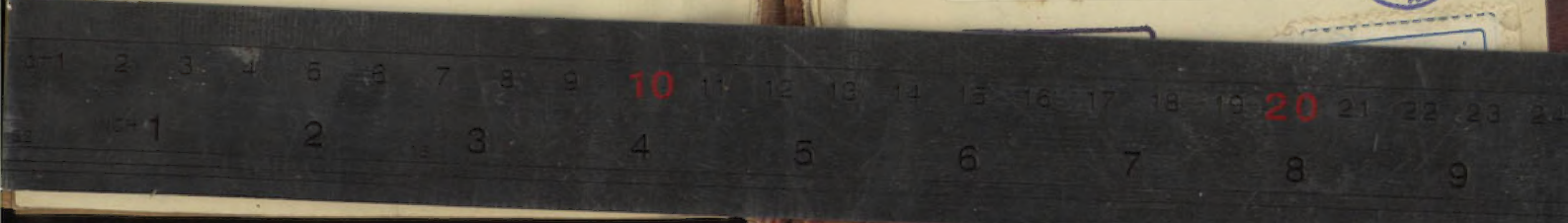
مؤلف: مراغی ماکری

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۷۴۴۳۳

۲۹۲۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی



بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۷۵۴۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: اطلال قیامی
مؤلف: مصطفی مازنی
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۷۴۴۴۳

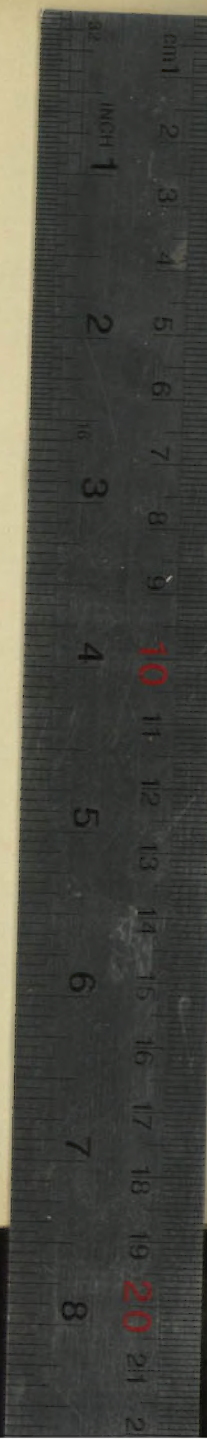
۲۹۳۳۲

کتابخانه مجلس شورای ملی



بازدید شد
۱۳۸۲

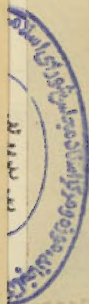
خطی « فهرست شده »
۲۱۲۷





در میان انحضرت بکلمه مخلوق با خلاق انداخته شد تا
 عالی مرق اندک تحقیق بین تحقیق امریت لازم و ارتقا بین
 درجه علیا و حدیث متختم و اول فیزی که در میان قیامت
 پیچیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از ان افعال حسنه در حد
 آمده که بدستی که مومن بواسطه خلق نیکو در می یابد و درجه
 کسانی را که قایم الیل و صایم النهار باشند و حکما
 که خدی نیک را هست و دشمن که خیر با محتاج آن محتاج نیک
 شرف و سروری نتوان رسید و جز بسوگ ان طریق رفت
 از چوبه حیوانیه به دارالملک ان نیتوان کشید و قیامت
 هر که در و سیرت نیکو بود آدمی آزاد و میان او بود
 یکی مردم نیکو روی است خدی نیکو نیکو بی است
 خلق ستوده و او صاف پسندیده از همه آدمیان دنیا
 و قیامت می نماید خصوصاً از جماعتی که حکم در ملک تحقیق
 مایه اند و بخیر از نام اقدار بقیضه اختیار ایشان باز داده اند
 و محتاج غایت پناست ترقی الملک من تش ابواب

۷۵۴۰



خطی - فهرست
 ۳۷

سلطنت پروردگار و انوار خدای تعالی و دین را
 با فقری خوش بود با پادشاهی خوشتر
 پادشاه دین نباده مظهر انوار سلطان طریقی و ارای جیش فر
 عزیز و خورشید منظر صاحب قران سکندر مکران مرکز
 امن و امان محمد قاصد و اراسلطه ابا بره رشید سعادت
 اخلاقیه ارا مروت مظهر ابوالفتح ایمن شاه صاحب قران
 که وادست و دران پیشانی جانداریم قدر کیستی نباه
 که خورشید مملکت و طفل الی معز الوری مالک الی حقین
 شنیده و احقاق سلطان حسین خلد اندر تلخ خلافت و ابد
 نوال عاطفه و رافقه بین الامام الی قیام الساعه و ساعه الی قیام
 و اولاد و امجا و کامکاران مدارا حضرت که هر یک هر سیر
 و دولت و جانی و سیاره اوج سلطنت و کسوت
 از اخلاق سینه و اوصاف رضیه رضیه بقم اجزل و ستم
 بهر ذیافت و ایمان ملت عالی بصوب کتاب محم
 و عالی تافته هر یکی در مکارم اخلاق شده چون عالم کیم

علی شریف

علی الخضر حضرت شاه زاده عالمیان تقاوت زمره اولیا
 کو سر کینای مرایی عظیم و بختیاری اضر نور قرآنی ساهی
 و شمر یاری و ازنده اعلام دین دولت و زنده اخبار ملک و
 شاه قوی طالع و زو جیک کلین این روضه فیروزه و زکری
 تیغ زن تارک لشکر کشان و ازغ نه ناصیه سپهر کشان
 خلاصه اعظم السلاطین زبده اماجد الملکوک و الخیر القیوم
 شاه ابوالحسن معین ملک و ملت کافقاب و در مقام اضر
 از زمره خدام اوست شمر شمسوار و صده و صحت که در میان
 ابلق ایام رام و ایض احکام او چون نشان دل بتوقیع نبایست
 لاجرم احوز منشور شرف بر نام او خلد اندر تلخ ملکه و اوج
 بخار سلطه فلک که او آوازه نوبت و انابت و انصاف
 و عدالت او با جماع اقاضی و ادانی رسیده و صیت مکارم
 اخلاق مزین او صافش در اطراف افاق شایع گشته
 بهر طرف که نئی کوشش مدح او شنوی از جمله صورتی که
 موجب سرافرازی و نیکنامی و سبب از یادگار است و

عقبی تر انداختن ضایع بابت حضرت سلطنت پناهی
 که بوقتی که بموجبات و حش و اباب رعب و وحشت
 بجهت وقوع بعضی وقایع و حالات قیام بود و وصول آن بملایز
 بارگاه عالم پناه حضرت اعلی بنایت مستعدی نمود بجهت
 اشارتی که از حضرت جم جاهی طلل آتی شرف صدور
 آنحضرت از در الملک درو که مستقر غر جلال بود و توجیه
 بانگی از خواص خدمت و وحشی عازم پایه سریر خلافت
 بهر گشت سخن جبین که در صد و ابا و امتناع بوده باشند
 بسمع قبول اصفا ناموده طاعت و الذب و رکوار رقیع
 را اختیار فرمود و بعد از مدت تنهائی مغارت چون
 دیده یعقوب کفان کمال بنور جمال آن یوسف مصرع
 و جلال روشن شد صدای تهنیت و ندای مبارکباد از
 گوشه بگوشه گردان رسیدن گرفت و پناه
 قیام ازل زینب بی اندازد انداخت ز مقدس شریف
 شد باغ مراد از آن یار شریف شد گشت امید از آن رسیدن

حکیم ان شکر لوالدک تفرق
 بر همان برداری حضرت یارت
 بر همه

سرودن

و آن زمان

و چون شاهزاده بدین صفت از سیاق و سکن است
 با نظر عواطف سلطانی ملاحظه و از آثار مرام بی گناه خاقانی
 محبتی و محظوظ گشت خنده امن و امان بمساع عالمیان رسیده
 و نیم بخت و مسرت از ریاضت و راحت بر صدور
 شکر خدا که شام امید زمانه را صبح طرب مطلع غر و شربت
 مرناوک و عاک گشت و ناهل از باروی نیاز سر بر دست
 اصاف و اکا و زبان بدعای جان در آری آن سر و جن سرور
 کشودند و خواص و عوام با دای شای و افزین آن مملکت عز
 و تمکین توجه نمودند فقیر حقیر حسین کا شفی نیز احرام طواف
 حریم بارگاه سوره استیاء بسته بعبادت تقبل انا مل دیار
 مستعد گشت و بعد از عرض و عاجز بن ملعات اطلاق
 ربانی که از صغی است احوال آن زنده نوع انسانی لامع و ساطع
 بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود فرات که بطریق و عاکوبی
 و در لیموای دوسه کلمه از اخلاق ستوده و اوصاف
 ملازمان آن حضرت بر ورق بیان مسطور کرده و تا دستور العمل

فواصل

اولاد سلاطین و انبای خواقین و ارکان دولت باشد
پس بجز این رساله با خلق المحیی می گشته اقدام نموده و این حق
سران الملک المعبود و قبل از شروع بموقوف عرصه برسان
که چون آدمیان مؤذی با بطبع اند یعنی ایشان را از اجتماع
و ایستادگی یکدیگر جاره نیست و از هر چه و طبع مختلف اند
سرخرابی را اعتقادی و سرطبی را مقتضای است پس در
ایشان قانونی باید که بدان قانون باید یکدیگر معاش کنند و یکدیگر
چینی زود و آن قانون سر نیست است که تعیین اوضاع آن بوده
باشد و واضح آنرا بنمیر گویند و چون بنمیر قانونی و قاعده بنمیر
باید که آن قانون را بقدرت و شوکت خود محافظت نمایند
و نگذارند که کسی از حد و آن تجاوز کند و این کس را پادشاه خوانند
پس در هر پادشاهی تلوحه تبه بنوشت چه بنی و اضع شر
و پادشاه حافظ و حامی آن و از اینجاست گفته اند الملک الدین
ترامان در این معنی فرموده اند شعر ترود و شاه می و سبزی
چون دو یکین اند و یک اکثری گفته است که آزاده اند

ملکی فایز

کین دو زکیست اصل و سبب آزاده اند و انداختن سبب
و تعلق بعد از از بطاعت خود اطاعت بنمیر خود بفرمان
بر داری ملوک و سلاطین فرموده که اطیعوا الله و اطیعوا
رسول و اولی الامر منکم پس پادشاه باید که متخلق با خلق
صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع و شرایط آن نماید
کرد و دیگر باید که تا مل فرماید که چون حق سبحانه و تعالی در
یاره وی با نخبین کرامتی از رانی داشته او را بر طاعت
از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت او را در حق
و تعالی نشان بر افراخته ارادت از بی افسر اختیار بر وی
اقدار نموده و مشیت لم یزل زمام امر دینی جمیع از او
بقضیه تصرف و باز داده مرا ایند که ذات عالی خود را
بصفت ستوده و سمات بنمیده موسوم و موصوف
کرد اند و پادشاه را رعایت جمل صفت لازم است که
بعضی از آن میان وی و حق سبحانه باشد و بعضی میان وی
و خلق و این جمل صفت در جمل باب آمده شده بعد از

باب سی و نهم در تکلیف بنده و تعلیف مسلمانان
باب از روایات و حکایات آنچه وقت اقتضا
فرموده و زبان بدان مساحت نموده رقم ثبت یافت
و من الله الاغاثه والتوفیق **باب اول در عبادت**
باب دوم در اخلاص **باب سیوم در دعا**
باب چهارم در شکر **باب پنجم در صبر**
باب ششم در رضا **باب هفتم در توکل**
باب هشتم در حیا **باب نهم در عفت**
باب دهم در ادب **باب یازدهم در علو**
باب دوازدهم در غم **باب سیزدهم در جد**
باب چهاردهم در ثبات **باب پانزدهم در عدالت**
باب شانزدهم در عفو **باب هجدهم در صلح**
باب نوزدهم در خلق و رقی **باب بیستم در شفقت و رحمت**
باب بیست و یکم در عزت و کبر **باب بیست و دویم در سخاوت و انفاق**
باب بیست و سوم در تواضع و خضوع **باب بیست و چهارم در ایثار و بذل**

باب بیست و چهارم در وفا **باب بیست و پنجم در صدق**
باب بیست و ششم در انجمن و اجتماع **باب بیست و هفتم در تقوی و پرهیز**
باب بیست و هشتم در شجاعت و شرم **باب بیست و نهم در جرم و گناه**
باب سی و ام در شجاعت **باب سی و یکم در غیرت**
باب سی و دوم در سیاست **باب سی و سوم در ضبط و ضبط**
باب سی و چهارم در وفات **باب سی و پنجم در کتمان امر**
باب سی و ششم در انعام و نعمت و طلب نیکی **باب سی و هفتم در عفو و عفو**
باب سی و هشتم در رعایت حقوق **باب سی و نهم در مجتنب**
باب سی و دهم در دفع اشرار **باب سی و یازدهم در تربیت خدم**
باب سی و دوازدهم در آداب ایشان **باب سی و سیزدهم در عبادت و آن**
باب سی و چهاردهم در سجد و ایستادگی و فرائض و واجبات و
باب سی و پنجم در حجرات و اقامه و نواهی و اتباع سنت
باب سی و ششم در رسالت پیامی و مقررت که عبادت حق سبحانه
باب سی و هفتم در دینی و اسط سلامت و در عقبی رابطه نجات و کرامت
باب سی و هشتم در دینی عبادت **باب سی و نهم در کرامت عقیق عباد**

بس پادشاه باید که صفی احوال خود را بر قم عبادت بیاورد
تا خداوند تعالی به او را آنچه در دینی و آخرت شایسته و بجا
آید و فرمان برداری خدای بر حسب فرمان دینی خود لازم بآید
شناخت و روز بیکار مردم و شبهه بیکار خود باید پرداخت
آورده اند که حضرت مرتضی علی علیه السلام
در زمان خلافت روز با ساقی هفت خلایق مشغول بود
و شبهه عبادت و طاعت خالق اشتغال خودی گفتند
یا امیر جبرائیل بر شما چه خود را میدارید نه روز را ساقی
بشب آراشی خود که اگر روز یا ساقی رعیت ضایع تا
و اگر شب بیا ساقی خود ای قیامت من ضایع مانم پس روز
مهم مردم بسیارم و شب بیکار حق پیروانم یکی از سلاطین
مرات از شاه بپایان قدس سره التماس نمود که مرا
و حیثیتی کن شاه فرمود که اگر بخت دینی و درجات آخرت
پیوسته ای شبهه بر درگاه آتی داد که اینی میدهد و روز بیکار
خود به داد که اینان میر پس نظم چون بندگان حق همه فرمان بر تو

درگزرها

نویزنده کی کن فرمان حق بر سر پادشاه که خدمت حق را کند
بند خلق هم زین بخشش کرد و چون خوی رعیت تابع
خوی پادشاه باشد که آن س علی دین ملوک هم بس
که پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز
بدان کار راغب و مایل شوند و برکات عبادات کنند
رعیت نیز بر روز کار دولت او اواصل شود باب دوم
در اخلاق آن پاک ساختن عقلت از دنیا و غرض و سایر علل
و راست کردن نیت با خدای عز و جل هر که با خلاص قدم
عینی و قسرت که دم میزند بس باید که در مکاری که سازد
نیت او طلب خشتودی حق سبحانه و تعالی باشد و نفس
خود را در آن و ضلله که عرضهای نفسانی علمای حقانی
تباه کنند آورده اند که یکی از خلفا فرموده بود که تابی ادبی را در
موقف سیاست بداشته تازیانه نیز دندان شخص مرثی
حال زبان و فصاحت کشاده حلیفه را و ششام و اد حلیفه کرد
تاوست از و باز داشتند و او را از او کرد و هر یکی از خوا

بارگاه خلافت پرسید که در محل که تاوید ان شوق جم
 بی شرم زیادت بایتی سبب بخشیدن و ازاد کردن
 جو بود خلیفه گفت من او را برای هدای ادب میگم چون
 مرانتر گفت نفس من از ان تنگتر نشد و در حد
 انتقام آمدن خواستم که در کار حق غرض نفس را مدخل دم
 که این صورت از نشیوه اخلاص دور است و صاحب
 عمل غرض امیر از فیض ثواب محروم و بهر جهت
 از سختی اش من تیر شد کار حق غرض امیر شد
 و ایضا نفس جو بنمود رو به معنی اخلاص نماید اندر و
 کار که اخلاص شد بهره در ترک جیان کار سزاوارتر
 باب سوم در وعده غرض نیاز است بهرگاه آتی
 و در خراسان مراد است از فیض فضل نامشایی و مرصا
 دولتی را که کلید و عابد است اید مر ایند بو عده او عوین
 استجب لکم در اجابت بروی وی گفته می شود و دعا
 یا برای تحصیل منفعت یا برای دفع مضرت و سلاطین

ازاد افق

را از تنوع عاید نیست یکی جو منافع کند که نظام مملکت و قوام سلطنت
 و بر آینه از ان برای و نیاز از حضرت غنی کار ساز و در خواست
 باید عود تا بغایت بر سر برانست ممکن توان بود
 در سندان کی نشیند براد انکس که ره نیاز بر دل نشاند
 دوم دفع مکاره و مضار که آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد
 یا بلا های دیگر چون الام و اسقام آن نیز جز بتضرع و بکاو زاری
 و دعا منفع نمک و در جانی حضرت مولوی در شنوی معنوی مود
 ای که خواهی که بلا جان و اخوی جان خود را در تضرع آوردی
 کین تضرع را بر حق قدر است و ان بهان کجاست زاری را
 بتضرع باش تا شادان شوی که برین تابی و مان خندان
 ای خوشتر ان جیمی که آن کریمان و می مایون دل که آن برین
 مرد آخرین مبارک نیده است آخر هر گز نه ماضی است
 در اجبار آمده است که دعای پادشاه عاقل استجاب
 برتر و عا که سلطان عدالت شعار بر کان امکان ندارد
 درست بکشاید هدف اجابت و نش از استجاب است

آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز باران
می بارید بمشابه کاه و باران و شوار شد و راه آمد شد
و در شب گشت تنه های روی پوری می نمود و در غده و در غده
و در یک افتاد جمعی از اهل شمیم گفته که از نظرات حکلی است
لال می توان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت آب خراب
خواهد شد مردم دل از خان دمان برداشته و جری و قری
در خلایق افتاد و چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد
رجوع سلطان کردند و او در عاقل و پاکیزه سیرت بود اهل
شهر را تسلی داد و خود بملکوت و آمده روی نیاز بر خاک
نهاد و گفت بار خدا یا مخلص بر خرابی این شهر که در اتفاق افتاد
تو قادری که تصور دایش ترا باطل کردانی و اما در قدرت خود
بر خلقی اینجور خیا تمامیکند و ظاهر کردانی فی الحال باران
منقطع شده و آفتاب برآمد و این دلیل روشن است
که چون پادشاه پاک اعتقاد بود دل او با رعیت است
باشد و دعا که در باره خود و ایشان کند شرف جایگاه

۳۰

پادشاهی که تمام از در لطف و رحمت انورش باشد
مرح میخوانی از و خرا که او و رحمت بر او میخوانی
باب چهارم در شکر آن سپاس و ستایش باشد مرغ
بر انعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمت است
سلطان باید که پوسته شکر کز آری و سپاس و آری این
این نعمت قیام نماید و شکر می باید باشد و هم به زبان دم
با عضو و جوارح اما شکر بیل است که منم حقیقی را نشاند
و دانند که هر نعمتی که با او رسیده از فیض بی غایت و لطف
منایت اوست اما شکر بربان است که پوسته حق را
یا و کند و کلیه الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلیه و ناپست
بشکر نعمت اما شکر جوارح است که توت آن نعمت را
در طاعت منم صرف کند و هر عضوی را از اعضا بطاعتی که بد
عضو مخصوص است مشغول گرداند مثلاً گفت بشکر است که
نظر در مخلوقات بعبرت کند و در علم و شکر و رحمت
انگردد و در ضعف و زبردستان شفق نگاه کند و حاجت

استماع کلام آهی و اجبار بنوی و مقصود کار بدین و مواعظ
 و نصایح مشایخ و اهل یقین است و طاعت و احترام
 با فقیران و محتاجان و طاعت پای و حقن مساجد و معابد
 و خدایات اوینا و تقصد در پیش خالص و زیارت کوش
 نشینان بی طمع و علی هذا و چون حکیم این شکرتم لازمیکم
 شکرگزاری سبب زیادتی نعمت حق سبحانه و تعالی
 و مال و جاه و جلال او را زیادت کرد اندک شکر سوسه شکر
 هر که کند شکر زیادت برده آورد اندک سلطان سجده
 اندام بر نه میگذشت فرقی بوشی بر سر راه ایستاده بود و سلطان
 سلام کرد سلطان چیزی میخواند سری در ضیایند و زبان جواب
 وی گفت در ویش گفت ای شاه سلام کردن سنت است
 و سلام باز دادن فرض است من سنت بجای آوردم
 تو چرا ترک فریض کردی سلطان روی از انصاف و صلابت
 در اسلام عیان باز کشید و بابتدار در آمده فرمود که ای در
 در ویش بشکرگزاری شغول بودم از جواب تو فانی گشتم

ای در ویش

در ویش گفت که شکر میکنی گفت خدا را که منم مطلق است
 همه نعمتها داده است و همه عطاها فرستاده است
 از ماه تا بمیان از غرضش تا بفرش سرور از ویش متعریف
 در ویش پرسید که بچه نوع شکر میکنی سلطان جواب داد که
 بکل الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتهاست و درین صدد
 در ویش گفت ای سلطان تو بطریق سپاس آری میدانی و طیف
 شکرگزاری بجای نمی آری شکر تو باید که بعد از فیضان نعمت حق
 و تراوف موهبت نامتناهی باشد در روزگار و دولت ترا
 و ایام شوکت ترا مثل است و شکر نه همین باشد که عذریست
 زیرا که بکلین الحمد لله مترجم داری بس شکر سلاطین که در حضرت ملک
 موقع قبول یابد و بدرجه شاکر سیحی المیزه مترقی شود آنت که به
 مرجع داری شکر که مناسب آن باشد بجای آری سلطان سخن
 اتحس پس نموده که جواب آن مطلع گردان در ویش گفت شکر سلفست
 عدلت بر علوم حایلیان و احسان با جمیع ادیان شکر صحت
 مملکت و مست عرصه ولایت طبع ناکردن در ملک رحمت شکر زان

روایی حق خدمت فرمان بران شاکل شکر بیدی بخت و بسا
 اقبال بر افتادگان بجا کدلت او بار رحم کردن شکر معنوی
 خواجه قات را در اراوت جند اهل استحقاق مقرر داشت شکر
 قوت قدرت بر عافان و ضعیفان بخشودن شکر صحت بیمار
 ستم رسیدن شکر تقاضای عدل شغای کله از زانی فرموده شکر
 بسیاری شکر سپاد ایسب ایشان از مسلمانان و در ساختن شکر
 عارفان عالی و باغبان بهشت آینه ساین و سازل رعیت را
 ترویل خدم و حشم معاف داشتن و خلاصه شکر کز اری اینست
 که در خشم خضایان حق فرموده ای و آسایش خلق بر آسایش
 خود مقدم نهاده ای نیاساید اندوه یار تو کس جو آسایش خویش
 خواهی دین سلطان را دوق سخنان در ویش در پشته
 خاست که از مرکب فرود آید و ویران یارست کند چون درخت
 هیچ جا در ویش را ندید و کس از وی نشان نداده بود تا
 این کلمات را نوازشد و دستور العمل روزگار خود است
 پسند حکیم صیقل آید دست مستفود سر و عالم از آن بیدار

بسم

باب پنجم در صبر و ان شکیبایی باشد بر سکاره و بیایالی که از دنیا
 بر بنده میرسد و صبر صفتی بنایت مقبول و مرغیت و منتبت
 صبر همین است که بمشغولان اندام صابرین عون آفری و در دنیا
 ایشان است و بنحوای انجایونی الصابرین اجور هم بنظر صابر
 مردانند و در عقیق بسیار روی یابان در اجبار آمده است که
 حق سبحانه و تعالی فرمود بحضرت و اود علی بنیابا و علیه السلام
 و الصلوات کرای و اود تکلف نای با اخلاق و ابرایه روزگار
 فرمود سازی و از جمله صفات بنیای من یکین است که صبر
 کلید در کج مقصود میراست در دست انکس که بشود صبر
 جو خاری کوه وجود بیای کوهن با سبی که مرکز نفس سودجو
 در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که افراسیاب و امرای خود
 گفت که بیایات و سیکل مردان خود ایهت و شوکیست
 فریفته میشود و بلانی که نشند و عوی که کند معز و مکر و دیرانی
 که ایشان را بیاید بعبیه پایداری اگر بر محک صبر تمام عیان
 ایشان را بر روی و مردانی اقبال کنند بدعوت قدر و قوت در

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب از کتابهای معتبره است
 که در این کتاب از کتابهای معتبره است
 که در این کتاب از کتابهای معتبره است

میت خیر باید کرد **۱۱** آورده اند که یکی از اعراب پیش پادشاه
پادشاه بود و شاه با او در می شاد و دست میزد و قضا را از او
در پیرامین وی افتاده بود و مراعات امیر را می کرد و عیش
ز سرانوده خود هر میرساند تا وقتی که نیش وی از کما یفت
و سرزمین که داشت بیکار و از آن امیر مطلقا در آن شاد و دست
قطع سخن کرد و تغییر در آن ظاهر نشد و سخنش از قانن عدل و
قاعده حکمت انحراف یافت تا بجا آمد و آن کزدم از جاده
پروان کرد این خبر پادشاه رسید بسیار تعجب و متعجب گشت
روزی دیگر که امیر بلامت است سلطان فرمود که دفع هزار
نقش واجب تو جاده روز از آن عقب را از خود منفع
ن ختی جواب داد که من آن نیم که شرف سکا که جو شود
شاهی را بسبب الم زمریش کزدم خبر نتوانم کرد فرمود
مگر که دزم بر تیغ زهر آس داده و شمشیر بگونه صبر توانم کرد
پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبه او را طلبید کرد و این
و در آن مقدار که خبر نمود و بعد از آن مقصود رسید

تو به کار روز برون

المنشأ

کرت جویج بنی حیرت در طوفان **۱۲** بیکر دو دکان مرا رسا بر پیش
بیشتم در رضای آن نشود ی باشد بهر چه قضا از ضای تع
باید رسید و باید دانست که تیر قضا را هیچ سپری شایسته تو
از رضایت هر که مر بر استانه رضا و تسلیم نماند و در بر صدر
و سروری و سرافرازی تواند نشست رضی الله عنهم و رضوانه
موی این حالت و منقبت از رضا القضا **باب الله اعظم**
سکه این مقال تقدیر جو بانی است تعلیم چه سود **۱۳** خبر بدی و رضا
تسلیم چه سود **۱۴** یکی از اعیان اکرام علی بنیای و علیه الصلوه
در مشاجرات خویش گفتی آتی راه نمای و اعلی که سبب خودی
تو باشد خطاب رسیده که سبب نشود ی من از تو موافقت
بخش خودی تو از قضای من **۱۵** باشی من هم از تو راضی باشم
هر که راضی شد از قضای خدا **۱۶** بهره می یابد از رضای خدا
ولی که نبود رضای او شن شد از مقدمات آتی روی نه محمد
و با مقتضیات قضا الفت گیرد و مر ج از اقتضای قدرت
با او رسد بخود شد لی و رغبت تمام درین بود و مرا این

بدین سبب آمده و طالع بر این خاطر او نکرد و سوار ده
 کام و خوشدل کند و اندک شکر عزیز که با رضا خود کرد
 فرج و عیش روی با او کرد و خوش در آمیزد از صفای صیغ
 با قضا و قدر جو شکر بیشتر **باب ستم و توکل و آن**
 دل برداشتن است از اسباب و بجزرت سبب است
 ترجمه نمودن و بکفایت کارهای خود از حق سبحانه طلبیدن و
 کار خود بخدای تعالی تقویض می نماید در هر پیش آمد افتاد و بر
 آنکی کند همه کار او بدو توکل و خواه ساخته و پرداخته گردد
 تو بعهده ای خود اندازد کار خود خوش دل آید و پادشاه را از زبست
 که در هر حال رسم توکل فرزند کند از تعاقبات آهی کارهای
 او را جانی بخشد و شاید بر آورد آورد و اندک روزی پادشاهی
 از عالمی پرسید که لغت اهل ایمان در جبهه چیست گفت
 در دو چیز است و این حاصل را عادت کرده نگاه او را و
 پدید آمدن و با شکر کردن و سپاه پیکران روی بهار ملک است
 او نیز با سپاهی که داشت متوجه خضم شد چون نزدیک

ای که ای نادر کی توکل
 به کار ساز پادشاه است
 طاعت در این دو چیز

در هر حال

همه بر رسیدند و هم بر حرب قرار گرفت پس که در روز و صاف
 مقدر بود آن پادشاه سربش نماز میکرد یکی از ارکان دو
 گفت ای ملک بیاسی که خود را در مصافقت گفت لبش
 کار اندامیکم و فردا کار خداست مرجه خواهد کند چرا بان
 هیچ کاری نیست و در آن سجده اختیار می گفت پس تمهید
 حرب کن و معرکه قتال آماده باش گفت زره توکل و شنید
 و کار خود بر کین لطف حق که شسته با کار خویش را بخداوند
 بگذاشتیم تا کرم او چه میکند **علی الصباح** که مصافقت
 کردند و مرد و شکر در برابر یکدیگر صف کشیدند و دانه
 از طرفه و انزال جنود الم تر و ما در رسید **شکر** تا یدحق
 از ملک غیب آمد برون **فی الحال** که چشم سپاه خضم بر جبهه
 رایت پادشاه با توکل افتاد غمان اختیار از قبضه افتاد
 چون رفتن فریاد را غیبت شمرند و بی آنکه جوی واقع شود
 و کار زاری دست و پد شد و شن گفت شد
 صبح نظر از مشرق از ار بر آمد **اصحاب** غرض تابش سودا

مهر سار

باشتم در حیوان غصتی شریف و سیرت مقبول است
و حضرت رسالت صلعم حیا را شایسته از درخت ایمان گفته اند
شعبه من الایمان و حیا از ثمرات نظم حیات است اگر صفت شرم
از میان برافند و بیجک را از بیجک شرم نباشد منافق حیا
حلقه برود و مصلح خلایق از یکدیگر و زور و اما صفت حیا
نیکو دارد که کس بر وجه خوابد کند صفت مکن ملک منافق
راه زن خیل بل حیا است پس معلوم شد که خاص و عام را
از حیایانیده تمام است بی تاب قیاب حیا ثمرات طهارت
که حیا بنده برافند رسم عصمت از میان و زنجاری در میان است از تقاضای
یکی از اقسام حیا جانیست یعنی که کار از خود شرم دارد
حیا بنده آدم صغی علی بنیاد علیه الصلوات و السلام چون در
تعالی کرد با سها که پوشیده بود از حق او فرود نیفت آدم
و راست میگویند و در بس مردخت پنهان شد خطا
رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت فی بار خدا یا از تو چگونه
و گمان توان کرد که نیست اما از خطای خود شرم میدارم

الحمد لله

که گناه بخشند شرم ساریست و قسم دیگر حیا کرم که کرم
شرم دارد که خواسته از درگاه او نخل باز کرد و در حدیث
آمده که حضرت حق سبحانه نوع بصفت حیا و کرم موصوفت
چون یکی از بندگان مرد و دست خود را در دو عالم بگشرد و نوع
شرم دارد که دستهای او را از فضل و رحمت خود تپان باز اند
بلکه خدا و بر کف آرزوی او دهد حالت اگر سر برین درین
که باز ایدت دست حاجت تپان و نهایت کرم انت که سایل را
از نزد خود شرمسار و مشغول باز گردانند حیا بنده در حیا
آمده که در عهد مامون خلیفه عراقی بود در شوره زاری نشو و نما
و خواب شده شور و طبع ندیده پوشیده مرغی که خبر ندارد از آب
مشغول در آب شور دارد و پال و وقتی در تبسید و ی خط
افتاد و بطر و رت جهت تحقیر توشت از وطن مالم و
معصوم پروان آمد چون از شورستان در گذشت که در شرم
بر موضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت بود خداوند
وید مقدار آب باران در وجه شده و محبوب راجع حق و

از دود و رسا آبی در غایت صفا و لطافت بتغوی در
آینه عرب چو بار آینه بر روی زمین خداید بود متعجب شد
و پیش آمد و قدری از آن آب بخشید و در مذاقش عجیب
شیرین و خوشگوار نمود و با خود گفت که من شنیده ام که حق سبحانه
و تعالی در بشت آبی دارد شیرین که طعم او سر از شیرین کند و دنیا را
را من ما اسبن اگر غلط گفتم حق تعالی بر نفق و خفا من بخشود
بجز که شکلی و پجاردکی من این آب از بشت بدینا مرثا
مصلحت در آنست که قدری از این آب بر داشته نزد خلیف
روزرگار برم و او سر این در مقابل این خدمت دوباره من
فرماید و من داخل بیت من بیکت انعام خلیفه از خطبه
برچشم بس شکلی که سوره داشت از آن آب پر ساخته را و نمود
پرسید و روی بدار الحلاوت نهاد و هنوز میان اعرابی و
مسافقی مانده بود که کوکبه حسنت و دبدبه عظمت مامون
اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و غم شکواری و احوال
بوسه راه آمد زبان بدعا گوئی و ثنا خوانی بکش دو مامون بدو مشغول

فردا

وقت که ای اعرابی از کجای آنی گفت از طایفه بادیه که اهل آن
بقعه قط و بلای غله در مانده اند گفت بکجا میروی گفت بدر
کاه تویی ایتم دوست تویی نیم بگدازه دارم و چه راه آوردم
که دست از روی تجبکس درویشی به اهل وصل و نرسیده
و دیده تنهای هیچ مخلوقی جلوه جمال او ندیده خلیفه متعجب
و گفت بیارتا به و اری اعرابی شکک آب پیش آورد و گفت
ای خلیفه ایما الحینه این آب بشتی که در این عالم بس
ندیده و بخشیده آب کو شیر آب بتا در فیه مشرب
مامون رکاب دار را فرمود تا قدحی از آب بر روی آورد
و دید متغیر اللون و کرمه الراحه زهومت شکک اعرابی در
و کرده و رنگ و بوی او تغیری عجیب یافت خلیفه از آن قدری
و خواست دریافت که صورت و اخلاصیت شرم که در خشت
آید کرده از روی کاروی بر دارد گفت ای اعرابی را که
این آبی عجیب شیرین و عذیب است این را به کس نتوان داد
بس رکاب دار را فرمود تا آن قدح آب را در سفره حاضر

ریخت و سگ آب مادر او را انداخت و در محافل آن
 بسیار زیاده از حد نمود پس روی با عرایی کرد که در آن
 تخته تخت از پادشاه سبندیده آورده حاجت چو چیت
 وجه عادی گفت یا خلیفہ المسلمین مردم من از فاقه
 دینی تو ای در معرض گفتند امید بفضل خدا ای و کرم تو
 دارم خلیفہ گفت تا مرا درینا حاضر کرده اند گفت ای پادشاه
 ز ما را برگیر و از زمین جا بازگشته روی بوطن خود نه اعراض
 ز بر گرفته بر خود بازگشت یکی از خواص پرسید که حکمت دین
 که ازین آب کسی را بخشانیدی و اعراضی را در زمین خود
 بازگردانیدی چه دوا مومن خود که آن آب بود و نوشش فرزند
 و بد بوی آب نیست ای عرایی بدان پرورش یافته بود
 او را آب بهشت می نموده شایستی که چون یکی از شما قد
 ری از آن آب بخوردی بهر کار نما رسیده اعراضی را
 گردوی و طعمه زدی و آن پیچیده منفعل شد و اگر او را
 بازگردانیدی می شاید که پیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی و

اعراضی

بازگردان

آب عذب لطیف بنشیند ای از کرده و آورده خود چهل زده
 شرم داشتیم که یکی تر و باید و بوسید از کرم ما تو قی نماید و کرد
 جانی بر صفی حال و نشسته باز کرده شرف قسم دیگر جیایا اوست
 یعنی تا آنکه علی باشد که بحسب شرع و عقل از کتاب این منوع
 باشد جیایا اوب اورا از اشتغال بدان مانع شود جیایا
 نوش شیر و آن در خانه که کل زکس بودی بازماند و نیزگان خود
 بسیار شربت نگردیدی و گفتی که چشم زکس به هم نگردند می ماند
 بحقیقت این صورت که از نوش شیر و آن واقع شده جیایا
 زیرا که جیایا است که ناشی از ایمان باشد و او را شربت
 بلکه صورت اوست که رعایت میکرد و چون عوکل اسلام
 مثل این صورتی مرغی و از آن جیایا آب باشد
 دل که پادشاه و صف جیایا شود آئینه نور خدا شود
 دیده ای شرم پسندیده نیست در نظر عقل خود آن دیده
 با سبب ستم و رفق و آن احترام باشد از محرمات خصوص
 از مشورت حرام و این انچه مکارم اخلاق است بزرگان

خط ششمی که در کتاب
 خلیفان و پادشاهان

آدمی دوست دارد یکی با یکی که بدان نسبت مایل است
 بعلم و عمل و دیگری با بیایم که بان نسبت جریض است بر
 اصل و شرب و قلع و شوق عقل است که نامی توان نیست
 ملکی را قوت دادن بجانب نسبت بهیسی میل نماید
 از یک به دیگری و در بیایم نهم بگذرا از خط بیایم که ملایک بگذرد
 پس هرگاه که عرض خوردن مستولی شود آدمی میان حلال
 و حرام فرق نکند همچنین بوقت غلظت میان نکاح و طلاق
 امتیاز نماید پس عفت عبارت از آن است که بوقت
 آنکه شهوت غلبه کرد و همان نفس با بر کشیده و آموخته
 را از لوث عوام پاک دارد و جز بوجه شرع بدین صورت
 اقدام نماید نظر از علمای ماست فرو بندد تا در آخر
 و فیروزی و فلاح بروی کشد که در دوجون باشد بصفت
 عفت آراسته باشد سر آینه خلعت و خجرو و ضوق و اگر
 مملکت دور شود و غایب عار و بدنامی بزن و فرزند یکس نباشد
 عفت بجا که رایت افروزد دل و دین را تمام بنواز و

حق ازان

نفس از ذی یک هزار و نزار شود روح مقبول گردد کار شود
 و الحمد لله و منه المنبت که این شاه زاده کامکار عالم یقین
 که از بخت و دولت برخوردار باد روحی خوبت و کمال بخت
 لا جرم است با کان دو عالم با اوست باب دوم در
 و آن میبانت نفس است از قول ما پسند و فعل ما شود
 و خود را و مردم را در پای حرمت نگاه داشتن و ابروی خود و کمال
 تا ربحش و حقیقت ادب است که در جمیع احوال تسبیح
 رعایت نماید صلعم نمایند که ادیب کامل اوست چه در کتب
 یا او پیشی بر بی فاحش یا در بی کسی مانند مودب و مودب
 ادب آموزان ادیب که او ادب از حضرت خدا آموخت
 بر کسی خوان سبق که در جمیع حال سبق از لوج کبریا آموخت
 و ادب از نمکس نیکو نماید خصوصا از ملوک جهانداران
 بزرگوار چه در کاه که ایشان بر جا و ادب استقامت
 دارند ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم باشد
 بدین واسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف نمایند

پس امور ملک مستقیم کرده و مصالح اجل عام بر وفق حکمت
 مهیا شود و حق المشوری المعنوی سرازید و خدایم توفیق ادب
 بی ادب محروم ماند از فضل رب و از ادب پرور گشت این
 و از ادب معصوم پاکیم آمد ملک و اکابر گشتند بهترین
 سرمایه و خوشترین پیرایه اولاد و تبحرین پادشاه عالم را
 او بست در اجازت آمده که سلطان مصر پادشاه مردم
 طراح مواجعت انداختیم و خرد او را پیر خود خطبه که دوم
 و خرد خود را در عقد پیر وی در آورده و بسبب این وصلت
 و وسایل از جانبین متواصل گشت و با اتفاق این دو صاحب
 دولت در ملک یکدیگر را استیلا پذیرفت و در امور
 کلی و جزوی مراجعت برای یکدیگر نمودند و بی مشورت
 و تدبیر هم در هیچ می شروع نمودند و روزی ملک مصر
 روم پیغام فرستاد که پیران زبده حیات و غده زنده
 کانی اند و نام بعد از وفات خدیجات ایشان باقی
 نمی ماند از آنکه است کسی که در ديارش ماند خلفی بیاورد کارش

بنی هاشم

پس تحت بران نظام حال و ذریع بال ایشان معروف باید و
 در همان نهایت بصوب جمعیت و دست معیت ایشان
 معظمت باید ساخت و من جبهه پیر خود چندین ذخایر و ثقات
 در بر و دوست و وصاح و عقارب مهیا کرده ام از انظر
 رای و آرای در حسن اتمام در حال پیر خود آتش فروخته
 چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسی فرمود و گفت ای پیر
 و قفا و محبوب ناپا ندار است از حسابی باید گرفت و بتناع
 فانی و نانی و بی فریفته نباشد من پیر خود را بجلید ادب
 پیراسته ام و خزانهای مکام اخلاق برای او ذخیره نهادی
 عالی در معرض فساد زوال است و ادب این از تفریق و انتقال
 چون این خبر ملک عرب رسید گفت راست میگوید که لا ادب
 ادب بهتر از کج قارون بود از و قیود و قیود ملک و زندون بود
 بزرگان مکر و تدبیر و ای مالی که اموال را بست و در زوال
 همان سوی علم و ادب مشتبه که نام مکر از ادب پیش
 باب یا زوم در علم است و در خبر آمده است که آن ملک

انحراف

اسبابی الامور من سببی اند مردم بلند است را دوست میدارد و
 احوال بزرگ بنظر قبول شرف می سازد و رفتار چند است
 بلند چوندی دارد که جدایی ایشان از یکدیگر محال است
 مرغ صفت جو بال بکشد و غرور اقبالش ایشان باشد
 پیش چو کان صفت عالی کترین کوی آسمان باشد
 سلاطین را صفت عالی عشق کاریست کافی و مدد کار است و
 هر که از ایشان است بیشتر است بخدمت شوکت از دیگران است
 صفت بلند دارد که تروضه و خلق باشد بخدمت توابعه را تو
 یعقوب بیست را در مبداء جوانی یکی از پیران قبیله گفت که خاتم
 بحالی تو نگذاشت چه در این سن که تو هستی شکام استیلا
 شتوت و غلبه است و سیمانی راست کن تا از برای تو
 که بید از خانوادۀ بزرگ بخواهم یعقوب گفت عوسه کن
 خوش کرده ام و سیمانی او داده است چیر گفت او را
 بر من عرض کن تا به منم که جیت و از عروس نشان ده
 تا با هم که گیت یعقوب بجای رفت و شمشیر بر وی آورد

دکترین اول

و گفت من عروس ملک شرق و غرب را خطبه خواهم کرد و
 بستجانی من این تیغ جوهر دارد این شمشیر جوشن گزارد است
 با جنت یکی مسجسی راستیست مهر عروس ملک با تیغ
 و هم در این معنی گفته اند عروس ملک آن عروس در کنار کو
 که اول از کترینغ و ادکانش و در همین معنی این بیت مشهور است
 عروس ملک کسی در کنار کو که بود بر لب شمشیر آید و
 آورده اند که در آن ایام که اسکندر روی خواست که رایت
 جهانگیری از سرحد روم بر غنمت ملک عرب و بقم بر داده
 و رکاب سیاهون بجهت تیغ بر دبح عالم حرکت و در بنات اندیشه
 ناک و طویل خاطر بود از سلطان یس کلیم که وزیر آنحضرت بود
 چون علامت شکرت و نشانه ایزت بر جبهه حال و احینه
 احوال او ظاهر وید گفت ای شاه جهان نجاه اسباب دوست
 میا و امانده و حشم و خدم و موقوف بکلی و خدمتکاری ست
 و غرور و سرور و ملک موقوف بخت بصفت آراسته نال و
 بشرف استقامت پر است اقبال که موافقت بجهت جاده و

ضبط

بر استانه عالی بخت سگاری نشسته توضع خیر انچه و تفریق
 از مراد سبب جیت اسکندر جواب داد که تا مل میکنم
 که عرض جهان بنایت محقرت و ساحت مالک عفت
 اقلیم بسیار مختصر شرم میدادم از برای این مقدار ملک سوار
 شدن و توجه تصرف و شیران نمودن
 گرایان کنند طول و عرض وقت اقلیم که من نیست بخیر انچه
 مراد عالم ازین کم بود که من بجزم تصرف بدان و
 در سطر فرمود که ملک نیست که ایالت و حکومت این جهان
 جهان نه لایق محنت بلند و نه در خور نعمت از جندایت
 مملکت ابدی را با این ضم کن تا همچون بخت سبب تیغ جهان شود
 ساحت سرای فانی را در قید ضبط می آری برکت عدل عالم
 اخوان ملک سعادت باقی هم در قبضه استحقاق تواید
 تا این نقصان برکت آن گال تلانی پذیرد و این اندک برکت
 آن بسیار رونق گیرد ملک عجبی خواهد گان خرم بود
 دوزخ از آن ملک عدل عالم بود جند کن مادر میان این نشسته

در میان مملکت آید بدست اسکندر بدین سخن تسلی
 بر حکیم آفرین فراوان کرد و او در شاه بسیار عقل بر کمالی در بهر
 تنای اسکندر جنت آن پروا میزند که گاهی تنش با سخنان دوزخ
 و بیاد سر و پیاورد و تو با زست مد شایسته استخوان سگ
 سالی مت خود را بلند و پروار باب دو از دم در غم
 بر آن پیش رو تو اقل را دوات و کفایت کننده امور مهمات
 بیچسب را از سلاطین بی مد و غم درست ز نام شیر ملک
 بقصد اقتدار در نیامده و بی تکاوی سخی ملخ و بریر شهرهای
 و مسند جهان داری رسیده این غم درست و سعی کامل
 کس را نشود مرا و حاصل و غم درست است که چون
 بقصد کاری مکنند و بختن همی اشتغال نماید بیخ
 مانع مشغ کرده مقصود رفتود را بغیر خود راه نه از حکیمی
 پس میداند که غم ملوک در چه محل نیکو نماید و در چه وقت بکار
 بی آید فرمود که در دفع اعدای مملکت بنایت پسند
 چه مرگ که پادشاه از روی توکل که خدا را غمت فتوح

پایست در رکاب غریب از دهر آینه مشکوف و طهر
 و اسب باستان او مشو به شوند زیر که غم در پست
 خفته نصرت است چه بعزم درت پای کند در رکاب
 دل شکند خضم را و کنش افتد نشان یکی از ملک بخورن
 کل معاد شده بود و جدا بجز حکما و ارباب منع میگردد اند
 سفر آفرین بازمی نمودند از آن کار با زنی آمد روزی سیح
 از اهل اندیدین وی آمد و او را بعبادت زار و نزار یافت
 رخساره مبارک از غمناکی رفته و تن با تاب و توان در
 عقد ناتوانی گرفتار شده صورت حال استفسار نمود
 سلطان حقیقه را بعد از آن گفت که مرا از جبهه خورن کل پایست
 در کلت و دست حرمت برهال درویش فرمود چون میداد
 ازین امر چون ضرر تو بر سپند چرا ترک نمیکنی گفت جدا بجز
 جبهه می نمایم درویش گفت آن غمت من عرفات الملک
 کجاست آن غم که پناهش ترا نمی باشد که هیچ نوع ایش
 باشد از آن نمی توان داشت سلطان ازین سخن متاثر شد

بازو در کتب

از آن

و غم کرد تا آنکه دیگر کل نخورد و برکت غمت از آن جمله خلاص
 همان غم بود چنانچه که بر تابی سخن بدست ترا و عیان خود را
 که کس بنزد مقصود نرسد نمی شود مگر بقی تمام و مگر بعزم در پست
 مرا آنکه پای طلب بر طریقی غم نهد بختگاه بزرگی رسد بکام بخت
 باب سیزدهم در جبهه و جبهه جدی کرامت در تحصیل ملک
 و جبهه پنج بردنت در کتاب مقاصد و ارباب و جبهه
 از اهل ملک جهانگیر و سلطانین کشور ستان و این
 صفت تابع تحت می باشد هر چند تحت عالی تر بود جبهه و
 در طلب مقصود پیشرو واقع شود و در دست بلند باید که از
 تحمل شقت نرسد به حال از هر دو پیر و نیت اگر بچند و
 مقصود بدست آمد فموا المراد و اگر در حجاب توقف
 عذر او نیز یک خطا و امتحان و حکومت او در طلب مایه
 و مغایر بر سر ضمایر و مویا و لایح در طلب میگوئیم ادبیم زهی گفت
 و در نیایم عذر من افتد بزرگوار باشد در امثال حکمای متمدن کور
 که سوری که جبهه بر بسته بود از توهن حاکمی که نقل آن نویسنده

بکلفت میرسدی و نه می برد و طرف دیگر میرسدی و نه
 برد و گذر کرد شخصی بد ضعیف و نحیف که بنشاطی تمام و
 و پای نبرد و در نقل کردن آن خاک جلدی تمام و جلدی
 لا کلام بجای می آورد گفت ای ضعیف بنیه ی کم آید کار است
 که پیش گرفته این چه می است که در آن فرض کرده مورد زبان
 بجای دو گفت بر ای یکی از قوم خود نظایت و چون طلب
 وصال او کردم این شرط پیش آورد که اگر سروصل با
 واری قدم در نه و این توده خاک را ازین راه بردار حالا
 مستعدان کار شده ام و می خواهم که بدان شرط اقدام نموده
 از عمده پیرون آیم مرغ گفت این کان که می بوی بقدر از
 تزیینت و این کان که میکشی بقوت بار لوی تو نه سوزش
 که من خرم این کار خرم کرده ام و قدم جلد و جلد پیش نهاده ام
 اگر از پیش بردم فو الهی و الا معذ ورم خواهد داشت
 من طریق سعی می آیم بجای ایس لکان الا ما بیع
 دامن مقصود اگر ابرم کج از غم و اندوه مانم و بر ط

از غم و اندوه مانم و بر ط

داشت از جلد من کاری بکام من در این معذ ورم با ستم و السلام
 از زمین داد و بادی تمام طاسطت که ریاحین دولت و
 ریاحین سعادت و حیدر کاشت و در لاج شادمانی از نصب کار
 و زمین اندشت اینچنین بعضی از مالک که در تصرف جمعی متعلقان
 بدیده اند کفاف نفس اگر میراند گشت ولی جهان بیع و بیعت
 این معنی را با ارکان دولت شاد ورت کرد جمعی گفتند که ای ملک
 ملکی داری ارادسته و مبالغی تحمل خواستی ضرورت جبار
 انگیختن و آتش تشویر برافروختن صواب نمی نماید از این جهت
 شتی برادر و ادب کتاب محاطه فرو کردار **مهم** در فراغت کوشش
 و لذت که هست از دور اسبچ پایانی بد و از زمین
 گفت قناعت مقتضای دانات سمت عجز از کار و امان
 فرصت وقت را که چون خیال سیاح گذر نهاده است
 باید شمر و در حصول امل از رکوب امل اندیشه نباید کرد
 که سلطنت نیاید است هر که از غبت نرسان نیست
 از شقت کی بر آید هر که از غمت جهان با غمت

طبع با ستم است
 در شغل و غمت

آوردن اندک که ملکی پسر خود را بجز خصمی نداشتاده بود و خبر
 که ملک زاده گاه گاه در راه زره از برپرون میگذشت و دو شب
 در یک منزل اقامت چند میزدید و رفت که ای پسر خود
 که عزت آفرید کلفت و شفت را بآن زمین ساخت و دولت را
 که خلق کرد آرام و راحت را باور یقین کرد ایند که فرست
 ملوک داد و دولت را بر عایا حفظ پادشاه غمناکست و هم عزت
 امن و امان استراحت این مرد و بخشش کجا جمع شود لاجرم پادشاه
 باید که آسایش را و دواغ نماید و راحت باریت گذارد و اگر
 چنین نمیکند با شرافت در نمی یابد ساخت و از غمناک عرض
 می باید نمود و لذت شامی ترابس راحت دیگر مجوی
 با و بود سلطنت سر باید دیگر مجواه و یعقوب لیث در بدایت
 حال خود را در حماک افکندی و خط های کل را از تکاب کردی
 و از آسایش نفس بفرغ بروی و از کشیدن شفت نیا سودی
 او را گفتند تو خودی روی کوی ترا باعث برین امر ضا کشیدن
 و خود را بر غوغاب ملک افکندن چیست گفت مرا دروغ است

که آنرا

که عزت خود را و اصلاح روی و پس صرف کردن و روی تو جبر
 که هران شریک بسیار باشند آوردن جد من درانت و جد من
 بر ای آن که خود را بر تیر پشتم که از انبای جنس من بکنی
 این شریک نباشد گفتند این همی بنایت صعب و کاری بسیار
 سخت گفت من دانستم که شربت حرکت جشید نیست
 و وزند سوا کشیدن که در کاری بلند تلف شوم به از آن که در کار
 بجزم لاجرم بدین جد و جهد سید به ان منصب که رسید
 می باشد بجد و جهد در کار و در مان شبی دوست گذار
 هر چه که دل به آن گراید که جهد میکنی بدست آید
 و جانی بجد و جهد نیای بزرگی تمیدی یا به بعد این صفت که
 بدلات و کالت آسایش و دولت و شوکت بر هم می کشند
 یکی را از دل ظلم سوال کرده اند که سبب زوال یافت و اشغال دولت
 شجاع به جواب داد که شراب شربت خوابانند و یعنی از کمالی بجا
 ملک نیز اخیتم و از کانت سم جلدت بر انداختیم لاجرم سفت
 اختیار با و گرداب زوال غرق گشت و کشتی امید ما با حل شد

بنای دولت خویش را بر کسی و آب که تمام می خورد و صحت را برده
باب چهارم در ثبات و ان پایداری باشد در ثبات
و دایمست بر دفع مکاره و هلاکات و مخفی الحقیقه ثبات شهر میماند
کانت و متوجه قواعد فلاح و نجات کسب زنده را از طوائف خلق
ثبات و استیلا نیست که ملک به ثبات پادشاه بر ثبات
فرمان برادران و دفع و قمع به پادشاه برادران نزدیکی خاص
روشن نگرد و چشم و خدمت سر بر خطاطی ننهند و اهل بی دین
از مواد عصیان و غدا و اقرا از نمایندگی ملک را بر ثبات
و ملک را از استداد و بدواستشاد بر سر کربان یافت
از کمر نجات در اقامه از بکند از جویش ثبات یکم
است هر که خواهد که اساس سلطنت او را از اندام این
باید که بنای کار خود بر ثبات و وفاداری بنای کار بر ثبات
که بر ثبات حاصل و پدید آید و در ثبات قدم است که
راه و روش خود به عقد هیچ موسوس روی برگرداند و از
در طریق خود به موسوس پس از خلاف نوزد که در این

از این

در حقیق ثبات روی نمی نماید چنانچه حکیم احمی میفرماید
در تیره و تیره نجات دهان هیچ حقیقت از ثبات
سین ادبی بر ثبات در جات در معانی ثبات و در ثبات
و ثبات ثبات و و میراث یکی اند در کار که شروع کند
تمام آن بر ذوات تمام لازم داند آورد اند که بر هر روم از
شیردان پر سه کربانی پادشاه می در جیت گفت من
کار پیوده نفرایم و در معنی که بدان امر کنیم با تمام رسانم قیصر
نمود که همه حکمهای یونان همین گفته اند هر طرح که امکان
جیدی بکن و تمام کردن یعنی علم که بر فراز
باید که در اکنون نایبی علامت دوم است که سخن
بر زبان وی جاری شود بنقض آن تا ممکن باشد تکلم کند
خواجه در تاریخ مذکور است که سلطان محمود روزی در
عزیزین میکند که کاردینسکی که آن برودش نمانده
و بجهت عیادت او می برود و در برون ریج بسیار میکشد سلطان
چون شفت او مشاهده نمود از روی رافت بیلی و طاعت

نظری که داشت فرمود که ای حال این سنگ را بنده چنان سنگ را
 بیدار بیدار است مدتی آن سنگ در میدان بود و اسپان چون
 اینجا رسیدند بخشی میگردد و می رسند جمعی از خواص بپوش
 فرستادند حال را بفرمان سلطان رسانیدند که عدل روز حال
 بسیار عالی و فرمان مایه این سنگی که بپوش داشت در
 میدان پشت بیدار است و اسپان در آن راه میگرفت میگردد
 کسی غیر از این چنان نمی تواند گفت اگر فرامیاید تا از این برود
 و راه را خالی سازند مناسب می نماید سلطان فرمود که
 بزبان گذشته است که نه اگر گویم برادر مردم آن را بپوشانی
 کنند که سنگی به این باشد گفت که آن سنگ تا آخر عمر سلطان
 در میدان افتاده بعد از وفات و جبهه مراعات نمی آید
 این از اولاد بزرگداشت سخن شاه مرسخن است
 بعد حال پسر پادشاه داشت تا نکرده و تقیض آن فاسد
 باید از بلوغ دل بنگاشت **باب** پانزدهم در عدل
 عدل شجاعت است حکمت آرای و لغو است نورافروزی و خلعت

الاق

آرای حق سبحانه بنده کار این صفت بیضا به حیات حال
 آن اسد یا حرا العدل والاحسان عدل است که در مظلوم
 دهند و احسان آنکه در حق بر جاست محرومان نهند و در حق
 آید است که یک است عدل پادشاه در پند ایران طاعت را
 تر است از عبادت شفت ساید زیرا که شفت عبادت جز با عدل
 و نایب عدل بخاص و عام و خود و بزرگ و اصل کرده و
 از پادشاه و دولت و مصالح اصحاب ملک است بیکت آن تمام
 و منظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون است و از خیر قیاس
 بیرون آورده اند که یکی سلطان را داعیه آن شد که حج خانه خدا
 بگذارد و بقدیم حرم طرف حرم عزت بجای آرد و بخیر صف
 و اجابت و عازا شباه و اکفا ممتاز و سرافراز کرده و
 بهت طرف حرم کرد کار در و جهان را طبعه اقتدار
 اشرف ملک و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند
 که ای ملک شرط ادای حج اسیت طریقت و سلاطین در شرف
 بیار باشد اگر با خیل و مشم عزت فانی تمییز ایشان در این راه

سلطان

در روز از تقدیری تمام دارد و اگر اندک ملازمی تو بود قریبا
 خطرات کلی مستور است و دیگر سلطان در بلد حکم بان را
 و چند وقتی که سایه دولت آن حضرت از مغایر رعایا دور شود
 هیچ وجهی چه بدید و تمام مهابت خراس و عوام از ان نظام بیرون
 سلطان فرمود که چون سفر میر می شود بکنیم که ثواب حج در
 یاج و از سبب این طاعت بهره مذکورم کفشد در این ولایت
 در ویشی است که تاجی در دست مردم کرده و شست حج
 با شرط آن بجای آورده حالا در گوشه حرکت نشسته و در اندیشه
 شسته ز غوغای غلای ستم پایی کشیده است بدانان که
 شاید که ثواب حجی از آن توان خرید و از مشورت آن بختی
 کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی که با اهل اقداد
 بخدمت در ویش رفت و در آشنای سخن فرمود که اگر آرزوی
 حج از خیر سر بر زده است و ارکان ملک صلاح و رتوت
 می بیند و استماع افتاد که ترا حج بسیار است چه شود که گوی
 یک حج بمن فرود شتی تا تو بنوائی رسی و من بنوائی در ویش

این سخن را که در این کتاب
 آمده است از کتب معتبره
 است و در این کتاب
 نیز آمده است

کفری

در حدیثی که در این کتاب
 آمده است از کتب معتبره
 است و در این کتاب
 نیز آمده است

گفت من ثواب می خورم و می خورم و می خورم که بر حج چند
 سفر میر می گفت مرا که بر و انستم در هر حجی تاجی در دست
 و این است سلطان گفت از دنیا و مشایخ وینی مقداد اندک پیش
 در تصرف من نیست و این بای یک قدم نمی شاید رسیدن بجای
 توانم خرید و برین تقدیر بنای می خورم و خیال چون تران گذرد
 در ویش گفت شایسته می خورم و این من پیش تو است پادشاه
 گفت چگونه گفت چون در قصد در ویشی مطلوب عدل کنی
 و یکایک بهم داد و خراس بر داری ثواب آن بمن بخش
 تا من ثواب شست حج بخرم و هنوز من صرف نکرده باجم
 و در این سودا سود بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان از بعد
 از اقامت صلوة خمر و فرایض رستن حج طاعت و
 از اشتغال بمصلح بندگان خدای نیست و بصفت نصفت
 زایش و بنظر عدالت و حمایت در رعایا نگریش چه اگر حاجت
 و عدالت در رعایا نگریش چه اگر حاجت و عدالت نباشد
 از باب قوت و شوکت و عار از ضعف خلق بر آوردند

دینی

و چون ضعیفان بلاک شوند اقویا بر جای نماند
بیکدیگر باز بست و انتظام احوال مردم جز بعد از
عدل نوریست که ملک سده کرده و زینش بر افای معطر کرده
عدل پیش از عدول در پیش برار تا ترا بر حاد است میسر کرد
و از فضیلت عدالتین گفته پس که عادل محبوب مردم است
و اگر چه از عدل او فایده بدیشان نرسیده باشد و ظلم تعرض
جمع جهانیان و اگر چه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق شده
باشد و مصداق این حال و مقیاس این مقال نقد نوشیروانی
و اگر نوری بد و آتش پرست و حجاج بر فراش سلام زاده
صحابه و تابعین را دیده و نگاه که نوشیروانی یاد کنند بود
بیب عدل او و چون دیگر حجاج که در بر و نظرمین فرستند بود
ظلم او که او کی شرط جهان و اربیت و در تنهایی دگر آزار است
حکمت از عدل شود باید از کار تو از عدل تو گیر و قرا
که در این خانه شی و او که خانه از ادای خود آبا و کرد
عبد الله سر روزی بر خود را گفت ایاه و دست در خانه ان

نکته

نکته بماند میر چو آب داد که نوا هم بساط عدل و فراش انصاف
در این ایران گسترده باشد و پادشاهی پادشاه بود و بساط عدل
بر فرق او ساده بود و تاج سروری چون دست از استین قلب درون
باشد صیبه کردن او طوق در برگاه در اجار و ارد است که باشد
عادل سایه لطف خداست در زمین که پناه میگیرد بوی مظلومی
سفر است که مرکز از تاب افاب ربی رسد حجت استراحت
پناه برب می بود تاریخ او بر احوست مبدل کرد و همچنین مظلوم
پیر که از تاب افاب ستم و حرارت شرارت ظلم تنگ شده
پناه سایه آله که جبارت از پادشاه است انچه نماید تا بحکمت
پیدا و خانان برکش از غلبه غلیل امن و امان آسایشی و آرا
یابد و حق المشنوی المعنوی شاه عادل سایه لطف حق آید
هر که دارد عدل لطف مطلق و خلق را در سایه خود جای دهد
و زینت بر فرق کردن بانی حکاکت اند عدل سوبت
نگاه داشتن است میان خلق یعنی کرده می را بر گردن سلاطین
نار و سر غایب را بر آید او نگاه دارد و خدام سلاطین را

چهار کرده اند اول اهل شیرین اند و شیرین وایشان
 بشا باشد اند دوم اهل قلم چون روز او کتاب و این
 کرده بشا میخواند سیوم اهل معاد چون باز کاران
 وایشان بمنزل آب اند چهارم اهل زراعت وایشان بشا
 خاک اند سیس میخانه اند از غلبه یکی از کاران چهار کاره بود یکی
 خلق باشد شود غلبه یک کرده این اصناف چهار کاره خارج
 ملک روی قیاسی آرد و صلاح عالم و نظام امور دینی آدم است
 و نظام منظم اند **مهر یکی** از خلق مرتبه ایت
 پیش ازین روز یافته تعیین **کرکس** از حد خویش در گذرد
 فضا خرد از یاد وین **مهر کسی** را بجای او نشان
 پس بدست بجای خود نشین **و یکی** از فضیلت عدل است
 که خاک در اجزای سلطان تصرف میکند آورده اند که یکی
 از علماء در مجلس مامون علیه نشسته بود و حدیثی روایت
 کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمی شود و اجزا
 ایشان از یکدیگر نمی پزد مامون فرمود که در صدق حدیث

بنام خدا

شایسته ریخت اما دایه دارم که نوشیدان را به چشم کف الوان
 منظر عدل بوده و بر زبان مخرجان حضرت رسالت صلعم گذشته
 که ستودشدم در زمان ملک عادل پس غنیمت حاین کرد و
 بر سید فرمود تا همه نوشیدان را بکشد و ندو بداجا در انداخته
 دیدم تازه در خاک خفته چنانچه شخصی در خراب باشد و نه انگیز
 در دست داشت بر یکین مر یک پندی نوشته اول الله باد
 و در شش مدارکن و دوم در کار بازشوشت و زمندان شروع نمای
 سیوم رعایت رعیت فرمود که در دروایتی دیگر آمده که
 لوحی ازین سر روی آورده بود بران لوح نوشته که هر که خواهد که خدا
 ملک او را بزرگ کند اندک و علمای زمان خود را بزرگ کند
 در هر که خواهد که ملک او بسیار شود کو صفت عدل خود را بسیار
 مامون فرمود تا آن بندار نوشته اند و آن عاقل را ببطر اورد
 ساخته سرش بپوشد و مشقوان است که در آن و حیدر یکی از
 های مامون اجازت سخن طلبید و بعد از ده خفت فرمود که عدل
 خاصیتی است که بعد از وفات هر خاک از کا فر عادل باز می آرد

اگر عادل که سعادت اسلام مستعد باشد چه عجب که در عقوبتی
مهرش از دوزخ بدارند و چون این پسندیده و فرموده در دین ان
و صایا ثبت کرده اند **عظم** عدل در دنیا نگویند است کند
در **حق** است خوب فرجامت کند اندرین عالم معظم سازد
چون بدان عالم رسی نبوازدت و از جمله ارکان عدل انصاف
کلام داد خواهد است یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن در روی قاطع
بسخن هم ایشان آوردن و از آنکه بسیار گویند تنگ نباید
زیر که پادشاه حکم لطیف دارد و مظلوم شب به چهار بیت
و مرصع میخواند که تمام احوال خود را پیش لطیف باز گوید پس
لطیف تمام سخن چهار گوشش کند بر حقیقت عرض وی مطلع
و بی اطلاع عرض و تشخیص آن علاج چگونه توان کرد **شعر**
تو لطیفی هست بهارم حال دل از تو چه پنهان دارم
روزی یکی با بزرگی حال خود باز گفت انتقام نفرمودم
بار عرض کرد گفت چندین چه درد سر میدی گفت سر تو پی
اورد که بدم آن غریب را خوشش آمد و حاجت رو کرد و **عظم** سر برآورد

از برای

تبدولت پای مردی کن بطفت دست بر شلالت مذا افتاده کار را
یکی از سلاطین بزرگ را پرسیدند که میگویند سرخسری را از تو
و کوه سلطنت جیت جواب داد که زکات پادشاهی و جهان را
آتش که اگر مظلومی را و خواهی نماید و مظلومی حاجت خود را عرض کند
او را انصاف فرمایند و با او مدارا و مواسات سخن کنند و جواب
درشت باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقر عازماند و اگر در ملک
یا خردان از حق تعالی بزرگانت به سیلیمان علی نبیا و علیه السلام
در محک سلطنت یا شرف نبوت سخن مور ضعیف استماع فرم
نظر کردن بدرویشان بزرگی را نیز باید سیلیمان در مشیت نظر فرمود
آورده اند که پادشاهی بود در دروازه الملک چین بر نیو عدل نما
و نهال حاشیای صفت انصاف پر است ستم را زمین عدل را ستم
خدا را رضی و خلق خشنود از او و کلام افعی بخشنید و او را
یافت و کرانی در گوش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد
و حیانت از بکریت که جمله حاضران بجای می وی بگویند و آید ند
و از برای تسلیم او تدبیر انگیخت ملک فرمود که شما کلاه بپوشید

من برنوت حسن میگرم جیدانم که عاقبت کار منو و خصوص
 بقوی و حواس را خواهد یافت پس بر سلطان چندی از آن مردم
 فرمودند بگویند و بگویند که من برای آنست که ناگاه مظلومی
 داد و خواه بر دربارگاه فریاد کند و صدای استغاثه او بگوش من رسد
 و او خودم باز کرده و من عذر اندام او اخذ باشم **درین باب**
 مکاری کرده ام بفرمانید تا در این دیار ندانند که کسی غیر از او خوا
 بماند سرخ نباشد تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع
 یابم و داد ایشان از روی راستی بهم رسد و او مظلومان بدو
 محرومان بر آرد و دین و دینی را بدین داد و دهش تمهید و داد
 و بسیار بود که بیک داد که دادند و بفریاد مظلومی رسیدند
 از عقوبت عقیقی برات نجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده
 که سلطان ملک شاه به سلجوقی روزی بکنار زنده رود
 شکار میکرد زمانی استراحت در مرغزاری فرو داد از غلامان
 او غلامی که حاجب خاص بود بدین در آمد و کاوی دید که بر
 کنار جوی می جرید بفرمود تا او را فریاد کند و ندانند که کسی گوش از او

بر او

کتاب کرد و آن کار از عجز بود که معشت او با چهار تنم کرد
 از شیر او حاصل می شد چون از آن واقع خبر داشت از خود
 بی خبر گشته بیا مد و بر سر می که در سلطان بران بود مستطی
 تا که بیک دولت ملک شاهی رسید بر جیت و خان مرکب سلطان
 گرفت سلطان غلام حاجب تا ندانند بر آورد که او را بزند و منع کند
 سلطان گفت که بگذار که مظلوم و بجهاد می نماید تا بگویم که
 تعلیم او چیست و داد او از دست کیت پس روی آفرین زن
 آورد و گفت اند **ع** مظلوم و پیر باشد و غیره زبان
 زبان بجای که ای پیر اب ارسلان اگر او من سرپل زنده رود
 بدی بعزت جلال احدیت که بر سرپل مراد تا انصاف خود
 از تو نتانم دست نخواست از دامن تو که تا بگویم یک اند
 کن که ازین دو سرپل کدام اختیار میکنی انصاف خود و او من اثر
 بدی از آن که بستاندست سلطان از نهایت این سخن
 بیاد شد و گفت زنارای مادر من طاقت جواب آن سرپل ندانم
 که برستم کرده است صورت حال باز نمایی تا از دست تمام

سرخ و کلاه بر مظلومان

پیر و زن گفت ای ملک مین غلام که بخت و تو تا زنده هست
 بر من کشید خسته عیش مرا کند ساخته و کادی که بخت من و
 یمن من از شیر او میاشد یکتا و کباب کرده ملک
 فرمود تا غلام را سیات کرد و عوض داده کا و او افتاد
 کا و از حلال ترین و جی بد و او نه بعد از چند کا که سلطان رها
 کرد پیر و زن مغرور حیات بود نیم شبی بر قبر وی آمده و رو
 نیاز بقبله دعا آورده گفت این بنده تو که در این خاک و قبری
 من در مانده بودم دست من گرفت عالی او در مانده است
 تو بگویم دستگیری او کن من بچاره بودم او را جزی محنت
 خویش بر من بخشود این زمان او بچاره است تو با قوت
 خالقیت خود بر وجهت ی یکی از جمله عباد ملک شاه را بخواه
 پرسید که خدای تعالی با تو چه کرده فرمود اگر دعای آن پیر و زن را
 خواه بفرماید من نویسد ی از خیال عقاب عقوبت خلاص
 ممکن نبودی شکست که بر ران کند پیر که به عایم نشدی
 بی نظر محنت پادشاه حال من غمزه بودی تبا

اولی او را

داده

اولی من او را بچاره نمود خیر و عایش در رحمت کشود
 رکنی دیگر محنت حکم الهی است یعنی دادی که و بپاید که
 مطابق احکام شرع باشد و در قسم و رضای جانب او نگذارد که
 حکم خدا ای سر حکماست هر که سر از حکم حق ببرد هیچکس نتواند
 که از حکم او سر ببرد بجز حکم بر جاک پادشاهی و سلطان و سرور
 حکوم استان در کبرای او است نفقت که در ایام ماسون
 کشای کرده بود و فرار نمود برادر او و ایشان ماسون حاضر
 ماسون حکم کرد که برادر خود را فرار کرده اند و گمراه او را بقتل
 رسانند آن شخص گفت که ای حیدر اگر عامل تو خواهی که مرا
 و تو به و نشانی فرستی که فلان را بکشد آن عامل مرا بکشد و بیا
 گفت جی بکشد از دیش من حکم آورده ام از پادشاهی
 که بغایت او عالمی که مرا بکشد ای گفت که گفت نشان من
 اینست که خدای تعالی میگوید و لا تزر وازرة وزر اخیری یعنی
 هیچکس بجای دیگری نمیگزیند ماسون نشانی شد و بگویند و
 گفت او را بکشد اراده که حکم حکم و نشانی بر من آورده است

گفت
نیت

و سایه و سرشته می خلید از دور سیاهی بنظرش در آمد و کرب
 طرف را نه خبر کند دید دریا و نیزه و پیر و زنی با و خرقه
 در سایه نشسته چون قباد بر سید آن زن از خیمه بیرون دوید
 و غناش گرفته نزد آورد و با حضری که داشت حاضر کرد و با
 تنه دل فرموده ای بیایا میباید و خواب برو غلبه کرده چون از خواب
 برآمد بپایا شده بود و شب تنهایی اقامت نموده عازنش
 کاوی از صحرا بیاید که خرقه آن زال کاو را بدوشید و شیرین
 حاصل شد چنانچه قباد در عجب و با خود گفت این عجب
 بجهت آن در محو انبیا که کسی بر اثر تراشیدن اهلای نیاید و
 چندین شیراز کاو میگرداند که در محو یکدیگر در سلطان و چند
 مال ایشان را خلیل نمیرسد و قاتله را تو تیر می شود ویت گرد
 بدار الملک رسد آن مواضع بر رعیت نهند چون صیاح
 و خرقه را بر دوشیده و فریاد بر آورده پیش ماورد و بد که ای
 روی به ما آورد که پادشاه ما میت خلم کرده است قباد
 تعجب نمود و گفت از چه دانستی گفت سر باده کاو ما بیایا

در ۱۳۱

بر

بر شیر وادی اهر و زاین قدر پیش نهاد و مرگاه که پادشاه
 بد کند حق سبحان برکت بر دارد قباد گفت راست گفتی جان میت
 از دلی دور کرد و گفت برو با شیر کاوشش پس و خرقه بر خاست و
 دیگر بار کاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد و دیگر پیش از وقت
 و خرقه میگوینی پادشاه بوی رسانید و از اینجا گفته اند که ملک
 عادل بهتر است از ابرارنده و افتاب تابنده فرود می حکیم گوید
 سران هم کز ابرو سبزان بود و در اندیش شهر یاران بود
 جو بد کرد اندیشه پادشاه نیاید زمین هم بوقت از موا
 جو عادل بود نه ز سختی مثال که عدلش است از فراخی سال
 و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام که گوید که وقتی در سوای کرم بدر
 باقی رسید بری که باغبانی کرد و باغبانی حاضر بود گفت ای پسر
 باغبانان دیت گفت بلی بهرام فرمود که قدمی آب نماند
 بر بوقت و بی الحال قدمی پر آب نماند که پیردن او در بر
 بیایا مید و گفت ای پسر سال ازین باغبان چند حاصل میکنی
 گفت سبزه و نیار گفت بدیوان خراج چه میدی گفت پادشاه

از خجسته و رفت مال نمی ستاند و از در امانت عشر میکرد و بهرام
اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار و در باغی درخت بسیار
اگر از حاصل آن نیز ده یک به یوان دهند بعلنی حاصل می شود
و رعیت را نیز خجسته ای زیانی نمی رسد بعد از این بهرام تا خارج نیز
محمول باغ است بگیرند پس باغبان را گفت که قدیمی دیگر از این
بیار باغبان رفت و پس از مدتی بهرام قدحی آب آورد و بهرام
ای پیر نوبت اول رفتی و زوده آمدی و این کرت انتظار بسیار
و برابر آن آب نیار و دی پرند است که آن سوار بهرام است
گفت ای جوان گناه از بنود از پادشاه بود که در این وقت
خود را تغییر داده و اندیشه ظلم فرموده و لاجرم برکت از من
رفته من نوبت اول از یک ناما را آن آب گرفتم و درین کرت
انده ناما را برابر آن حاصل نشد بهرام ازین سخن متاثر گشت
و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر کیار و دیگر مقتدا
آب ناما را پیر باغ و درون رفت و بزودی بیرون آمد
خندان قدحی مال را به آب ناما را به دست بهرام داد و گفت

من

الار

ای سوار عجیب عاقلیت که چون پادشاه آن نیت ظلم فرمود
فی الحال اثر برکت ظلم گشت از یک ناما را این به آب حاصل
بهرام صورت با پیر و میان ناما و خصمیت خود تغییران را با
در این سخن از آن ملک دولت مند بر صغر روزگار یادگار ماند
سلاطین ازین سخن پند پذیر شدند و نیت بر صلاح حال رعیت
مخدوم سازند و پادشاه که او نیت خود را است گفت
ناما زلف ای مرجه در خواست کند حکما فرموده اند که عدل
مهمترین فضیلتی است و ظلم زیشت ترین و ذلیلی قبیح عدل
بقای ملک و دست مملکت است و سعوری خرابی آبادانی قری
و مداین و ثمره ظلم زوال مملکت و خرابی ممالک در و حایای
موشکی بن سیاه که پسر خود را فرموده مذکور است که ای پسر
باید که آیت ظلم نموی پس در آیت جور مکن پس اری و در
و که آن مظهران ستم دیده و نال را از مردمان محنت کشیده و پیر
که بزرگان گفته اند ای یک پسر زن کند مگر نکند مگر
پیر تر و از سوا فاختت و وفات فاخت ظلم و ستم

اندیشه کن که جو سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است
 حال که با میان هر کس دست فرسود و در حقیقت با رفعت
 ستای کبری شاید شک و غایب بهشت **م** از رحمت شمس که
 مایه بوده این ویرا کند و بام اندود **ارباب حکمت**
 در این باب مشکلی پرواخته اند و اهل ظاهر آنرا حکایتی ست
 که سلطان محمود با وکان خود گفت که ابله ترین مردمان پیدا
 بر زکان درگاه حکما و نهاده و زیرکان و خوش طبعان را با طرا
 و اکلاف حکمت فرستادند و ایشان متوجه شد و به پست
 و پختن کسی مشغول بودند و در استکشاف احوال جهان و
 مبالغه می نمودند با فرشتگی با دیدند بر شاخ درختی برآمده و
 برین آن شاخ نیرنگ سیخی کرده و معلوم بود که اگر آن شاخ
 بکشد سرانیه انکس از سر شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضا
 نتر از جان داشته باشد یکی سلامت ببرد و موافق کردند
 که این شخص ابله ترین خلق عالم است و او را گرفته بتر و سلطان
 بودند و صورت حال بر قف عرض رسانیدند سلطان

لاله ابرار

که از و ابله تری است گفتند که حضرت سلطان میان فراموش
 حاکم عالم که مجبور و تقدیری رحمت خود را بر اندازد و خود را برین
 واسطه منکوب و پریشان حال سازد **رحمت** جویند **سلطان**
 درخت ای میر باشد از پنج سخت **تیر** برین آن درختی مرز
 که بالای شاخش گرفتاری و طین **که** چون است کردید پنج درخت
 ز پای اندر آید یک با دست کسی که جفا و ستم میکند
 یقین است کو پنج خود میکند **در** آغای خواجه امام حبیب
 در آن گفتی مذکور است که در سده سمرقند طای بود خدایق از
 جفای او عذاب و از تقدیری بنایتش **شکوه** عقاب چون
 شکایت غلم و عدوان او درگاه او رسید کار غراسم بسیار شد
 شی در غرقه خویش برشت خسته بود تیری از هوا فرو دادند بر
 وی در آمد فضا بخیز از پشتش نند و کردنی الحال هلاک شد
 سبحان آن تیر از سینه او بیرون کشیدند بران تیر نوش تیر
 که بلندی و لطیف **سهم** میطر **انقد** فی الاصلاح من و حواله
 یعنی ستم میکنی برای ستمکار تیرا مقرر است که در اعضا تو

از سوزن فرو برده بزرگی این معنی را باین سیاق نظم فرمود
 جان ای مناده تیر خنجر که غم
 اندیشه کن ز ناوک و دلدوز دین
 کز تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد
 پیکان آه بگذرد از گوه آیین
 و حکیم خاقانی چه زیاده گفت
 ترس از تیر باران ضعیفان کز ترس
 که مرکز ضعفشان تر قوی تر شد
 ترس از آه مفلوکی که پدید آید
 تو خوش خفته باین تو اید تیر باران
 و الحمد لله که بدست شاه
 زاده کامکار برده است نصرت
 پروردگار جای آن دارد
 که چنانچه بانه و ساکنان دیار
 هر یک تمام اهل خراسان
 از حیث وافی سرا فرزند کردگار
 عدل و انوار فضلش اقبال
 جان رسیده و نوازش اقبالش
 بساط شفقت و شادمانی
 عافیت و سبب کیتی باز کشیده
 عالی از ملکات پدید آید
 من بازند و عادی از دست
 سطوت تیغ ایدارش میگردد
 معین دوت و طاعتش ششها
 که باشد درایت قدرش ترا و اقبال
 زمین از عدل و تازنده نال
 فیضش رعیت شاد و ملک آباد
 و خلق از غنای
 زنده از این برین پروردگار
 بر سر تیر باران کشیده
 کاتب حکم از ان غفرانی

اینها خواند

شمشیر تابود و در آن شمشیر تابود کرد
 بود کرد و در آن تابود بود
 باب شانزدهم در عقوبت ترک تقویت کند کار است در حال
 قدرت بر و این خصلت و فضیلت بر جلد خصال باقی است
 و حق سبحانه و تعالی بر خود را صلح بین صفت امر کرد که خدا العفو
 فزاید برست عفو را و بجا از انکاهی که نسبت تو کرده باشد
 عادت کن و ازین به که حضرت رسالت صلح در روز قیامت که همه
 خدا دید فریشت را که انواع اید و اید و در ساینده بود اند
 کرد که انتم العفا و و الهای ایشان را بفرده عفو شاد و کرد اینک
 لا تریب علیکم من عاوت خود بهانه جوئی بکنیم خیر بگوئی
 ذلیک خولی بکنیم انما که بجای ما بدینا کردند ما با ایشان
 بخیر بگوئی بکنیم حکما گفته اند هر چند کینه بزرگترت فضیلت
 عفو کننده زیاده تر است آفرده اند یکی از کما کاران تو یک
 ملکی از ملک عرب آمد و حال آنکه چند کس از اقربا ملک کش
 بود ملک فرمود پس جزای است که با وجود کینان بزرگ آن
 نسبت من و خویشان صادر شده از عقوبت من ترسید

و نزد یک من آمدی جواب داد که جرات من در این
 تو را ترسیدن از عقوبت تو چندانست که میدانم که هر چند گناه
 بزرگست. عقوبت تو از آن بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندید
 و گناهان او را عفو فرمود بمواهبست عاقبت من مستغفر گردانید
 یکی از جوانان ملک از او سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی
 و از او انتقام کشیدی و بسجین ملوک فریفته گشتی گفت نه چنین است
 با خود قائل گفتم که از او انتقام گشتم نفس من نشاد شود و تشنگی
 و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و هر آینه گاهی دنیا و ثواب عقیقی حاصل
 در عفو لذت است که در انتقام نیست از مومن خلیفه مشغول است
 که اگر مردمان بدانند که ما را به لذت در عفو کردن وجه بهیچ
 از سر گناه کسی در گذشتن مرا آید تحفه درگاه اجزای گناه نیار
 مجرم گراین و بقیه بدانند که و میدهم ما را به لذت از عفو گناه
 سواره از کتاب جوایم کند بعد پیوسته نزد ملک آمد و با اعتقاد
 اسکندر را از اسطوری پرسید که در باب فلان گناه کار چه میکند
 حکیم گفت ای ملک اگر گناه بنودی مستحق عقوبت که بهتر است
 از گناه

از کسی ظاهر شدی پس گناه آینه عفو است و گناه کار پسند
 آن صفت شد در باره او باید که این معنی بنظر در رسد
 گناه آینه عفو است که شیخ حسین بن شمس صارت گناه کار را
 اسکندر گفت عفو در هر وقت زیکوت کند در وقت قدرت
 و طغیر خشم تا بدان عفو شکر گذاری طغیر کرده باشد در حکایت
 آن که پادشاهی بر دشمن خود طغیر یافت و او را اسیر کرد در صحرای
 خطاب باز داشتند پادشاه از او پرسید که خود را چون می بین
 گفت خدای پیری دوست میداد که آن عفو است و تو چندی
 دوست میداشتی که آن عفو است پس چون حضرت عفو
 طغیر کرد دوست میداشتی تو را در آن فرمودی عفو که او دوست
 میداد و بجای آن پادشاه این سخن را پسندید و او را آزاد کرد
 پس ملوک جهان را باید که ترک مجازات بدی نسبت مجرم
 بر دل بی غفلت آن سار و شوکر از قدرت بر انتقام گناهکار
 خجسته زود را بشارت عفو بنوازد که عادت سلاطین کشور گشایی
 و طغیر پادشاهان عالم آری چنین بود از ابتدای عالم تا بعد پادشاه

از بزرگان عفو بود و شایسته آوردند اندک یکی از مقربان
 پادشاه جرمی کرده بود در سر عشا و شب و تقدیب افتاده
 روزی آن پادشاه با یکی از خواص پادشاه آن مجرم شایسته
 کرد آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودی و مرا حکم
 میکردم شایسته گفت چون اکنون تو بجای من نیستی که مرا
 باید که بر خلاف کردار تو باشم من از عفو کرده ام چرا که
 از بد نمودن من از من نیکی نماید که عفو من از فردستان
 عفو کردن از بزرگان عظیم است و مرا گاه که کسی از گناهانی
 صادر شده تا من کند و اندک عفو خدای محتاج است باید که
 از گناه کار در غیبت نماند تا خدای نیز عفو خود بوی ازانی نماید
 اگر تو قبح بخشایش خود اداریا در وی عفو و کرم بر گناه گارش
 آورده اند که پادشاه یکی را بعلی فرستاده بود و از وی
 که پادشاه را ناپسندیده بود صادر شده پادشاه او را عفو
 نمود و تا بنده کرده بجای شت آوردند و اخذ عتاب خطا
 کردند آن سبب که گفت ای شاه اندیش کن که تو احمق فردا در عفو

فرستاده ای

تو در سبب لا ارباب یا نه خواهند داشت تو در این وقت
 چه چیز دوست میداری گفت عفو آتی گفت پس و رخص من
 عفو فرمای که عفو آتی باز بسته است بعفو پادشاه من
 من پیش تو مجرم تو در پیش خدای که عفو کنی حق تویم عفو
 پادشاه را این سخن پسند افتاد و او را بنده بر داشت و بر پادشاه
 کرده باز بر عمل فرستاد عفو نمودن بسیار کفایتی است
 مرا که دارد عفو صاحب دولت است ولی نه نور عفو روشن من شود
 و شیش من روشن می شود دوست دارد عفو را پروردگار
 بخواند و دوست دارد و دوست دارد عفو در حدی از حد و آتی شایسته
 بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید اگر آن جرم را حدیست شرعی
 نباید داشت بجا عفو می که عفو او را در آن اجزای حد
 بلا را حد شرعی مجبور است با سبب بعفو هم در حدی یکی
 از اخلاق آتی علم است کما قال الله عفو و رحیم و جود
 انبیا و اولیا ازین صفت نفی داده تا بقوت آن صورت
 غضب را مقید ایمان و پیش رو شکر شیطان است که اندک

و در حدیث آمده که توی ترین شانه آنکس باشد که در دنیا نیش کند
 و از آن توی تراکشی است که حال غضب خود را نیش کند و مالک نفس خود
 باشد هر چه کان میر که زور است بر دل با خشم اگر بران
 و اتم که کاملی در کتاب بخیل که گویاست که ملوک را واجب
 بود که نفس خود را ریخت و هند حکم در اتم سازند تا فرمان بران
 کند تا هر چه بشنود که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند
 زیرا که ایشان را قدرت و توانایی است و زبردستان ملوک
 ایشان اند اگر خشم زبردست حکم نباشد و غضب محکوم بود
 بنوع و بهر قول و فعلی خشم گیرند بر این مردم مستاصل شوند و ملک
 را بدوختی غلبه بر این گفت بر داری عین خود است
 هر که صلیت دیو ده است و بر بنیاد است علم اگر دانی
 غضب از دست اوست زنیانی مرد عظیم است که سبلا
 با آنکه که شاخ اگر در هر اوقات بر خیزد است و او را از جای
 نتواند برد و یا بر خشم با وجود آنکه کرده این را از انبیا
 حضرت در وی تصرف نتواند کرد و بدو صلیت اش غضب حج

یکی شاه

شکین نیاید دل سعادت بود باری هیچ حاکمی بار گفت و
 رعایا بر ناید پس پادشاه عادل آنست که حکم را در روزگار خود
 بر دستبازی او ف و خشم عالم سوز را بر اندازد و خشم اندازد
 غضب گشت است غضب را همین بود و باری شکست
 ستون غضب بود و باری د سبک تر همیشه بخواری بود
 از سلیمان و راق نقل کرده اند که روزی در خدمت مامون بود
 یکی از یاقوت دیدم طولی و مقدار چهار انگشت و در عرض
 دو انگشت و در صفا و روشنی چون خورشید تابان را میدید
 در رخسار بود پس از گری را بخواند و گفت خاقی بسا که این
 یاقوت یکمین آن تواند بود در گویا قوت بر گرفت و برقت قضا
 را روزی دیگر هم در خدمت وی بودم تا از آن انگشتی یاد کرد
 و بفرمود تا از گویا آوردند چون باز کرد حاضر شد دیدم که ترش
 بروی افتاده است و چون پدید میزد مامون پرسید که
 تغییر تو چیست گفت مرا ایمان ده تا بگویم گفت ایمان و اوم در گز
 گفت پر و ن چهار باره شده که گفت ای خلیفه انگشتی خشم

و ستانم و خواستم که کین را بر کین و آن برم از دست من بر
 افتاد و بکمال پاره شد مامون بستم کرد و گفت برو و این جواب
 اکثری ساز ترا و این پنج فغانی نیست و این صورت که از
 مامون صادر شد غایت حلم و نهایت پرو و بادیت
 حلم سر با کمال بود **سبب عزت و جلال بود**
 حلم شادی خردی **حقیقت** سومیایی سرشکته دلیت
 نو شیر و آن از ابو زر جهر پ رسید که حلم حیت گفت ملک
 خلیف خلافت به عرف او را چون برگردانند طع شود چنانچه
 طعانی بی طع خردند و هیچ خلقی در حلم جمال نماید نو شیر
 گفت خلافت حلیم کدام است گفت حلیم را سرشکته دلیت
 یکی که تو شش روی سخت گوئی **و سخن تلخ در میان آورد**
 در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و آنرا بفعل نیز
 او را بر بنامند بازی آن با وی احسانی نماید
 تا بگویم که حیت غایت حلم **مرکز بهر و هدشگرشش**
 کم باشد از درخت سایه نکل **مرکز نکند زندگشش**

الحمد لله رب العالمین

مرکز خراشت جگر بچن **حجکان کریم زرخشش**
 خلافت دوم است که در عین انکاشش خشم زبانه زدن کرد و دست
 غضب و سطوت قهر و بغایت رسید خاموش کرد و این طبع
 دل و تنگین روح و در دستان ناکت علاج غضب بدین مع
 کرده اند نشان سیوم فرو خوردن خشم است از کسی که فانی
 مسیحی عقوبت بر آورده اند که روزی نو با و بوستان دلا
 و با کوبی غستان هدایت سبط بنی و نخل ولی حسین بن علی علیه
 با جمعی همانان از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بودند خاموش
 با کاره اشش گرم بچکن در آمد و از غایت و مشت پایش بکشی
 بساط در آمد کاره از دستش بر سر شاه داده افتاد و اسباب
 مبارکش فرو ریخت حسین از روی آریب نه از روی تندی
 در ذکریت بر زبان خادم جاری شد و الکاه فطین الغیظ حسین
 گفت که خشم فرو خودم خادم گفت عن اناسیس گفت غنوت
 کردم تو دوست سعادت تو بفرم بگویم خود لازم گردانیدم
 بدی را مکنات کردن بدی که بر اهل صورت یوه بخردی

و السلامین

خادم محمد آیه بر خوانه کرد
 حسین گفت از مال خودم

یعنی کسی که پی برده اند بدی دیده و سیکوئی کرده اند
 در اخبار آمده که از حضرت عیسی علی نبی علیه السلام سوال کرد
 که تیرین چه چیز است جواب داد که خشم خداست
 بجز از غضب آسمانی این توان شد فرمود که ترک غضب کن
 و حضرت مولوی در شریک شایسته بین حکایت فرموده
 گفت عیسی علیه السلام بسیار بیست و نه روز صبر
 گفت ای جان صبر تر خشم که از دو دوزخ می رسد جوهر
 که از دو دوزخ می رسد جوهر گفت ازین خشم خدا چه بود
 گفت ترک خشم خوش اندازند ترک خشم و شتم و عجز و
 است حرمی در که بفری و باید دانست که غضب بسیار
 مواضع از علم بهتر است از جهه حرص و طمع با بود
 بکرم و خویش داری بوده نه صیبت دوست ای که عالم معام
 دین بین وجه حفظ مرا هم شرع مین بسیار ستود و پسندید
 مثلا اگر کسی از جنایت بران حرم خویش علم در زد عقل
 و در شکر خدا از موم بر او نواز نظر اهل معرفت باشد

چون از

و چون نیرت بی غضب و بطریق صحیح نیر کند تا بر جا نرسد
 قدر و لطف اندر محل خود نکو است بای کل کل ایستد جای نادر
 بابت شدیم هم در خلق و در حق و در خلق خوش خوئی است
 از خلق زنی و در بوی کی ساز کاری باشد بلا لطف و یکی کار
 بداد او علم است اما خلق نیکوترین نعمتی است در پارتین خلقی بود
 حق تعالی ایما نر ایما فرید گفت آتی ترا قوی گردان و حق جل جلاله
 او را نیکو خوئی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیا فرید
 خدا را قوت ده حق تعالی او را بقدر خوئی و بخل قوت داد و در
 واقع است که بهشت در نیاید بخیل و شد خوئی من ندیم در جهنم
 هیچ اهل است از خلق نیکو روزی حضرت روح الله علیه السلام
 یکصدت ایمنی بوی و و جانور و در حضرت عیسی سخن رسید
 بر سیل خلق و تعلق برایش از راه آن شخص مسلم شد
 و اخذ غریبه و سخاوت کرد چند ایما و نفرین میکرد و عیسی
 می نمود و مرید وی از جهاد و در می آمد عیسی طریق غلط را عایت
 و غیری برانجا رسید و گفت ای روح الله از بون این کسی شد

غرض از نوشتن این است که
 در بعضی از مواضع

هر چند او فریاد کند تو لطف من نماند و با آنکه او جور و جفا پیش
 تو نمود و وفا پیش میفرماید عیسی گفت ای رفیق موافق
 از کوزه جان برون بگرد که در دست از تو آن صفت می آید
 و از من این صورت می آید من از وی در غضب نمی شوم و او را
 صاحب بی می شود و من از سخن او جا هل نمیگویم و او را در
 من قاتل میگرد و چون شوم من زوی او زده شدم
 او شود از من او باموخته من که زدم ببارده جان شدم
 این صفت و از خدا از ان شدم خلق نکو و صف بسیار بود
 خصلت بدو که صفا بود حکایت گفته اند ایشان خوش
 خوی و در میراست اول با مردمان در گنجینه می نشست تا کردن
 دوم از نفس خود انصاف دادن سیوم یکسان
 ناهنجار جانم چون از کسی ذلتی در وجود آید آنرا تا ویل نکو کرد
 پنجم چون گناه کار عذر خواهد آورد به برحق ششم حاجت
 محتاجان روا کردن هفتم ریغ مردمان کشیدن هشتم
 نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم امر در حق می گفتن

انتهی

بهد خلق جهان خلق سپید نماید که سوی خلد برین راه بران
 و چه زیاده گفت است **تقریر** خصلت است علم از او یکی در خوش
 بدین مقام در اگر بهشت میخواند اما در حق زکامی و هدایت
 و در جرات که در حق هیچ چیز نه بود الا آنرا که زیست و هدایت
 کاری بسیار چکار مستقر نشود الا که آنرا بر هم زنه و ناخوشی کو
 و اند حضرت و نت بدین صفت جیب خود را صلح تعریف میفرمود
 که فیما بین من اندک است هم سخن درشت سبب قطعیت و در حق
 و سید مودت و وصلت **تقریر** بیشتر زبان و لطف خوشی
 توانی که فیصل می توانی کرد و شیر ملک که سر سلطنت
 برین و حکمت آراسته بود و زنده خود را دید جامه قیمتی پوشیده
 گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید که در هیچ خزان نباشد
 و هیچ کس مثل آن نتواند که پوشد مثل این جامه که تو پوشیده
 یافت می شود و هر کس می تواند پوشید پسرش پوشید که صل
 آن جامه بهر چیز است گفت پسرش از یک خونی و نیکو کار است
 و بودش از سایر کاری و برد و یاری و اگر کسی در این کلمه کامل کند

و اند که جامع اقسام خیر است پادشاهان و شهریاران را
 با آنکه بندگان خدا می کارهای گوناگون در هر وقت
 سازگاری خوش است و بر جا فریدون را پرسیدند که عازبان
 را بچه چیرنگه توان داشت گفت بلاغت و برد و باری کشید
 شکله را بچه چیرصل توان کرد گفت بلاغت و سازگاری و
 در این باب گفته اند **مهمی** که بسیار مشکل بود
 برفق و مدارا توان ساخت حتی توان ساخت کاری بزرگ چنان
 که نتوان قیاس و ستان ساختن همیشه از وزیر خود سوال نمود
 که سلاطین را انتصاف بکدام صفت از جمله صفت و رایت
 فرمود که برفق و نرم خوئی و ملاطفت زیرا که رعیت بدین
 دعای پادشاه گویند و شکر این بدین صفت رعیتان را شایسته
 جویند و سلطنت بدعا گوئی رعیت و رضا جوئی بسیار
 استقام باید و دیگر برفق و کرشمه بجزم و جوی توان داد که
 مثل آن میسر نشود و چنانچه آورده اند که یکی از ملوک ستم
 و تلطیف موسوم بود بطبعی خود را گفت که برای وی خلایق

از خلق

از طعام میزد و در آن تکلف بسیار می کرد و بطبعی آن طعام
 داده با نفع و دیگر از اطمینان نظر آورد و سلطان بران طعام که خود
 نموده بود نظر انداخت کسی دید در بر داشت و بیگانه اندک
 بر گرفت کسی در وی بود و در کرد و در نقد دیگر کسی دیگر دید
 دست از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد چون
 برداشته و بطبعی را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی بنا
 ندید بود و فرود ام ازین سازا با شری که مکس بسیار دوروی باشد
 حاضران ازین معنی تعجب نمودند که بطبعی را شکر ساری که تقدیمی
 بان همراه نبود **مهمی** خود در مقابل جرم لطف پندکس شود و چنانچه
 این محاسن او را بس **باب** نوزدهم در شفقت و رحمت
 شفقت بر همه رعایا و رحمت و رفق بر کافه برادران ملک
 عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم است چنانچه
 و در این حضرت آفرید کارند که بر اهل اختیار و اقتدار سپرده
 رعایت ایشان حال مجرزه و در ایشان بفرات و رعایت
 مستقرن بود و در نهایت شکایت با تمام رعیت سروری و رحمت

از هجوم بلاهای جان و بسط حکامان فارغ و مطمئن گردید
 باید که بایستد رحمت آتی که ارحم ترجم بر عاجزان بخشاید و رضا ده
 سلطت را بحال زیانی اشتقاق علی خلق الله بیاورد **شعر**
 در شفقت هر که علم بر فراغت کار خود و جلد خلافت
 از شفقت بر که سرافراز شد دیده دولت بر رخسار شد
 سعادت آخرت و سلامت دینی بوجه و شفقت باز بسته
 آورده اند که بسبب کین پدر سلطان محمود در اوایل حال صیقل
 یکسره پیش داشت و اوقات او بنایت بعمرت میکند
 هر روز بفرم شکار بصحرای قتی و اگر صیدی بدست آمدی بدین
 گفته را بیدی روزی آموخی دید با بچه خود در صحرا می جوید بسبب کین
 بر آغخت و بگریخت و بچه او خود بود از مادر باز آمد بسبب کین
 آموخت را بگریخت و دست و پایش بوبسته پیش زمین
 شهر بر گرفت آموخت را بگریخت و بگریخت و در پیش
 میدوید و فریاد میکرد و می نالید بسبب کین را بر وی
 دست و پای آموخت بگریخت و در صحرا او را در آمد و او را در پیش

در این

در روی باستان بزبان بی زبان سا جایی که در **مصدر**
 آتی که زبان بی زبان دانست بسبب کین دست می نشاند
 شبانه حضرت رسالت صلعم بجزاب وید که با وی میگوید
 ای سبب کین به اسط ان شفقت و رحمت که از تو در وجود آمده و بخت
 آن کرم و مهربانی که در حق آن چاره زبان بسته کردی بحضرت حق تعالی
 تمام یاقی و ما از تو خوشنود شدیم و حق سبحانه و تعالی شرف پادشاه
 که است کرد باید که بر بندگان هدایای همین نوع شفقت می
 آردی و در بار رعیت خود طریق رحمت فرو کند آید بر بزرگی خود
 که بواسطه شفقت حیدان پادشاهی این جهان غایبی می یابند
 اگر چه رحمت بر انسانی سلطت ملک باقی ماند هیچ و در پیش
 دست رعایت رعیت مدار کار رعیت بر رعیت بسیار
 و رحمتی کن که جگر خسته اند در کرم و لطف تو دل بسته اند
 حکما گفته اند که یکی از انما شفقت سلطان است که خدای
 دوست دارد که بر نرزد را و هر چه بخود نپسندد بر ایشان نرزد
 و تایشان نرزد مال جهان از وی در نه اند و در هر چه دارند

و سه عت خود را بر درازی عمر و زیاده دولت او کارند و چند
 اورا رحمت و شفقت بر خلق پشتر باشد حق سبحانی را نظر
 پشتر بود به بخشنیدن به بخشنید بر تو دوری از فتنه بخشنید بر تو
 اگر رحمت زحق داری تنها تو هم بروی گران رحمتی نصرا
 ارده شیر ملک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جد کن
 عام و رحمت لا کلام رحمت از مرتبه رحمتی بدرجه دوستی
 تا و اما از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دست و حکمتی را
 که بهترین شکاری در پادشاهان است که پشتر که صید و شکاری
 کردن خوشتر شکاری است زیرا که چون دل ایشان را بخود میل
 و دیگر همه چیز درین دست و چون دوستی پادشاه در دل
 جای گرفت در هیچ چیز با وی مضایقه نمیکند
 ملک معنی طلبی بروی و همان شکرت که بنده ملک
 و یکی از شفقتها آنست که چند بخت ترا در دما را بر ابراهیم
 و عمارت تحریص کند و در اجرای کار با و اعدا است جو بار
 شایسته و کاری نماید آورده اند که نوشیر و آن بخواهد

کلمات از

خودشان نوشت که اگر در ولایت تو یک قلعه زمین نام
 نامه بفرمایم تا ترا بود ار کشند و حکمت و این است که مایه
 شاه ادعای باشد و فراخ دقتی بسیار شود که ملک
 بود و آبادانی نمودن و ابراهیم و تابا رعیت ساسی کنند و
 شفقت در حق ایشان بنظر در رسانند ذراعت ملز شود
 مملکت معور و طامی خلق را معور داد و در سر ایشان بلا و طام
 در زمان سلطان ابو سعید هذا بنده اعرای او بار جای از پادشاه
 میگردند بمعا و مال از ایشان میگردند اندر و درنی سلطان
 با امرا گفت که من تا امروز جانب رعیت میگردنم بعد از این
 رعایت را بر طرف میکنم اگر مصلحت است بیاید تا محرم
 غارت کنم و هیچ جز از استعد و غیر آن بدینان نگذارم اما
 بشرط آنکه و یکبار از من علفه و علوفه و هر سوم نخلید و اگر بکن
 یکی از شما این نوع التماس کند از من او را بیست رسانم
 امر گفته اند ما بی علوفه و هر سوم بکنه توانیم بود و در طیفه
 خدمت بجای نفع بجای توانیم آورد گفت ترتیب محرم

با و شما از سی رعایا باشد در عمارت زراعت و جود و تحار
ایش ز عمارت کیم آنرا چنین توقعات از که توان کرد شما اند
گیند که اگر کا و پنج از رعایا بستانند و غلات ایشان بخورند
ایشان را بضرورت ترک زراعت باید کرد بعد از آنکه در آن
نمیگند و محصول نباشد شما چه خواهید خورد و اگر چون این
سخنان استماع کردند و وی بنوازش و رعایت رعیت آوردند
شاید از بزرگان سخن سنج که سلطان را رعیت بدست
گزاران مرغ از شود آخر پسران و زمین مرطوب و حلی نور امید
و از جلد شفقتا آنت که هر روز باید که بار عام دهد و بخورد
تفحص حال داد و خواهی کند تا هر کس سخن خود با وی گوید و او
بنفس خود گاهی بر احوال مفکوم و قوف باید و نواب جم
توانند بغرض و طبع بر کسی حکم کردن آورده اند که اگر برین
بنا مرعیه نوسش شد که خلافت ترانه نیند و سلطنت تر
شد که نایبان و متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند و از اعراف
چشم و ستم از ایشان صادر می شود و او در جواب نوشت

که از این نامه

که از این که شما میگویند خبر ندارم ایشان و یکبار به مقام فرستاد
که عذر تو از کجاست بر سرست بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب است
گفت دیگر می خواهم که من معایست رعایا را بر دهم گرفته مرا بگو
سوال از جواب بیرون باید آمد چیزی و غفلت در میان
جکار دارد و این عذر تو که خواهد شنید و کی قبول خواهد کرد و کی
از خلفا گفته است که در ولایتی که تعلق بمن داشته باشد اگر بی دین
شود و مردم کو سفندان بران گذرد و پای کو سفند بود و راجی فرود
والی بوی سه فرمودی قیامت از من خواهند پرسید مرا از عذر
آن بیرون می باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پانی نمک
بر سر حکومت نهد به ادای حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ
حدود در رسوم این از وی شفقت و رحمت و نیکو خواهی رعیت
بجا باید آورد و از کثرت حکومت نشن آسان نیست
در آن مقام بسی احتیاط باید کرد و او عاجز محنت رسیده باید داد
تم تفرقه شقت کشیده باید فرود باب پستم در خیرات
و میرات و تمید قواعد خیرات و پاسس مبانی میرات

برده است مرصاحب و الهی. اجبت چو یکی از ان اهل بیت
 شد. حیات انار فیض و برکت او روح عامل رسیده
 جاویدست چون ساجد و معابد و اداس و خوان و در باطن
 و حوضها و جراتش از ان از ابواب البر که مدام که اثر آن
 باقی باشد بدین ثواب بر روح باقی آن و اصلت
 هر که چیزی کرده چون محسن بر این عالم کشیده روح او را در زمان یقینی
 خواهد رسید و هر عاقل و موثقی که بصیقل انانیت
 غفلت از آئینه خاطر بر داید و بداند که در مقام
 از ان و انتقالت مرآتیه این معنی را در خواهد یافت که حال
 از آئینه کان و در و نکان این سرای فانی جریا و کار باقی نخواهد
 و هر عمارت عالی و موصوف شریف که از طبقات ملک و امار
 و ارکان دولت و توکل بر ملکوت واقع شده و شوقین
 اثر ان بر او روزگار و صیغی است او را در سبیل و بنای
 به ارباب عقل و نقل بکشد پیش از انصاف و انوار عالم شود
 چون سینه پاید جهان بقرار نام نیکو که در دنیا و کار

خفته در غم

انصاف و تم مبنای خیر که از نقد ان واقع شد سلسله و خفته بسبع
 ستان می رسد آن آنگاه که در عالم کسری نه و قصای ان
 نشان برفت و ذکر خلاق سوزناست بر زکان گفته اند که جز
 سهای توفیق و تماشای ان نشان و لذت نایزید سایه و دولت برفق
 کامکاری نکند و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فیضی بی
 جاودانی جلوه سعادت فرموده بر ساعد سعادتمندی ارام
 گیرد لایق حال نیست که مصیفات احوال خود را با تمام ان آتم
 و غنیمت لافتم بایران و ذل و سقیه آخرت از تقدیم خیرات
 و میراث و ترتیب بقیات صالحات که عبارت از خیر
 عالم و صدقه جاریت میباشد تا در نعم و شکر کرم او با خیر
 و انکاف عالم رسیده در روزی بر سر زبانی شای افروز او جان
 برین رواق زبرجد نوشته اندوز که در گنجی اهل کرم نخواهند
 و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود همه علماء
 از و منقطع الا سه چیز یکی صدقه جاریه دوم علم که بدان نفع
 سیوم نوزده صلح که او را عاقل کند بخیر و صدقه جاریه عبارت

هیچ نوع از انواع
 و حدیث بنابر

در بعضی غیر باشد که مردم بدان متفق شوند چون مسجد و مدرسه
 و خانقاه و بیل و باط و حوض و مانند آن پس از وایان خط
 در تحت نشینان بارگاه خلافت جهان زید که مختار است
 ایشان اولاد و تغییر ساجد و تاسیس سعادت که اشارت افغان
 ساجد اند من امن یا بعد در شان ادا واقع شده سعی نماید
 در حدیث آمده که هر که برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحان بر او
 نوی خاندان بر پشت بنا کند و ساجد کند را بجهت کردن سبیل حکم
 دارد و بعد از عمارت مسجد امام و موزن تعیین باید فرمود
 و اسباب میباید این تمیها باید ساختن از روی فراغت
 بهم خود قیام تواند نمود و بجهت طلب قوت از اقامت این
 بازماند و دیگر مداریس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان اقامت
 نصاب و علم و فضیله ای اخلاص انتساب معین باید ساخت
 تا شرف علم شریعه نمایند و برکات ثواب آن بود که از دولت
 ایشان رسد و دیگر خواندن پاکیزه با صفا جهت صافی دلان و
 نیاه و مویان صفوت آنها الان اولیا الله لاهوت علیم

و کلام از آن

و لایم یز لولن تربیباید و اولیا جان حقان و صاحبان دین
 بیایان انفس شریف ایشان بقصد و مطالب بر سپند
 و انار از اوقات و احوال ایشان صیحه سعادت صوری
 و معنوی گردد و و خایف او ارات ارباب مدینه و خفا
 تر متعین باید ساخت تا غلبه از مغالعه علوم در دین
 کار و او را در خود باز نمایند و دیگر احداث از او که در
 برای خوار و خفا جهان رایت جاست و شام و از غلور و مان
 و حیا باشد موجب حجت خاطر و صفای باطن می شود و دیگر ایام
 و دانش و تعیین طبیب صادق و شفیق و تربیب دویه
 را شریه و اخذ و از صروری باشد وسیله صحت و سلامت
 در رابطه عافیت و کرامت میکرد و دیگر ساختن با طهارت
 باستحکام تمام می و مسافران ستم ریده و پناه غریبان محنت
 کشیده باشد مقرر بسیار و توجیه چشم دارد و دیگر بن قضا
 برای ایام شد و بسیار که مسافران را بر زمان مرور سهل و آسان
 باشد نبات سنده است چه در اجار آمده که هر گری بنا کند

برای مسلمانان بر آن بگذرند غذای غرضی که شش کی
 بودی آن که داند و عمارت صحنای بزرگ و جعفر جامی و
 مخلص که آب می کند سبب این شدن باشد از تشنگی
 سقاول است که یکی از اصحاب محقره رسالت پناه صلعم عرض کرد
 که خوام که برای روح مادر خود چیزی کنم و صدقه بدم مراد را بجز
 فزانی حضرت فرموده بهترین تصدقی است آن صحابی جامی
 بجزیده بر سلطان و تقف که و ثواب آن برای مادر خود بخشید
 و یک نفریش به مبارک و ترویج مراد است سبب که کسب آن
 می شود که ارواح مقدس آسودگان آن مرادات قدری
 کار سعادت آثار عاجز و محنت که در دوازده جلد خیرات کلیه
 است که موقوفات بنای خیر و ابواب البر را از دست
 مستاکله و متعلبان آن تراخ نموده بمردم امین و سدید بسیارند
 و محض آن که بار بار و غایب و اصحاب استحقاق جان
 شرط و اوقف باشند و ساند و بر اعمال وقف اعمال با دین است
 پاکیزه معاش تعیین نمایند و بر آن اعتماد فرموده بهر چند

بمقتضای

تتمیم امور بسیار آن وقف مشغول گشتند و در هم وقف مصلحت
 مساجد و اینست به تقویت این صفت تقویت شریعت و در
 مهم وقف به سستور شرح فیصل و به حکم ابدال علی الخیر علی
 در احوال و ثواب واقف شرکین باشد و غیرین و امین خیرین
 تا تمام حرات ثواب دهند و انکه در باب خیرات اسلامی
 اوقف نظر بر آنست که مشوایان صدقات جاریه ای بایست آورده
 که یکی از بزرگان زاد و بخت حیات بکل اصل سپرده بود و رفت
 از این مر حله فانی برای جاودانی بوده در خواب دیده اند از
 عالمی که بعد از وفات و بر واقع شده بود و رسیدند فرمود
 که در شکوه غذا با کرم خوار بودم و در جهان عذاب عقوبت
 می فرمودم تا که پروانه نجاست از دیوان کرم آهی رسید و حق
 سبب زکات آن را بیا حریز سالی از وی استفسار نمود
 که هیچی نیست که سبب آفرینش جود بود و بچه رسید صورت
 خلاصی روی خود جواب داد که ای دریا بانی رباهی ساخته بود
 که در ویشی در که مکاه روز بایست آن پناه آورده بود و زبانی

است

سر است کرده چون سخت او براحت مبدل شده بود
 از روی نیاز زبان بر عاقل و درین وجه گفته که خدا بانی این
 موضوع را بیاورد تا حق الی تیر و عاقل او بشناخت اجابت رسیده
 را بیاورد و بداند از حق و بچشم برود خدا بچشم رسانیده شد
 بر چند روی کار درمی نگرم - نیکبخت که نیکت و کار با هیچ
 باب نیست و یکم در سخاوت و احسان سخاوت بسبب نیکبختی
 و احسان موجب در سخاوت و بخت فرمایست و هیچ صفت او میانه
 خصوصاً اشرف و اجماع این را به از خود و سخاوت نیست
 شرف و بجز دست و کرامت بسجده سر که این مرد و ندارد و در حق
 در خبر آمده که سخاوت در حقیت و در بخت و بخت نیکبختی بر کثرت
 خشنودی حق سبحانه و تعالی او در سر او از بی باطن علی علیه السلام
 پیوسته شکوفه او میخاموش و نیاست و در عاقل کرامت و فضیلت
 و فی المشنوی این سخاوت است و بخت و عاقل او که در کثرت
 از چنگی برسد مذکور پس که بچشم برود خدا بچشم رسانیده شد
 و او که بخل و سوال کرده مذکور می که بچشم برود خدا بچشم رسانیده شد

الهی

سر سخت و در جد دست از راه و اگر ترا بگفت خدایت
 و یقین باید داشت که کمال را از قید اساک مطلق نگردانند و ترس
 سخاوت و معالی تقید در نیاید - بجز که درم و در سر اندیش
 نیست که ترس نیست - خاص از بچشم کرم آمد و درم
 بر کثرت قایم این کرم کما اسکند و از اسطوری پرست
 سعادت دین و دنیا در جیز است گفت و در وجود و کرم است
 دین است که حق سبحانه و تعالی میفرماید من جابا لک فله عشر اشیا
 که که بکثرت بیاورد و او را ده حسنه کرامت کثرت علم که ترا نشود و رسیده
 از روی بچشم خواهد و ده میدهد - بهترین باید ستانیت نیست
 سود کن آخر که در بخت نیست - اما سعادت و دنیا است که
 مرغ دل خلق را بچشم انسان عید الاصلان بکرم عید توان کرد
 و چون دل سلطان است و در قید کسی افتاد قایم بخت
 قلب برده ام می افتد و چون کرم مالک قایم بچشم شد از آ
 سعادت بر دشت او و در اسباب مرادات بر ای او افتاد شود
 در اجناس او ده که خرد و بر و نور اسید سالاری بود و بخت کثرت



و دشمن کشی معروف و مذکور بمقامات رای و قوت عظم در
 مملکت موصوف و مشهور مقرب ملک و عده ممالک بودی
 و ضرواز تدریس صواب دید او عدل نمودی از تازانه یک
 بیاروی او پشت دولت قوی و قوی صاحب جبران مبع ملک
 رسانید مذکور سپه سالار شما از جاده فرمان برداری احزاب
 خراج و درین وسیل عباد و عصیان و طریق سرکشی طغیان
 سلوک خراج داشت پیش از آنکه این صورت عصیان از تو
 بفضل آید تبه ارک و طغیان آن اشتغال باید نمود
 علاج و اقد پیش از وقوع باید کرد درین مورد از وجودت کار
 ضرر ازین سخن اندیشه مند شد و گفت اگر او خان خرمش
 محنت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان
 لشکر و سران سپاه با و راه موافقت پیش گیرند و ممکن که از تو
 یا علی شدن او مقصودی در ارکان ملک پیدا بد و از وجه باقی
 رعایا کشش شورید بقوا حد سلطنت را بداید
 مبادا بر او به سپاه او سر که در ملک پیدا شود شود

نکته تاریخی

پس خواص دولت و شیران مملکت در این باب شاد و شاد
 و رای مملکت بران متفق گردید و باید که ضربه بر حسن تدبیر
 ایشان آخرین کرد و روی دیگر آن امیر را طلب کرده بموضع
 بالاتر از محمود او نشاند و ذکر محامد و متغایر و سیرهای سنگ
 و حقیقتهای سپندید و بر این راه و از تقایس قوانین قوت
 و تبارین خویش زیادت از استحقاق وی بوی عطا فرمود
 نیکو رای که صلاح و ثواب در بند کردن او دید و بدو در محل
 فرصت عود داشتند که سبب تخلف از مقر عودت نمایند
 چه بود شاه بنیم نمود و گفت من رای شما را خلاف کردم و از
 عزم خود نیز انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید
 کرد من خواستم که او را بحکم ترین بندی میقدس از من بچند
 قوی تر از قید احسان ندیدم و دیگر تامل نمودم که محل هر قید
 بر عضو معین است و بندی که بر عضو افتد پادشاه است که چه
 نوع بندی باشد خواستم که بندی بردش کنم که مسلط
 او اعضا و جوارح عدم و حشر وی اند چون اصل میقدس کرد

مرایه عام اعضا و جوارح که تنوع او نیکو است که در دیگر نیکو
 بر هر عضو که نیکو است و مان سیده کرده و در دیگر که با احسان که برل
 نیکو است و جز نیکو شده نشود و در امثال الله که نیکو است و با
 توان گرفت و ادنی با انعام و احسان توان رسید کرد **شعر**
 گرم پیش کن گاه می زاده صید با احسان توان کرد و خوشی بقیه
 عد و با لطف کردن به بند که نتوان بریدن تنوع آن نیکو
 جو دشمن گرم بیند و لطف جو نیاید از هیچ بد و جو و
 همچو بخوبی طر و خرد رسیده بر آتش می نقش آبی که در
 چشم احسان با دشمنی تر شج شد فرو نشست و هیچ نمان
 کینه از صمیم سینه او بقوت سر بخور گرم سلطان منقطع
 بعد از آن چون بنگان صافی نیست بملوص طوبیت که بر جا
 سپاری بر میان خد متکا ری بسته بقیه عمر از منیع فراتر
 واری روی بر شافت توان توانش گری که بافت از او
 بعد از آن روی بر شافت و درین باب این رباعی نیکو
 با هر که گرم کنی از آن تو شود و اندر سر و تن هر جوان

منقطع

و انی یزنی

با دشمن خویش اگر سخاوت و در شکست که با هر مهربان شود
 در از فضیلت جو یکی است که در همای خلق جو انمزدان و دوست
 دارد و مر جند که از احسان ایشان بهره بدیشان نرسیده باشد
 شلا اگر مردم فرا سپان شوند که در عراق روی گرم جو انمزدان
 در و دوست خوانند گرفت و بر و اقربان خوانند گفت یکدیگر
 گرمی را که در قید حیات باشد و گفته شود کس شای او گویند
 ضایع حاتم طای که در تاریخ قلیف این رساله که رسیده
 از وفات او قریب نصد و چهل و پنج سال گذشته میبود
 هنوز نباد و کشت بر با جین اقربان پر است است و چون نیکو
 بر پیرایه شاد و تحسین را رسیده نماند حاتم طای و یک تابا بد
 با نماند غنیمتش نیکو شود و آورده اند که چون او از دنیا
 جو انمزدی حاتم طای را عرب را تا دار الملکین فرود گرفت
 و حیت سخاوت او بولایت شام و مملکت روم رسید و
 پس با پادشاه روم و والی شام بعد اوت او برخاستند
 به هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردندی و لاف جو انمزدان

ز دندی و دیگر حاتم بر زبان اهل زمان پشتر جاری بود
 و جودی در سیر اطراف ساری و ساری و در اول زو پست
 جود او در انفعال مان عالم زیر پای مست او پاجال
 پس یکم از ایشان بطریق با او سلوک کردندی و اولاد ایشان
 خواست که او را تیار نماید کس فرستاد و از وی صد شتر
 موسی سیاه چشم بلند کوهان طلید و مثل آن شتر بودی عرب
 نادر باشد و اگر یافت شود نهایت کوهان میاورد و فی الواقع
 در آن وقت این نوع شتر در حد حاتم نبود چون کس شتر
 حاتم رسید و پیغام والی گذرانید حاتم دست بر سینه نهاد
 و جوابش معطوف بر زبان راند **هر چه امر بود جا که بود و در**
هر چه حکم شود بنده ایم و خدمتکار بس ایچ را بمنزل میگویند
 آورد و اسباب میناف خواجه فرما و حال او بود و همساکر
 و بفرمود تا در قبایل عرب شادی کردند که هر که مثل این شتر
 بیاید و بپای تمام از او بخیم و دو ماه دیگر بیاورد و سامین
 برای شتر قرض کرده و سلطان شام فرستاد و چون ملک شام

بی خبر

بدین حال اطلاع یافت گفت بحسب بدندان تیر که فرمود
 که غایت این اعرابی را بیاورم و بدم او بواسطه خود را در و نام اعلا
 بس جان شتر از استاء شام بار کرده بدست همان
 ایچ را بیاور که دایم در آن نزد حاتم آوردند باز بفرمود
 تا مبادی کردند که هر که شتر می بیند او را بیاورد و همان شتر
 خود را با بجا بردارد و بگیرد و ببرد پس آن صد شتر را با خود
 آن دایم چینی برای خود باز گرفت خبر سلطان شام رسید
 گفت این همه حرامست نه حد او می زاد است و سخاوت
 حاتم را سلم داشت شتر او از سخاوت و احسان جان
 خود درین جهان بعیت بر نیاید و دیگر غنیمت اروم که هر شتر
 چون دید بهر حاتم شنید شخص خیار و محسن احوال و
 کشت بیعی وی رسانند که حاتم هر کس دارد با دایمی و بارگ
 جهان بجای چون ترشد نک دور و دور و چون عمر کرامی رود
 و واسی بکرم و علی باتشتم شامت زده و از نیز خالی
 با و طریق همای سپرده و از آنک عاشقان کلکون حرم
 همان چهار شتر بشد ز ضرورت بوقت حد برق ساجند

بکاه بود چون مرصده و نه بقیه و نیز خود را گفت که چنانچه
 حاتم در عرب و بجز فاشن شده و صیت جو اندازی وی و مردوش
 از قاف تا قاف فرود گرفته و من شنوده ام که بدین صفت است
 دارد و خاتم که نقد او را بر کمال اعتبار میارایم و صورت او را
 در محله معنی استی نایم و کس از پی آن حرکت بقصد بنیادش نکرده
 من از حاتم آن استی را می نرود - بخاتم که در حرکت کرده و
 ندانم که در وی شکوه است و کرد که با یک طبل
 پس ایچو بجهت آن دگ با محف و درای که لایق حاتم بود و نسبت
 و اندک زنی رسول بقصد طی رسید و در حال منازل حاتم
 نزد آن خود حاضر افتاد و رسیدن ایچو بری پیدا شد و باران
 و برف بباریدن گرفت حاتم هم از اولداری تمام نموده بفرستادن
 فرود آوردنی الحال بفرستادن و طبعی همی میا کرد
 نزد همان آوردند بعد از فراغت سترانه آماد ساخته
 از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سختی گذشت
 علی الصبح که بعد از این حاتم آمده ایچو مشورتی را با او

اسباب

مذکور

که در ستاده بود بکاتم نمود حاتم بر مضمون آن فرمان اطلاع یافت
 بغایت اندیشه مذکرت ایچو بغیرت اثرات بر زمین
 حاتم مشاهده فرمود گفت ای جو انداز کرده این اسب سفید
 دارم ای ابا حاتم بایز حدان بنا لغایت حاتم جواب داد که
 در این زمین اسب اگر نرود باشد و کمر کسی از اجل روزگار از غلبه
 بیسج و مضایقه در بر تصور من نیاید حصد صاحب که سلطان
 عظیم الشان در اطلب یک اسب معزز ساخته و بجهت این حد
 رسول فرمود که او را ارسال نموده اندیشه من از بخر است و
 من از حمایت تحریر جو از نو تر جریانستم و آن اسب سفید شدی
 من از باه و رفتار و دل شتاب زهر شادوش کردم کباب
 که بدخلعت از باز پیش پس - بسوی رده نمی یافت کسی
 بنوی و کلاوی ام بود - خواهر در باد کام بنود
 حوت - ایچو در این زمین که همان بچسپد دل از جرع رش
 را نام باید در اقلیم باشد - و کمرک نامور که مایش
 پس ایچو تازی و تبرکات تجاری بجهت سلطان روم فرستاد

و رسول را نیز از محبت های آن پادشاه مدد حاصل نمود و چون
 کرد و چون تضرع از قوای حال خیریه وقت صنعت انصاف پیش
 و گفت که این در وقت قنوت حاتم را سست **و**
 توان گفت که در زمانه بعلام جزا و شهر یاری و بار عروت
 در زوی جوانمردی و جود بانی بر و ختم شد کار و باده قنوت
 دیگر حاکم بمن پادشاهی صنعت کرم و سخاوت برو عاقبت
 و حضرت احسان و عروت بر و مستولی عوارده میاید انعام او
 برای خاص عام نموده بودی و نواید اگر امش بجهت متجان دور ماند
 چو دست بود و بخش بر کنایه زعام رسم خواستش بر قنای
 سخاوت که جز نام اکر ام او بر زبانها نکرده شود و غیر از صنعت
 جود و سخاوت او در اطراف عالم شهور مذکور بدین سبب که
 در پیش وی صنعت حاتم کردی آتش فقیش اشتغال نموده بانی
 وی اشتغال فرمودی و گفتی که حاتم خردی صحرا نشین است
 از جهت رعیت ولایت من نه او را بر تبه ملک واری نه
 منصب فرمان روائی نه قوت جاکیری و نه بازوی کشوری

و او را هم از آن

نه او را خواست نه تحت تاج نه بایش گسی میده نه فرست
 پید است که از دست او چه کرم آید و بسبب و شتر و کوه سفیدی
 چینه که دارد چه کرم نماید من آنچه در روزی بسایل پیدم در سال
 حاصل حاتم باشد و صد بر او خوان او در یکجا شش پیش همان نیم
 برین تفاوت ده از یک است با کجا القصه ملک بمن روزی شش
 عظیم ساخت بود و طرح دعوی پادشاهانه اخذ تمام روز
 چون آفتاب بر بخشش مشغول بود و مانند ابر بکوشش بی
 اشتغال می نمود ناگاه در آغوش این احوال آمد که حاتم گشتی
 و کرده شاکش اعاد کرد ملک از آن بر جسد و جوشش
 در حرکت آمد با خود اندیش کرد که چه کند زبان اهل زمانه
 از ذکر حاتم خاصوش نیست و صفت نیکوکاری و همان
 داری او بر دل مردمان فراموشی نی جان بهتر که بدستیا
 علاج فکر گشتی عرا و او را در عتاب فنا نکنم و بعد و کاری
 استاد اندیش رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم
 که تا مست حاتم در ایام من نیکی نخواهد شدن نام من

و در پای تخت او میارپشت نمود که برای یکدم صد خون
 سیان پرستی و بامید اندک فایده شیشه دل بسیار که از آنکه
 بشکستی چو چشم نازبان بود خزان بود خزان خزان
 شاه بین او را طایفه و بموایید ضرر اندک مستطیر ساخته را
 آورد که خزان را بقتیل بختی رساند و بهر حیل که دانند و نه
 که تواند حلقه را بخت و تاب و کینه عیار شعله قتل حلقه
 سوز و جلیب بختی کشت و بدان سرش می رسید و با چرا
 خوش خوی و نیکو روی که بیجا بی بزرگی از جهل او با بان و خرد
 از ناصیه او درختان بود طاقات کرد و جوان از روی لب
 و شیرین زبانی او را پرستی گرم نموده پرسید که از کجا
 می آیی و کجا میروی میارپشت جواب داد که از زمین بی ایم
 و عفت شام دارم چون آفتاب پس نمود که یکساعت بعد
 گرم و شاق را مشرف ساز تا آفتاب خضری که با شند بنظر شرف
 رسانم و بدین تکلف که بکلمه را بنور حضور خود بیارانی
 زهر درای و شبستان با سوز کن آن عیار بخوش خوی

از این

و در پای تخت او میارپشت نمود که برای یکدم صد خون
 سیان پرستی و بامید اندک فایده شیشه دل بسیار که از آنکه
 بشکستی چو چشم نازبان بود خزان بود خزان خزان
 شاه بین او را طایفه و بموایید ضرر اندک مستطیر ساخته را
 آورد که خزان را بقتیل بختی رساند و بهر حیل که دانند و نه
 که تواند حلقه را بخت و تاب و کینه عیار شعله قتل حلقه
 سوز و جلیب بختی کشت و بدان سرش می رسید و با چرا
 خوش خوی و نیکو روی که بیجا بی بزرگی از جهل او با بان و خرد
 از ناصیه او درختان بود طاقات کرد و جوان از روی لب
 و شیرین زبانی او را پرستی گرم نموده پرسید که از کجا
 می آیی و کجا میروی میارپشت جواب داد که از زمین بی ایم
 و عفت شام دارم چون آفتاب پس نمود که یکساعت بعد
 گرم و شاق را مشرف ساز تا آفتاب خضری که با شند بنظر شرف
 رسانم و بدین تکلف که بکلمه را بنور حضور خود بیارانی
 زهر درای و شبستان با سوز کن آن عیار بخوش خوی

که در پیش وادم همی عظیم چرا که گفت بشریف محرمیت
 از دانی دار و همی که ست باین چه میان از شاید که دوس تو ارم
 همراهی بجا تو ارم آورد همان چون و نوازی و جو انحراف از
 شد به که در بود با خرقه قاسم نمود که این هم کل که در پیش
 این آمد و جیسین بی بی و بی بسیاری ازین گونه که دکانی سر بخام
 نخواهد یافت که در دنی بام دست و کار سلسله و دلجوی و غریب
 نوازی است چه به از ان نیست که پرده از روی کار بر و ارم
 او را یاد و محرم خود ساخته روی با خشن آن هم ارم
 یک کل مقصود و این برستان جیه نه نشانی مدد و پستان
 دامن یاری که است افتد به پست فارغ و ازاده توانی باشد
 کار تو از یار مشکل شود شکست از متغیران حل شود
 پس اول آن چه تو از یار اخلاقی حکم سوخته و او بعد از سالها
 بسیار و تاکید بی شمار سر خود با او در میان نهاد گفت شنو
 که در این نوازی حاتم نام گشته که لاف جو انحراف میزند و در
 احسان و مردم نوازی میکند شاه یمن از او دغدغه بردی

ای حاتم

بر خاطر است و من موی پریشان زود کارم و معاش من از
 و بیاری سیکه در این و لا سلطان و نیست من مرا طایفه و
 و عده نال و متاع و روان فرموده بشهر که حاتم را پیدا کرده
 بقتل ارم و سر او را بجهت پیش ملک برم و من بفرست
 سعادت این حدود است را قبول کرده بدین قید آمده ام
 نه حاتم را می بشناسم و نه راه منزل او می برم از درویش
 فقیر روی تو غریب نباشد که حاتم را بمن نمایی و در قتل
 او شرطه و کاری بجای آری تا من از عده خود خبری آورده
 باشم و بدولت تو از مواعیدش یمن بهره مذکورم چون که
 این سخنان استماع فرمود و بگفتند که حاتم ستم
 سرانیک جدا کن تیغ از تنم ای همان بر غیر و پیش از آنکه
 متعلقان من خبردار گردد سر من بر دار و بر سر خود گیر تا مراد
 و مقصودش یمن محصل و مراد تو نیز محصل گردد **شعر**
 چه حاتم باز او کی سر نشاند جو از او بر آمد و شش از نشاند
 نوازی الی پیش حاتم بر زمین افتاد و یمن بر دست و پای او

بخت

اگر من گلی بود جودت زخم نه مردم که در پیش مردان زخم
دو چشمش بوسید و در گرفت و از آنجا طریق بمن برگشت
عالم اسباب داد و زاده و راه نیت نموده او را کسین کرد
و عیار پیش پادشاه آمد و صورت حال بعضی رسانید و گفت
از روی کرم طبعی شغف شد و از راه ازاده کی و جو آمد
مستغرق گشت که کرمی در این دبه حد بچکش غالیان و سخاو
بدین شایسته و ریح یک از او میان فی
نشت جو نمزد و دم حد نزار کار جو با جان نذر انجا کایت
در کتاب جو املا داد او داد که چون حاتم و قات کو داد
دفع کرد و قضا را قضا و محلی واقع شد که هم سیل بود
از او قات باران عظیم بارید و سیل باین بیاد و نزدیک بود
که قبر حاتم و یران گذر سرش خواست که تاب او بر می
و دیگر که از اقامت این باشد نقل کند چون سرترب او باز
که در حد حاتم اجزاء او از هم فرود میخیزد بود الا دست
او که هیچ نوع تغییری نداشت مردم از آن حال شگفت شده

از این خبر

از این خبر صدقیت سگفت نامه ندر پری سلطه دل و سینه
نظاره کیان بود گفت ای مردمان این نوع متعجب شوید و از
سلامتی هستن عالم غیب دارید که او بدین دست عطای بیاید
بسالان داده بود و لاجرم در حمایت خیر و کرم سلطنت آمد
هرگاه که دست کافری بت پرست بواسطه عطای از حلق ریختن
سالم می ماند غیب که تن مومن خدا پرست بوسید و سخاو
با خلق خدا از اقامت سر خوش این کرد و به حصول جاودان
بتمید و قوا حد خیر و احسان باز بسته است
و در قیامت از رخ ز جهان باشد و دست باقی ز کرم باشد
و از اکیلی را پرسید که پیرایه سلطنت چیست گفت در عزت
زیستین گفت عزت را چگونه نگاه تران داشت گفت
بجز اراداشتن زمر که در در نظر او قرار است همه کس او را
خیر و مکرم دارند و هر که زرد از نذر او در میکان او را خوا
پیشتر در شکارند و مال از بهر آن بکار می سازد بهر وقت سیر کرد
هر که تن را خدا می مال کند مال و تن عرصه خضر کرد

هر که می گوید که خوار و در بر من زانی عزیز تر کرده است
 و این مدتی که این سخاوت و درود و توفیق این بندگان و
 حضرت شاه زاده عالم نظام را توفیق و کرم مهر سلطنت
 و جلالی شاه بارگاه ابد و کیتی ستانی و ارای حاکم
 ارای عدد نه کشت و کشای معین الملک و والد دولت بخش
 جواب و تباری عالم را تازه می سازد و انعام و عطا و کرم و کینه
 که رسم احتیاج از غرض عالم براندازد باز نماند جو و حاتم را بی
 کرده و دفتر سخاوت معین بن رانیده را رقم محو بر کشیده
 یکسره و زمان فریدون روزگار هم شهر بار عدلی نرم باو شام
 عدت نظام عالم و حلت تمام کجاست چودت پارسایل و دست
 حق سبحانی دروغ نشود احسان شامل او را بوقوع و سوختن
 فدا و عظم سوخت دارد و نشان انعام کماش بطغرای و
 بخونی الحنین و شمع و مزین باد باب بیت و دوم
 در تراضی و احترام تراضی سبب رفعت چه در حدیث
 آمده من تراضی الله رفعت الله سر که فرودشی نماید برای خدا می

(ادامه دارد)

بر دارد و درجه او را بستاند که اند تراضی تراضی و احسان
 ز روی شرف سر بلندی دهد نصرت احمد از ملک سادات
 بود پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند من که میخوانی که ملک
 که بهشت بسیار بدست آوردیم و سلطنتی که عمر عزیز در توحید
 توفیق آن صرف کرده ایم ساجد با تو بماند بر خیزند احسان
 که مال در معرض زوال است و بر شکرت دل من که در سپاسی منتظر
 الحال است تکیه در دوام ملک و قیام حکم بر کرم و در توفیق
 انقراضی که تراضی و کرم و دوا بند و دقایق هر دوازده که صید
 و دوام شد مرکز روی دقایق ندارد و گویا اشارت حضرت
 سید عالم صلعم درین عبارت که سید القوم خادمین بدین
 چه مرکامی کسی را بخدمت تراضی نمودی دل او صید تو گشت
 و در دام صیید محبت تو مقید شد بر او محکوم تو و تو محمد و
 او باشی و او صید تو و تو شیدای او شوی
 تراضی میداد از دشمنانی بی پیکار از دشمنانی
 تراضی هر که دارد سر و آفتاب بروی او در اقبال باز آید

تواضع است که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر بخشد پس
و دوست خود بر طرف ننهد و دیگر از او غرور و محترم سازد و این
معنی پس بجای آنست که شرف ذات و علو قدر در معرض
استیفاء مانده باشد فاما آنکه بیغش نفس لایح بزرگ قدر و عا
مرقب است و از تواضع ترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت
و بزرگی میگذرد بکدام نامت و شوکت او نزدیک خالق و علایق
تواضع در کردن فرار از آن کموت و اینها معلوم می شود که
بکثر از خصایص نقصان و ساقط است و غرض ایشان از آن
پوشیدن نقصان خویش با بحقیقت قیاح خود را ظاهر میکرد
چون که آدمی را خواهد و بپندار سازد تا توانی بکرد بکرد
تیکر بری و کسر بخورد که تو بی کبر و بی ریا باشی
خاص درگاه کسر یا باشی و تواضع از هر کس بیانی نماید
و از اهل دولت زیاده ترجه برای بزرگی تواضع است و در
که این حکم بجلالت او رسیده اند خلیفه برای او و خاست
و تعظیم کرده گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی تو بزرگتر است

ایمان نهار

از راه

از پادشاهی تو خلیفه گفت سخن یکنواختی زیادت می کرد
حق تعالی او را الهی و جمال و بزرگی دهد و او جمال باشد کان حق
سجده نموا سازد و در جمال خود پادشاهی و در بزرگی
تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان مقرب نویسد تا در
دو ات و قلم طلبید و بدست خود این سخن را بنویشت و این
نوشتن نیز از علامات تواضع خلیفه بود زیرا که آن از موهبت
بر تواضع زیان نکرد کسی متواضع بزرگوار بود
مستطیر لطف کرد کار بود از تواضع بلند کرد و نام
و از تواضع رسیده اند بکام و تواضع و احترام در بار
اشراف نام چون سادات عظام و علمای اعلام و شیخ
کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتقاء برای دولت متواضع
باشد امام محمد حسن شپانی رحمه الله نزدیک رشید آمد
رشید او را تعظیم بسیار کرد و بنا بر بی خات و او را بجای خود
نشان داد و چون بر خاست خند قدم بر پشم شایع با وی
برفت یکی از جمله خواص گفت با چنین تواضعی که خلیفه تو

مهاجرت خلافت حق را میسر کنید جواب داد که همانی که توانست
کرایه شود نامیدن او اولی و قدری که با قرام بزرگان بکاه
کلیه و محو شده بهتر قدری که بتبیین کسان کاشه کرده
و هم بخوان قدری که بسته گردان آورده اند که اسماعیل
سایانی پادشاه خراسان و سلطان بربسان بود روزی
علای بمی نزد وی آمد او را تعظیم بسیار کرد و چون میرفت
بهفت کام از عقب برت نشاند حضرت سالت علی
بر اقد وید که با او میگوید ای اسماعیل یکی از علای مرا
داشتی من از حضرت حق بسی دور هستم تا تو را در جهان
عزیز دارد و تو هست قدم در عقب وی رفتی و عا کوم نام
تن از من تو پادشاه می کنی و مردود عا و بار تو سقا
شد و یکی از علایات ترا ضعیف گردانست بصیحت صلی
و علای وین و درویشان صاحب یقین نه جاقی که خود را
بخلق نمایند و بطبع حطام غالی سخنان حق را بریزد و خوش
بیا رانند بلکه بصیحت کسی باید رفت که کاره صیحت مردم باشد

و اینست خلاصه کلام در بیان صیحت

و علی

و علی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند آورده اند
که چون عبد الله طاهر بگوست خراسان آمد و پیش پور نزل
فرمود ایمان و اشراف بسلام وی آمدند بعد از یک هفته
سود که چشک رانده است در این شهر که بر اسلام گفته باشد
پرسیده گفتند که درین شهر اسمی و دمی داشت شمار پرسیده
و مجلس شمار سده الا و در پیش که هر یک از ایشان در گوشه
نشاند و دیده از مشایخ این وان برست و از عو غای خلق
باز رسته اند و بهیوای حق پیوسته متکلفان حرم کبریا
شسته زدن صورت کبر و دیده نه گون و گمان در نظر
بال نه و مرد و جهان از پرور ملک نه و نوبت شای زده
کشت و در ایوان اهی زده عبد الله پرسیده که این دو تن
کیا شد گفتند احمد حوب و محمد اسم طوسی که علای ربانی اند
و بهرگاه سلاطین و احرار و دنیا بیند گفت بگوشان بگفت
نیاده ما بسلام ایشان برویم پس سوار شد و نزدیک احمد
حوب رفت و یکی دیده اند که عبد الله طاهر را آید احمد را

مجال قرار شد عبدالله بخانه وی درون رست عبدالله برای خا
 و مدتی سر و پیش آمدند و با میعاد و عبدالله نیز برای این
 بود احمد سر بر آورد و در و کورت و گفتای سر کار شست
 بروم که مردی نیکو روی و خوش منظری عالی که سنگرم از آن
 جو تری که خبر داده بودند اکنون این روی نیکو را با فرمانی
 خدا زشت کرده ان و چنین رخساره را بپایه آتش و دوزخ
 ساز پس رو بقبله آورد و نماز در پرست عبدالله گویان کجا
 از خانه وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت او را با رند
 بر چند جند کرد و خد سود داشت گفتند صبر باید کرد تا روز
 آید که وی از خانه نماز بیرون آید شاید که ملاقات و ابرق
 شود عبدالله روز آدینه بیا به بر سر کوچه ای بایستاد
 نماز بیرون آمد و چون دید که سواران ایستاده اند همه بجا تو
 محمد عبدالله از مرکب فرود آمد و پیش محمد اسلم آمد سلام
 کرد پرسید که کسی و جکار داری گفت عبدالله طاهر و بر
 تو آه ام شیخ گفت خاشا ترا بمن جکار و مرا با تو جکار پس

(۱۱۱)

روی به پیوار آورد و در وی تسکین عبدالله پیش آمد و وی
 بجا که قدم او نهاد و میگفت و مناجات میکرد که آقا این
 مرد بر خای تو را که بنده بدم دشمن میدارد من بر خای تو
 او را که بنده نیست دوست میدارم بجزمتان پیش
 و این دوستی که برای منست که بد را در کار این یک من تپ
 و از داد که سر بر وار که گناه ترا در کار طاعت او کو دیم
 اگر چه با من در روزگار دیم و لیکن نیکو از دوست و ایم
 چه با من که بد از او رقیقت بر نیگان بخند از راه کرامت
 آورده اند که یکی از سلاطین بیدین درویشی رفت آن درو
 فی الحال سجده بجای آورد و زیر پا و شاه پرسید که این
 سجده بود گفت سجده شکر و یکبار سوال کرد که از برای
 شکر کردی گفت خدای را سپاس گفتم برای آنکه سلطان را
 نزد من آورد و مرا نزد سلطان نبرد که آمدنشان نزد
 درویشان جادوت و دشمن درویشان بد رگاه سلطان
 پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و محبتی از من صادر

پیشرفت

75

که بدان سخن حق استماع کنند و زبان افشانی است که بدان نیکو
دگر خدای گویند و دست افشانی است که بدان نفع رسانند و علی بن
چون کسی دیده بنظر خدایم بکشد و کوش بر جمیع احوال باشد
سند و زبان دروغ بپوشان گوید و دست باز از مسلمانان بکشاید
بر آید و در افشانی خیانت نمود و بپاشد و نسی زبانی را که
ایا ایما الذین امنوا التوحید نوحه شد و نسی ای شده و نسی
دست بری و نسی تو فارغ از دیانت گوی نسی نسی نسی
نسی نسی است شرم نسی نسی که خدایت پست
و مسلمانین را بعد از محظوظ این اما محتاط افشانی و نسی نسی
یعنی ملا خطا حال رعایا که و بیای حضرت خالق البریه اند
اگر در محظوظ تقصیری رود و قصوری باز کارکان افشانی
باید حکما گفته اند اگر پادشاه عامل ظالم را بیعت فرستد و
بعیت بجاری استمکاری خواهد گذاشت علامت خیانت در
حق رعیت چه استمکاره را بر مضغاف و غیره مستولی چنین
چنان باشد که شبانی که سفند ان کو که و دادن استمکاره را که

بود و بگویم رحمت همه کس مستحق است چه بسا که
 کوهستان بزرگ فتاده اندر بلای بزرگ و دیگر
 علامت نبوت لازمست و دیانت محض است
 که میان بنده و خدا باشد و کسی بدان اطلاع نیابد مگر بعد از ظهور
 و صیانت قانون دیانت موجب سعادت مرد و سرای
 سبب حصول رضای خداست و دیانت کوشش است
 و دین کوشش کس و فروغ دین دیانت دانه چینی نهاده است
 و همیشه مردم متدین کرم باشند و نزد کس عزیز و محترم بود
 اند که در اول زمان نو شیردان که هنوز است عدالت
 تفریخته بود و از اشتغال بعیش و عشرت و بکا و عیش
 پیروخته در مسایکی و مردی بود و بکرم مشهور و بر احسان
 نام و احسان ایشان موصوف و مدکور
 باحسانش غیران شاکسته از بند احتیاج از او
 پیوسته خوان انعام بکثرتی و خاص و عام را بهمان آورد
 چون آواز او بر روی بر اعلا و صیانت او بخیر و نوری در

ان شاء الله

ان شاء الله و ان شاء الله نو شیردان بجهت امتحان لباس بزرگ
 پوشیده و بخانه او رفت و میزبان او را نشاخت و بنا به
 عادت او بود بطریق تکلف نگاه داشت و از طریق برود
 و لوازم صیانت هیچ نکته نرود گذاشت او را و صفت آورد
 که بخیر و او را باغ انکو برد و انکو را رسید و بر تکیه می نمود
 انجا صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نو شیردان
 متعجب شد و در آخر مجلس گفت ای خواجه من مرد بارز کلام
 و باو از غنوت و جرات خودی تو ترا صد پیروم آنچه از
 تو از کرم و احسان شنیده بودم چون بدیدم نزار چندان
 بر من حکم فرمائی که برای توجه فریستم و چه دیدی ترتیب نام
 میزبان گفت ای خواجه بدست تو اسباب صیانت چیست
 پرده و حشمت از میان بر فاست و در سم تکلف بر طرف شد
 مرا میل انکو تا نزد است اگر شما را بیانی بر ندی برای شما
 بر سم ترک یار نهاده ری برای من بفرستید نو شیردان گفت
 در باغ تو انکو بسیار دیدم و از ان نخوری گفت ای خواجه

پادشاه با عری ظلم عاقبت پروای رعیت ندارد و کز
 مردم رسیده و کسی تعیین نمیکند که خود بکند و دیگری بی ملاحظه
 جز آنکه برین بزند و من محروم جمه آن که حق او در این باغ هست
 و هنوز جز کرده اند اگر آنکه در بخورم خیانت کرده باشم و درین
 من خیانتی بوی دیانتی حرامست چون غور و پدید آید در باغ
 بر بندم و من گفتم نکند از من که هیچ افریده انجا رود تا وقتی که پاد
 شاه غش خود بکند و آنکه من دست با کور کنم نوشیروان که این
 حکایت شنید بگویند و گفت آن پادشاه ظلم غافل
 و بیب دیانت تو از خواب غفلت بیدار گشتم پس برین بیدار
 و آن مرد را مقرب و معتمد ساخت از دیانت کاری بیدار
 و زانوقت مرد کامل می شود و بی تکلف از تدین خلی
 دولت و این حاصل می شود و را بخار آمده که پیر امیر
 روزی تماشای پیران شده بود که در شش بر دیوار بسته شده
 نگاه کرد پیری دید که نام بر میان بسته و بیلی بر دست گرفته
 درخت تنی نشاند امیر زاده گفت ای پیر درختی که از میوه

نار

خویش خورده چراغی نشانی پرگفت و یکبارن کاشته و باغ
 باغ بکاریم تا دیگران بخورند و شاید که باغ بکاریم امیر زاده چو
 نرسیده و مغرور بود و بطلاق سوگند خورده که تو از میوه این
 باغ بخور ای خود و این بگفت و در یک بر اند پیر رسید که این
 به کسی بود که شنید پیر امیر پنج بعد از مدتی امیر زاده سوار شد
 با کوه که خود میرانید باغی رسید بغایت دلکش و در وقت دید
 بسیار خوش هوا و از بالای درختان سر افراز
 و از خوان گشته درختان خوش آواز امیر زاده در آن باغ خوش
 خانه باز کشید و از مرکب بیاده شده در باغ رفت پیری
 ز نارند که آن باغ میکت چون امیر زاده را دید شگفت
 امیر زاده نیز او را ندانست بر طبق میوه ای لطیف چیده
 پیش آورد امیر زاده را غذا خورد و در شامی میوه خوردن
 قدری بدست پر داد که تو هم تناول با ما و خای فای پر آن
 میوه را یکی از ملازمان که ایستاده بودند داد و گفت ملازمی
 نشاند خوردن امیر زاده پرسید که چرا گفت به تیرانکه

دانشنامه
 پادشاه
 پیران

وقتی که من این درختان می‌شمارم پیرامین اینجا رسید
 و در آن درختان درخت سرزنش کرد که عمری گذرد و بنده
 و بلب گور رسیده جامل دور و دراز داری که در این بین
 درختی که چند سال دیگر میوه او خواهد رسید یکبار من
 سخن اورا بجا می‌گفتم و او بطلاق سوگند خورده که تو میوه
 این باغ نخوری من از رحمت انکه شاید زنده باشد
 چند بود میوه این باغ بخورم تا طلاق واقع نشود من از
 عهده دیانت پرورانه داشتم جوان گفت ای پیران
 زاده من آن سوگند من خورده بودم از بر این دیانت که
 ورزیدی من وزارت خود را بتو تفویض کردم و در هیچ
 هم بی‌مشاورت تو شروع نخواهم نمود پیر زمانی سر در پیش
 انداخت و تامل کرد پس از آن سپهر بر آورد و گفت قبل
 کردم اما پادشاه مسلمان وزیر بر گردان داشت پس زمان
 ببرد و کلاه شاد است بر زبان و انکه بزرگ دیانت بدولت
 اسلام رسید و مرتبه عالی و منصب بزرگ یافت

(علاوه بر آن)

که غلو کرد و حواسی از وی است و رخ شتاب با تو گفتم گفتی و بعد علم
 با سبب است و چهارم در وفا به عهد و فاکار جوان در آن مسا
 کالت و حسن عهد از حصال بزرگان ستوده حال رخساره
 سرخندی که آرایش از حال وفا یا بد مرغ دل سیکلی کرد
 از قلم رشته حجت او بر نماد حق سبحانه فرموده یا ایها الدین
 اموا او فوا یا لعمروای مومنان وفا کنید بعد با که یا یکدیگر می
 بنیدید و جایی دیگر میگوید و او فرمودی اوفت بعد کم وفا
 کنید بعد من یعنی عهدی که با من بنیدید تا وفا کنم بعد شما یعنی
 جرای خیر بخواه آن در شهادت در حدیث آمده که لا دین لمن لا عهد
 کال دین داری نیست کسی را که رعایت عهد نکند
 نیست بر مردم صاحب نظر خدمتی از عهد پندیده
 آورده اند که روزی حضرت اسماعیل علیه السلام با دوستی
 افتاد آن دوست او در خانه خود رسید اسماعیل گفت من
 بهرایی ترا دوست میدارم و عهده کن با من که درین موقع
 تا من بخانه درون روم و منی دارم سازم و فی المال بیرون

اسماعیل و عده که او را بخت آن مرد که بخانه در آمد و
 هم کل افتاد اسماعیل را فراموش کرده بیاره کار خود
 و خانه او را و دیگر داشت از اینجا بیرون رفت بعد از سه روز
 بد آن موضع باز آمد اسماعیل را بخانه خود نشسته دید گفت
 ای غره شجره خلت و ای پیر درخت اینجا چه نشسته گفت
 از آن وقت باز که بر عده مرا اینجا نشسته ام و دیده
 انتظاری بر راه ما و دست تو نداده گفت چون من نیامده ام
 تو چرا زنی گفت و عده کرده بودم رواندا شستم که خلعت و
 کیم و اگر تو دلتا نمی آیدی من از سر کو تو نمی رستم لا بوم حق سبحان
 در کلام خود بدین نوع او را صفت کند آن کان صادق الوعد
 راست و عده و دست خود بود از عده خود اگر بیرون آید
 از مرجه کان بری نوزن آید در ده و بعد از آنکه و خاب بعد خلق
 پسندیده است مرا آینه بعد خدا پسندیده تر باشد و
 در حکایات الصالحین آمده که خواجه غلام پارس و خدا پسر
 داشت ناگاه این مرد بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر ازین

۱۰۰
 (الغیاب)

بیماری سحابیم این غلام را از آن کوچه حق سبحان او را سحاب
 در غلام بسته بود او را از آن کوچه و دیگر باره بیمار شد غلام را
 گفت نه و طبیب را میار تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و مرد
 خواجه گفت طبیب کو گفت طبیب میگوید که او را خفت من
 میکند و بد آن میگوید و فایم کند من او را علاج نمیکنم خواجه
 او گفت ای غلام طبیب را بگو که از خفت بازگشت را از نفس
 عهد تو بگو دم و بعد ازین اگر سر بود از سر همان فردم غلام گفت
 ای خواجه طبیب میگوید اگر توصیف و فایم این آری من نمیترسم
 شما از زانی دارم خواجه غلام را آزاد کرد و حق همان شحات
 اگر بعد و محبت و فاکتی با حق و زروی لطف و کرامت و فاکتی
 آورده اند که پادشاه را هم صعب پیش آمد عهد فرمود که اگر
 خدای تعالی هم مرا بد لخواه من بسازد سر تقدی که در خوانده ام
 بر فخر او مسکین صرف نیام حق سبحان نزدی و خوبی هم او را
 کفایت کرد پادشاه خواست که بعد خود و فاکتی خازن را
 طلبید و فرمود خواند را حساب کند بعد از حساب مبلغی کل

تانق و ح

ابراهیم و او کان دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدو
 نشاید و او که لشکری بزرگ و نوابانند پادشاه گفت که من
 کرده ام که این همه مال استحقاق رسام علی قنوی نوشتند
 که طایفه آن ملک بحکم و العاطین علیهم از جمله اهل استحقاق
 ملک در این قضیه تفرقه شده بر غرض نشسته بودند تا که دیوانه
 گذر آمد پادشاه فرمود که آن دیوانه را بکوه دارند ملک گفت
 ای دیوانه من بشری عذیبی با خدای بسته بودم که چون منم من
 بر نقدی که دارم در راه او تصدیق کنم این زمان هم مرا کافی
 شد مال و نقد بسیار است امر با اتفاق بود ارضی نمی شوند
 علماء سپاهیان استحقاق آن ثابت میکنند تو بر میگویی دیوانه
 در وقت عهد و نذر که میگفتی آن بدویشان دهم سپاهیان
 در خاطر تو میگذاشته گفت بی چنین که ایان و محاسبات
 گفت پس بنماید که بر خاطر که را اینده یکی از امرایان
 دیوانه چندت و سپاهی بی برگ و نوا دیوانه روی آفتاب
 بر تافت گفت ای ملک تو دیگران آن کس که نذر و عهد کرد

ال

لایزال

کار داری بی آنکه دیگران او کار خواهد بود بعد خود و کان و اگر با
 نداری و محتاج نخواهی شد بر چه خواهی کن پادشاه بگریست
 و همه احوال بدویشان صحت کرد و هر دو محتاج خواهی شد و فرمود
 مناسب از وفاداری خویش و کسانی که وفایان و واکشید
 مکرم و حسن و فاکشته اند و وفاداری این شامش است
 غم عهد خرو و کار اکیست و حسن عهد از بیکس جان
 خوب نمی نماید که از سلاطین زیاده سخن بایان بیامع
 هر کس میرسد و احوال ایشان در همه جماع گفته می شود و
 مجموع خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد
 خود را بپایان برسانند دوست و دشمن را برایشان احسان
 نماند و در وصایای هوشنگ مذکور است که ای فرزندان از حق
 عهد و خلاف و عهد اجتناب کن که شامت آن زود میرسد
 و ست وفادار گردید کن تا شوی عهد شکن چنانکه
 و ملوک را فرود از عهد و عهد سلطت بیرون آمدن از جمله لوا
 آورده اند که افزایاب در تعرف احوال عالم و تحسین حالت

مظلوم بسیار میگردد و هیچ پند نمی رسد و سوزی جویی
 گفتند که در این باب بسیار بنامه می نمانی و از خود می و تا
 شایان می گشت و عده خود را خلافت نمی توانم کرد
 گفتند ما از تو هیچ و عده نشنیده ایم گفت پادشاهی را در دژ
 خود و عده ایست و در دژ پادشاهی از دست که بدین عده
 و خاکند و وفای است که او را مظلوم از عالم بستانند که
 بدین طریق نزد خلافت و عده کرده باشد خلافت و عده نیاید
 از اهل دین رو نیست پادشاه از یکی سوال کرد که چرا که اگر
 صفت عزیز میگردد اند گفت بود عده و خاک کردن و یکی از فضایل
 حسن عده که تقای جهان بدان باز بست زیرا که در عالم
 بر سلطنت است و مدار سلطنت بر شکر و ملوک عالم خزان
 خود بر حتم و شکر خود بدان امید صرف میکنند که بنسب کام
 دشمن را غایب کند و رسم و عادت بر یکس از سپاهیان عمار
 نمایند و ارکان ملک خلع پذیر شود و دیگر رسوا و از مقام
 و ذرات و تجارت بسی عقود و عمود و اوقات که اگر

افزار

بودن ز سپه لشق و نظام جان خود را بود که در پس از طریق
 روی بر نیاید یافت و بصورت و فاداران باید شایسته
 میل کسی کن که وفایت کند بر چنین و دست که جانی بود
 درستی جان را گرانی بود جان که از او به بچان یا رست
 هیچ نیز از جو و فادانست یا رتوان یافت بیکتی بسی
 ایک و فادار نیاید کسی صحبت کن که بصدق و صدا
 دامن او گیر که اهل و فادانست در بار و ولایت فراسان
 دیگر است که در آن وقت که یعقوب به قشای بود رسید محمد
 طاهر حاکم قشای بود با او باقی شد و شهر را محاصره کرده ارکان دو
 محمد طاهر به پنهانی کتابها کرده به یعقوب فرستادند و در این طریق
 و خود اری به امان نمودند که برایم حاجب که او سیج کتابی
 کرد و کسی نفرستاد چون یعقوب قشای بود گرفت و در علم
 و حتم را در ضبط ایالت خود در آورد و ابراهیم حاجب را
 و گفت که چگونه بود که می یارانی با کتیبتما فرستادند و ترا
 با این موافقت کردی ابراهیم گفت ای ملک در این

کتابخانه

سینه سرفشی بود که بخورده آن عهد کردی و نیز از عهد طاهر
 نه اشتی که طریقی می داشت و سپردی و از خود در وقت آن
 نیافتم که حق انعام و پرورشش او را بشکستن عهد و پیمان بر طریقی
 من زانم که مرا از خط و فایا بردام و زج سازند جدا چون علم
 یعقوب گفت که تو لایق آنی که ترا تربیت کند و سستی آنکه
 هم ترا نشیت و مندی **افزون** باد بروفا و اران بل واد
 از جمله مردم قبول و اقبال اختصاص داد و انرا که بغایت
 جانب دلی نعت خود را فرود گذاشته با نولوع عقوبات
 و تقدیرات عرصه تنگ سافت کسی که حق شناسد او انند
 کسی که نیست و قایش بدو مکن پیوند و حسن عهد بجام اگر کم کرد
 لاری رفت تو بگذرد و زجر **بند** **باب** بیت و نجم
 در صدق راست کوبی و راستکاری سبب ایمنی و رستگاری
 راستان رسد اند و ز شمار چند کن تا تو رستگار شوی
 بزکان گفته اند عهد سخن نیست از ان مزاج تراست که
 گویند را پای بیان و رستگ خلاف آید و تا کل صدق و حسن

از ان سینه که از ان
 دوران سینه که از ان

عزال

سینه بودی بر خود ادبی سید به حسن طاهر و دست طاهر
 در روغ بر ستن نهاده نظم زبان پاک را حیف بسیار
 که از لوث و روغ آلوده سازی اگر با بر نداری از عهد
 سر از گردن کرده ان بر فزانی یکی از بزکان وین سینه
 که اگر بر نقدیری دروغ گفتن را خوف عتاب و راستی را امید
 نواب بنودی بایستی که عقل از روغ گفتن اهر از گوشت
 و بجای راستی میل نمودی انرا که دروغ مرد را خوار و محققت
 گرداند **شمار** از یکی سینه یکم و گاستی و زده هم رستگاری
 آورده اند که ستر شد خلیفه در وصیت فرمود خود نوشید
 که خواستی که مردم از تو ترسند دروغ نخوی که مردم دروغ
 بی مصابت بوند و اگر چه هزار تیشیر برای محافظت ایشان
 که دایان باشد یعنی اگر هزار تیج بر منم و در گوشت دوست کسی
 می یزد و تیشیر زبانش جوهر صدق ندارد و در نظر زمان چه
 شکوهی نیارد و تو در کار خود راستی بر نگار که هم رست
 کردی و هم رستگار بود که مردم سنی گزوا هم

با تر شود راستان را غلام اگر چند باشد کان سخت گیر
 با تو وضع کند پیش تر **ا** آورده اند که حجاج غلام جینی
 سیات میکرد چون نوبت یکی از ایشان رسید میگفت
 ای امیر مرا کس که بر تو حق ثابت کرده ام حجاج گفت ترا
 بر من چه حق است که من طاعت دشمن تو ترا و قیعت میکرد
 و غیبت تو سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و او نشنید
 باز داشتم حجاج گفت برین معنی که ای داری گفت و ام
 و با سیری دیگر اشارت کرد که او در آن مجمع حاضر بود
 گفت ای راست میگوید و من شنودم که او را کس
 از مبت و قیعت تو منع میکرد حجاج گفت ترا نه ای
 چرا او شاکت و موافقت نمودی در منع دشمن من
 گفت من ترا دشمن میدانم بر من لازم نبود که طاعت
 تو رعایت کنم حجاج فرمود که هر دو را آزاد کرد و نه یکی را
 بسبب حق دمی یکی را بجهت صدق دمی و این مثل در میان
 میباشند که اندک آن کان الکذب یعنی نالصدق ایچنی

ساری

دروغ کسی سیر باشد راست باشد راستی بجای علم بر
 یک حق است هم در زند راستی خویش همان کس کرد
 از سخن راست نیکو نکر راستی آورد که شوی بستگار
 راستی از تو نظر از کردگار چون سخن راستی آری بجای
 نادر گفت و تو باشد خدای و چنانچه کذب ابروی را
 می برد حجاج و بنزل و طبیعت و هو و لب تیر سقط عوشت
 خصوصاً از باب اختیار که بهزاج که آن ملاذ من ایشان
 دیگری شوند و او را واقعی در دل ایشان نمی آید و ممکن که چون
 حجاج کند کینه در دل گیرد و هر دو زمان در صدد انتقام آید و از
 صورت قتها زاید در دروشتانی نامه مذکور است
 کجی خشن و دروغ و نزل پیش حزن بر پای خود زنتار
 که کوشای بود بنزل آوویت و کوشای کند چون خاک کوش
 و کجی غیبت که دن از ذوالاقتدار ساسب نمی نماید چه ایشان
 قدرت آن است که مواجه هر چه خواهند با هر که خواهند
 بگویند پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و غیبت

ما را از غیبت دیگران منع باید فرموده که شایسته نیست
و منفرد او در دنیا و آخرت پشمار است
غیبت کسی تا توانی کموی ^{ز آنکه} ز غیبت برو و ابروی
کوشش منسوب غیبت ^{که} تا تو هم نیاز نباشی در آن
باب بیست و هشتم در انجام حاجات هر که خواهد که
حاجتهای او نزد خدا بی تعویذ باشد باید که بداند چگونه تواند حاجت
خلق بر آورد و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی یاری میدهد
بنده خود را تا او را یاری میدهد بنده گان او را ^{مخلوق}
اگر توقع بخت ایش خداواری ^{از روی لطف و کرم بر شکستگان}
در اختیار دارد ^{که} که انعام ربانی را در راهی او ^{افسان}
سجانی در حق او بسیار شود و کثرت احوال سوانه
و ادای حقوق فرامانده گان بروی لازم بود زیرا که در حق
سدا فاعل احتیاج بر قدرت نعمت سر خدایست
اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجام مرادات نفع و اگر
حاجات حق تعالی بیشتر باشد پس صاحب سعادت کی که دوست

سلف

سلطنت بدو از آن داشت باشد و لای غیبت او در
جهان داری و کامکاری بر آنرا داشته باید که منزه خلق را
غایب و در حالت قدرت قضای حاجات حق تعالی را از غیبت
و صورت مطلوب و جبره منصوص و بیستی را در نقاب
تغویق و محاب رواند و چون کل اقبال در باج دولت
شکفته می باید شکوفه مراد و در جن مملکت بر شاخه ارباب
جلوه گیری می چند بر آوردن مرادات در مانده گان را غنی
بر که شمرده و در کردن حاجات خود مان و پیرکان را دست
او بر شکوفه شناساید ^{ایمید خلق را و این بکرم که تو نیز}
مقرر است که با خود امید داری ^{بده مراد غیر از لطف بده}
مراد پاک تو و لای از حضرت خدا و کلام و در حدیث آمده که
شاد و بدل سوسان رسانیدن برابر علی ^{الیه میان} که بر اینست
شرط سلطنت آن باشد که پیوسته مشغول حاجات قیام
بود و دل ایشان را بر آوردن حاجت ایشان شاد سازد
تا اثرابی برین غفلت از وفوت نشود و اسکند ذوالنور

روزی تاجیک مجلس حکومت نشسته بود و یکس برودن حاجی
 نگه درین وقت برخاستن اندامی خود را گفت که من
 از حساب عمری شایم یکی از ایشان پرسید روزی که در محبت
 و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت بخت رسیده بود
 پنج حرام و هفت براه گام و فراغت خاطر میر و محصل
 معور و سپاه کلان که امروز از حساب عمر گذراند
 روزی در شمار عمر خود آورده گفت روزی که از پادشاه
 مظلومی فریب و حاجت مخرومی و او نگه داشت چگونه از غلظت
 شرف و عزت و پیش پادشاه که در نفع خلق خدا بگذرد
 و زاننده گانی به حاصل بود که در کار نفس بهو بگذرد
 او را در اندیشه پادشاه و جین از اسکنده پرسید که گفت
 سلطنت در جانی گفت در سبزه اول دشمنان را شکست
 مغلوب ساختن و دوم در دستان و بهواداران و سر
 افراختن سیوم و تاجان را بر و کردن حاجت و بهو خلق
 و غیر آن مریدانی دیگر که باشند مع اعتبار نهاده

یعنی یکی از

تاجیک پس ز شای و فزون و می گویند دشمنان ملک سارده
 دوم و در سارا بود و فزون از رعایای خود را شود و کار
 سیوم حاجت مرده امیدوار برآورد و نگه داشت شای
 بسی پادشاهان کردن فزون گذشتند این کارگاه چنان
 از ایشان کسی گوی دولت در که در پند اسبابش خلق بود
 باب بیت و بهنم در تانی و تامل بحکم این بیکرانی
 و العبد من الشیطان نیست تانی و تامل فرمودن در کار
 از حجاب و انتساب بخیل کردن و سبب بیکرانی فزون از
 امور شیطان تانی و کارگاه را بیاورد و سبب بخیل بیکرانی
 بزبان آید و معنی که تامل و استسکی در آن شروع نماید حاجت
 است که بر حسب الخواص را انجام یابد و هر کار که بیکرانی
 در آن خوض نماید اکثر است که بهر او پیش نرود و شاید که
 و ببال عقی و خجالت دینی شود با استسکی کار عالم برآورد
 که در کار که می نیاید بکار و جاذب از بیکرانی بیفزاید
 نه خود را نه بر و اندر اسوقی شکایت او را بنده را بگوید

شکسته بر آفتاب خورشید او در خانه که پروریزد خود را
 در دست بگیرد که چنانچه بود بر دست حاکم عقل تو بگوید
 برین در غایت بفرمان بر داری خود سیرانی تو هم از فرمان عقل
 بر این کار که پیش آید بدان مامل فرمای و باکم
 عقل بشود پس ای خدایا در حق که انان در دین حق
 بر داری و در این میرسد
 ای که در این جهان بگذران از طریق استیلا
 بر که در دین آید کار بر این راه است رشد و آلی نهار
 از روی موش که میگردانست که در شیت امور
 بر بعضی ای پس بر عدل هر قدر تساب زده کی نیاید نوز
 و حکام بر دست خشم و عدت تعجب نام اختیار بدست
 زنده نماید نه فکر نظر بر ایمان کار باید انداخت
 جاد اگر بعد از وقوع هم پیشانی روی غاید و دران حال از
 به استیلا غایده حاصل نیاید مکن در امور سپاه شتاب
 زنده بانی عدل بر تساب که صد خون بیکدا توان بخش

بهای که از آن
 در این جهان

در این جهان که در این جهان
 چون از جهان رفت از زمان او در دین شک برین سیر است
 اگر خدا به کار فرماید و کریم هیچ عذر نکند و در حق حق
 فراج اهل حکومت غلبه کند چنانچه در دین
 بود دران زمان همان حکم باز کشیدن بود
 در اینده فکرت دیدن آورده اند که
 روزگار و پادشاهان کامکار بود و بعد خود
 نوشتند و یکی از افعلمان غایب خود بر سپهر
 حکم نشاند و بعد از این بر این حکم قانع گردید
 و روی من به بر این پیش از آنکه حکم کنم بگو بعد بر
 و اگر بینی که آتش خشم تو در شیت معاش بن رفته دوم بعد دست
 و اگر احتیاج افتد سیوم زنده را بنظر نماند در این خون زنده
 این بود که تامل کن و همان از اوست در حقیقت نظر من در این
 که تو مخلوق و عاجز من و خالق قوی هست که بر این نیست که از او
 رفته دوم این که تانی میشد از او باز و در دین که در دین

شتابکاری معاد کن و پادشاه که مغلوب تواند شد
 تا آنکه بر تو غالب باشد حکامات آید بر تو رحمت کند و بر
 رده سیوم نرشد بود که درین حکم که خواهی که از شرع
 تجاوز کن و از انصاف درگذری تو سبب خود شد ساز این
 کشن نتوان باز کشیدن فان حکم چنانکه کن که ز روی حق
 راست بود حکم تو با حکم حق هر تو از این مذکور است که چون
 احمد سانی و قات بافت پیر و نصیر شد سبب بود او را کان و در
 سبب ایند او را بر تخت نشاندند و چون از روی عدالت حکم
 میراند تا آن پیر بر حد رسیده اما از قیام دی که در ملک است
 را در خیز خط آورد و انواع فضایل و اصناف مناقب را
 حاصل بود اما از روی عدالت سن و عدم تجربه و غرور
 زود در خشم شدی و بی تامل حکم کردی و بکنایه اندک عقوبت
 بسیار مغرور ساختی روزی وزیر خود را گفت که در من سبب
 می بینی بگو تا بدارگان مشغولی شوم وزیر گفت بجا اند که در
 عالی راست است با انواع معالی ای شاه زاده مایه پرور

اعلی ای شاه

بر خاص و عام نهاد و جملای کرم و مهر و درود
 لطیف و انامای طریقت میباشد و اگر سر این خواند
 کمتر است و بی تکلیف هیچ طعنه ندارد نصیر رسید که
 این خواند و تامل بود و زیر گفت ملک خوان حکومت تانی
 بود و بادیت و این نیز این خوان را ببارت و چه خشم و سبب
 امیر نصر گفت در اینستم و فرهم معلوم بود که این عیب و ایراد
 اما چون عادت شد و طبعیت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد
 وزیر فرمود که در نفس خود باید که وقت حکم تسامح با شئی و شتاب
 بکاری نمایی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که
 در وقت استیلائی غضب بر تو شفاعت تواند کرد تا این
 کار برقرار باز آید امیر بزرگانی را که جمیلت مشاورت داشتند
 طبعیه بشفقت تقرب معز که داند و فرمود که هر کس را که من است
 فرمایم آن حکم را ناسد روز در توقف دارید و نه بار بر من عرض
 کنید و من اگر بعقوبت حکم کنم از خد جوب کمتر نریند و نه
 گفت که شکایکاری را که سبب غراب باشد بود چه احسن

پس چون موافقت برین جلد میسر شد برین است که زبانی
 درین باب عداوت و طغیان است و در اطراف جهان منتشر گشت
 ترشای خورشید این مشورت بود با استسکی گوش چون شیر
 خان کشید و از آنکه ازین راه که در ده خط است این خبر
 بگادی که فرموده می شد استسکی شتابندگی کن به استسکی
 باب بیت و ششم و بیست و نهم و تدبیر حق سبحانه و تعالی
 حضرت جیب خود را بجهل فرموده که و شاورم فی الامر یعنی
 شاورت کن با صاحب خود در کاری که واقع شود بزرگان گفته
 که حضرت سنا بر ما صلوات الله و سلامه علیه با آنکه از همه
 خلق و اما توبه و برمی آتی استظهار کل داشت حق تعالی
 او را شاورت فرموده تا در میان امت سستی نشود بعد از تو می
 چه در شاورت بفرماید بسیار است یکی آنکه کار را بصلاح
 و بعد از تو یک بگوید و دیگر کسی که فی مشورت کاری کند
 اگر نیکو نیاید بن طعن بگشاید و اگر بعد از شاورت آن
 کار را هیچ فایده و نتیجه نباشد باری او را معذور دارند و دیگر آنکه

ان فی ذلک

بعدی

این شخصی را جدا با طاعت و جدا بجهت مهم طاعتی قرار دادند
 جمعی باشند و در دنیا بر کارند و در آخرت را چیزی بخاطر ندانند
 و برای که صواب باشد بر همه ظاهر که در دنیا به اهل اختیار
 لازمست که بر مقتضای لازم صواب مع است مشورت در هر
 کار و مهمی که روی نماید فی مشورت عقلان و عجز و مشورت
 در حل مشکلات عالمی عدل و عجزی حق شناسند و یقین
 دارند که تدبیر چندین عقل از تدبیر یک عقل ضایع تر و پرمایه
 تر خواهد بود و در مشورت را اجابت است و اگر مدب عقل
 که از باب حکمت چنین گفته اند که بایان خبر من الواضح
 و چون در حدوث و احوال و وقوع حادثات از مشاورت
 گزیر نیست باید که شاورت با اهل حکمت را صاحب تجربه
 و مردم دور اندیش و پیران عاقل بین واقع شود که نه پیرانی
 طایفه عیالیت و تنفع تدبیر صلیب گردد و موجب برام
 گوید و وصیت کرد که در امور حکمت مشاورت کن با او و من
 که تدبیر صواب چون حید است بدست یک کسی نریا

و گویند باقی باشند از دست ایشان بر آن نرود و در حادثه
 مصیبت که پیش آمد تا بعد از پیش تر آن بر دیگری میل می کرد
 بعد از غیر شود بیشتر و تیرتیر بد بر نباشد **شعر** کار با دست
 کند عاقبت کائنات بسختی که بعد از شکر جوار میرفتند
 آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد
 و شکر کشته قصد یکدیگر کردند و در شکر و میان کسی
 که در صورت که حادث شدی عزیز مصر از آن آگاه گردید و چون
 اخبار او رسد راست بود عزیز بود و اتفاقا کرد این سخن
 رسانیدند مطلقا بدان اتفاق نکرد و باور آنکس نیامد و در آن
 مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند و در پیش خود بوی
 شغول ساخت و در انشای آن حالت سران شکر و اعرای پناه
 خود را طبع و گفت اعرای عزیز و خواص با نگاه او بمن نماند
 نرزشند و سوگند خورده که چون صف مصاف راست شود
 عزیز را بر بسند پیش من آید شهادت فارغ و ابرید و بقوت
 تمام روی بکار آید آن مرد چون این سخن بشنید متحیر شد

در احوال

در حال این معنی انداختند بر نرود و مستعد بودن این حال
 که بر رسید و توقف کردن مصیبت نماند و مصاف نکرده
 روی بگریز نهاد و قیصر در عقب او شکر فرستاد و به او اموال
 بدست آورد و بدین یک نفر سپاهی ستمگر ساخت
 هر یکی که بر کاری کرد ملک زدند **ادب** ملک ستمگرانی که کار بد
 بهر شخص مالک شکوه و حیل و شتم **ادب** جلد و کار است لیکن درین
 یکی از ملوک حکیمی گفت که بدترین است شجاعت حکیم
 داد که شجاعت مشابه تیغ است و برای پشایه دست قوی که
 از کار فرماید هر که دست تیغ باشد کاری تواند کرد اما تیغ
 را اگر دست نباشد ضایع ماند و بر زبان این گفته اند
 اعرای قبل شجاع است همچنان عزیز را بر رسید که بدترین
 اعرای بی و صایب ترین تدبیر است که گفت که فتنه
 را فرو نشاند و بر ملوک لازمست که حب المقدور در تکیه
 فتنه کوشش نماید چنانچه ملک بیاطلاع را واقع شد صورت
 حال بدان سوال بود که دشمنی عظیم از فرمان قصد پادشاه

میا طلعه کرد از پیشتر شکر عظیم تر برب داد و دی بیغ او را در
 ارکان دولت ملک طاعت عاقبت کرده و طریق پیشین
 پیش گرفت و همایونش ملک روشنی و اخلاص و اخلاص
 ظاهر کرده و دشمن ملک را خوش آمد و سو مکاتبت ایشان را در
 خزینة کرد و هر بدان نموده سپرد قضا را بوقت مصاف
 ملک میا طلعه غالب شد و دشمن در بی بزمیت نماد و خوا
 بدست ملک آمد و آن خزینة که مکاتبت ارکان دولت وی
 بدشمن نوشته بودند در اینجا بود بدست افتاد ملک چون معلوم
 کرد که آن خزینة چیست سر باز نکرد و همچنان مهره کرده بگذشت
 و با خود گفت که اگر این مکاتبت را بخوانم بفردست بایگان
 دولت خود بدشوم و ایشان که این حال معلوم کنند از من
 برسان کرده و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و انش
 قضا بالا گیرد و تسکین آن بنایت شکن بود در حال خواص
 و مهران حضرت خود را بخواند و آن خزینة بدشمن خود
 و گفت این نامه که بزرگان از روی عاقبت اندیشی

تلخ از کرم خود

جهم نوشته بودند و سر را در این خزینة جمع کرده و سر
 و حالا بمهر او بدست من افتاد و خدا این را چه بیاورد و در کردن
 که سر کشیده باشم و خوانده باشم که درین نامه است و در
 زمانه کیست پس انشی را فروخت و آن مکاتبت را بوقت
 چون ارکان مملکت آن لطف و مکرمت بدیدند بقرایان آمدند
 و در متابعت او یکدل شدند و برین راهی مستوده جلد را
 بطبع و زمان و درین سنت خود ساخت و هر یک در کار وی توان
 ساختن که توان بیغ و نسان ساختن که نیکو بر کشتن
 از فرزندان دای و تدبیر خواه و گفته اند که با کمال از صاع
 و اکابر که امین و معتقد باشند شاد و دست باید که دشا بدید
 خود را از چهری بخاطر رسید که بزرگان را در ضمیمه شده باشد
 و یکس بر شاد و دست زبان نموده یکی از قصه حرو و ختری
 داشت بنایت جمید و جلد معلوف شهر در صدد خواستگار
 ری او بودند و قاضی تخر بود که او را بکدام یک و در هر یک
 او کبری بود قاضی او را طلب کرد و گفت مرا دختری است

و خلقی از طلب میکند چه خوب می بینی گفت من مردی
از دین اسلام بکانه به لایق شورت خایم که ازین سخن زمین
می پرسید فاضلی گفت اگر چه تو بکانه امام دایمی و بزرگوار
مبالت کرده اند که با مردم این شاورت باید که استوار
مومنین حال مرجه تر خواهی گفت من پان خواهم رفت که
در تزوج کفایت شرطت و کفایت در مذنب مسلمانان
بیست و هفت می باشد و در روش ما باصل و نب و تزویدگی
رو زکار مال و جاه اکنون تا مل فرمای اگر بدین خود بیروی دین
اختیار کن اگر برست ما عمل میکنی بقبای و اگر
عادت اهل زمانه مال و جاه طلب کن فاضلی در این سخن عظیم
خوش آمد و گفت دین بر همه غایت و اورا خلاص بود بکانه
نام نبات عالم بتدین فاضلی گفت بکانه ما از مبارک دین
دار تو نمی بینم دختر بدو داد و خداوند تعالی مبارک را فرزند
داد چون عبدالله مبارک که نام اهل اسلام بود و زاهد
و عارف بکانه شد و بیخ از شورت زیر که ارباب خود

کتاب

شورت را پیش کا امام و شورت گفت اند پس بر سلاطین
مرقد که پیش آید بکانه گفت تدبیرشاید و سر خطی که از شورت
امم بزیاد بکانه شاورت و معاشرت برای تمام ارباب
و تلامیخ ان ناید **سحر** برای ارباب شکر می را بکانه
بشیر بکانه احد توان گفت - شوخ و در عقل و دانش خوش
بند است تدبیر در پیش **سحر** در جواز خود میدان اگاه
که تلامیخی سوی مقصود خود را **سحر** و هم در این باب گفته اند
که ربابی شاورت بکانه **سحر** تا در آن سودی کوان بکانه
مرجه آن بی شاورت سا **سحر** حرم میدان کران زبان بکانه
باب است و هم در حرم حرم اندیشه کردن در عاقبت
امری موموم و متجمل و احراز نمودن بقدر امکان از خلوت
آن و این خلعت ارباب حکم و زاهدان بکانه نصیحتی است
ای کلمات او بسیار است که مرکه زده حرم در پوشد از بکانه
دشمن این باشد و حقیقت حرم دور اندیشی و پیش بینی است
مرحمتی چون علامت شرف و توهم کنونی الحال تدبیر

آن مشغول شود و جاهل نادان و زبط بلا عقل متنبه گردد و مشغول
چون نوزد میزند کسی سگی را بین برنج میزند و تصور کند
که آتش ظاهر خواهد شد و اندیشه دارد که آن آتش نماند
تا در میان آتش نماند از سوزش آن خبر نیابد پیش از وقوع و آتش
در فکر خورشش پیش بزرگی را پرسیدند که خرم چیست فرمود
که اصل خرم بدگمانیست چنانچه در خبر آمد از لطمه سوزان و لطمه
بد نفس باشد بدگمانی باشد و زنده بگو و زمان پیش
و در شوی معنوی که گوشت خرم آن باشد که غن بدی
آنگونه برای روشنی از بدی و کسی که این صفت بود غایب
شد مرآت برای مواقع حوادث پیش از هجوم رزایب اگر
حایب شدی حکم نکند در راه افتاب را قبل از غروب
و مراجع برای روشن درخنده و بر مسافت انبای روزگار
افتاد و نکند و بر موافقت اخوان زمان را وقتی نماند و بر ماضی
خود کسی را مجال خلاص نماند از شرارت معاندان و
مساعدان سبلاست برده هر کس که امان زمین و آسمان را

نفت

و السلام

ای بد خرم مبتلای رسیده این فکر را زین سیفیل خرم
تا روی مراد اندر و توان دید ابراهیم امام کت اولی که
صاحبان دعوت ابراهیم را بجا آمدن میفرستاد
و حیث آنحضرت این بود که اگر میخواهی که فکر دعوت متمم شود
و هم تو بوجوب دلخواه از پیش برود و هر که ترا شک و تمنی
از بدیل رسد در هلاک اوستی فانی که یکی از خرم سلاطین
است که بر هر که بدگمان شوند او را از پیش برود اند و بدین
از هر که دست کو از کرد و او را بسک از میان بردار
و در تاج سلاطین بدگمانی است که چون اسفندیار بن شیر
بر قصد ری بهمنان نزول کرد و او را بران داشتند که ابو جعفر
سنانی را هلاک کند ابو جعفر رسید و ملک حکم داشتند
که ابو جعفر سنانی را هلاک کند ابو جعفر تهنیت و قلند حکم داشتند
بدان قلند تحقیق شد چون اسفندیار ولایت ری را بخوذه سیخ
در آورد و یکی را با سپاهی کران بدان قلند فرستاد و هر چند
خواستند که آن قلند را بگیرند میسر نشد از وی یکی را واسطه

ساختن و در میان وی و ابو جعفر طریح صلوات الله علیه و آله و سلم
مصلحت در آن دیدند که ابو جعفر وی را بقلعه برد که همان داری
که ابو جعفر ضیائی رقیب کرد و وی را طلیعه و علی با سران پست
و در میان لشکر خود مواضع کرد که چون با ایشان تعلقه در آید
سما اتفاق کرده ابو جعفر را طلاق سازند و ابو جعفر را عارضه
تقریب بدید الله بود مجال حرکت نداشت بر خفته بود و کز
در چنانی بر خفته خندق و حصار میگردید و علی را با طلیعه
و زانی تر نوع سخنان گفتند و علی و زانی آن احوال ابو جعفر
را گفت خلوت گاه سری از اسرار مملکت بود بگویم ابو جعفر
فرمود تا بعد خدم از آن غرض بدو رفته اند و غلامک خود سال
هر پنج ایشان میباید که چون غرض خلوت شد و علی در خفته
در بست و بجز کشیده ابو جعفر را طلاق کرد و آن غلامک از
ترس بجزو شده بود در مجال دم زدن نداشت پس سبب
یک ابو جعفر که در ساق محضه داشت در مدتی از آن بجا
کام کرد و از غرض سبب خندق فرود آمد و با شش از خندق

کام نبردند

نبردند و پشت کرد که گاه خدا آمد و اگر ابو جعفر فرمود و در نزدی ران
خلوت نکردی خصم را بر خود فرصت ندادی و در ورطه طلاق
نیفتادی و در اخبار و آثار ازین حکایت بسیارست که بواسطه
آنکه جنم سر بر باد داده اند و در پای خفته بر خفته ده اند و اگر
خود صدمه مل کند و اندک هیچ حصاری حکم تراز خیم و احیایست
و هیچ مملکت خوف تراز خفت و تساق و شورش جنم کوشش کاین
رو در می بر از خفت **باب** با حیات قدم نه در و ک شور و شرا
من که بر یار و چنان تصور کن که سیل میرسد و خانه تو بر کف در آید
بشاش فاضل و از جنم بر گانه شود که جنم تیر جلای زمانه را بر است
کسی که عاقبت اندیش و در پیش **باب** معورت که با خود همیشه بفر
جرا خیم و از خود نماند و **باب** علی الله و ام باریع مراد دارد
باب سی ام در جماعت شجاعت از اموات فضایل است
و او قوت است توسط میان چین و تنور بجهت آن الله بجهت شجاعت
حق سبحانه و تعالی شجاع را دوست میدارد و در خفته که ترک
چوید به جای مردم شجاع که ایشان بر در کار خود کان میگردند

تقیس

چو مردم بدول در کارداران و بر کجی و اند و ایران در
 و در یکم بر فضل و الممن و حضرت رسالت صلوات
 نفس نفس خود اشارت نموده اینجا فرموده در حق تحت ظل
 روزی من در سایه تیر من است و در این سخن تخریص است
 براد کتاب کار دارد استعمال آلات جنگ در وقت جنگ
 بشیاعت تران گرفت صفت هر که بدول بر دین کار کند
 و آنکه چو است نماید کار خویش را بر برگ و آنکه
 خالید و یل که در شکر اسلام بجز است تمام معروف و معروف
 بود و در وقت رحلت ازین عالم اشک حضرت از دیده می
 بارید و میگفت و احده تا که در چندین صف معاصی شئی
 و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم و حالا بروی تراش
 می برم چنانچه پیر زمان می میرند و چون از اجل باده نیت
 باری بایستی جان در بای نیکی می بداد می و سعادت شهادت
 در این حق و هم سنی اوست که آنکه بدول بود و حایت جان در
 گریزی می بیند خیالی بجز تصور می باطلست زیرا که قوت

المراد

بر خیزد و شوکت جلالت خود ندان طمع را بر می کنند
 و ضعف ترس استی بدالی ختم را برین کس و ایراد می کنند
 و ازین است که بیشتر بدولان و ترسندگان علف شیر می خورند
 و در ایران و بسیار زان بیرون و آنکه شهر که بدول تر بود و در روزگار
 باشد شایان بجزار و کارزار و جوانی که پیش روان در بر
 تا بر این نامت زخردان خود یکی از سلاطین در مصایف
 نغمه میزد و او ای سپاه خود را میگفت امروز روز استخوان و
 معرکه است و در جنگ کوره مردان است و از کوره جز زغالین
 سلامت بیرون نیاید و آنچه معشوش باشد و درون کوره باشد
 خوش بود که چنگ بجز بایر بیان تا سید روی شود هر که در وطن
 مرد شجاع است که نفس را براد کتاب امور عظام حریف کردن
 و دل را بر تحمل شدید و آلام بجهت نفع بهر ارج عظمی است
 ترغیب نماید تا صحت مولش در محقق منتظر گردد و او را
 سلطنت و شوکتش در اقطار عالم چون مثل سایه و ابر شود
 بر انام آید که کرد و کند که از نام گردد کسی از جملند

بمردی شود که از آده هفتاد ساله که در کوهستان
 او را سیاه شکر خود را میفرمود که بر مرکب عریض باشد
 زنده کافی بیشتر باید و چون را آده شود تا سرایه فرست
 بدست آید چه بزرگی و چیز است با نام نیک چون بود که
 مرکب در چشم مرکب خراب بود در شجاعت بزرگوار بود
 مرکب جازا آخر نمیداد با جهاد ایشی به کار بود
 حضرت مرتضی علیه الصلوٰه والسلام بوقت کارزار خود را بر
 کف آردی و بر جاشکر دشمن پیشبرد وی بدیاجا آورد
 و در آن لحاظ در آده ملاحظه مان خود کردی یکی پرسید که
 امیر عجب جراتی نمایی و از احوال خود گفتا منل میفرمائی
 امیر گفت بچین میدانم که اگر اجل رسیده است از کار خود
 سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر
 بر این جرات زبان کند و در این باب دو بیت فرموده اند
 الی یوم من الموت افر یوم لم یقدر ارام یوم قدر
 یوم لا یقدر لایاتی القضا یوم تقدیر لا یغنی احد

افران یوم

از چنان بخت فاسدی نیست که از مرکب حذر کن و در زنده را
 روزی که قضا باشد و روزی که قضا روزی که قضا باشد که شکر کند
 روزی که قضا نیست در روز که روا و حقیقت است که کسی از سر
 جان بریزد و در روز مصاف کاری که از آن باز توان گفت از
 توقع نباید که در آده تا تودلی در بند جان داری و دل در بند حق
 کی حراوی نویسی بی درنگ و خویشش آورده اند که در
 که شکر جسته بود لایت یمن متولی شدند و سیف ذی الیدین
 بفرموده جلا کرده و پناه بانوشیران برده از و ده و طلبید
 او بفرموده تا جی از فرزندان دیاران و اهل فقه که در زندان بود
 سلاح داده همراه او ساختند و ایشان نزار و شمشیر
 بود ذی سیف ذی الیدین با آن مردان در کشتی نشست
 چون با حل رسیدند و از کشتی پروان آمدند سیف بفرمود
 تا مات کشتی را بشکند و بجمع طیارها را بر بختند
 ای یاران در مملکت یمن مرا آیدیم و باه شمان حرب می باید
 که در حال در میان و در کار افتاده آید یک تامل کنید که در آید

عالمی باید شد یا گشتن یکت بفرودشان کرده
 از جان بر گرفته اند و خود را بکار آورده و آن مردم اندک بر
 بسیاری از لشکر جسته غلبه کردند پس در کارزاری باید که
 ترس را بخود راه انداخته که رستم دستان گفته است
 که هزار زخم بر من آید و دستم را درم که بر بستر بخوری باید مرد
 بنام گوشت که در روایت مرغانم باید که تن حرکت راست
 و سر که از سلاطین جرات و شجاعت بیشتر بوده و تحمل
 شداید پایداری زیاده خودی خود ترنمیرل مقصود رسیده
 و جبهه حرا در آینه غرمت خویش بوجوب و لواء دیده آورده اند
 که چون کار یعقوب بیست بالا گرفت و داعیه کرد که بخود برتر
 و شجر او در آید روزی غرمت جری کرده بود و احرا ای
 لشکر بر دربار کا جمع شده بودند یعقوب بیست سلاح
 تمام پوشیده بام بر آمد بجهان از تعاف گرفت و گفت عالم
 طالع وقت نموت دارد سوار شدن را در توقف گذاشت
 که هشت ساعت دیگر ساعت نیکت و طالع محب و طالع

نورانی

یعقوب بجهان سلاح پوشیده یعقوب بیستانی بر بالای بام
 افتاد هشت ساعت بایستاد چنانچه ارکان و دست از قوت
 مضایرت او عقب داشتند و چون وقت رسید و طالع محب
 گشت از بام فرود آمد و سوار شد جوی پرسیدند که موجب
 ایستادن امیر در اقباب چه بود امیر فرمود که من کاری بزرگ
 در پیش دارم و در این جمع که روی بدان آورده ام نازکی و کمالی در حصول
 مقصود غلطی عظیم دارد من نفس خود را امتحان میکنم که در
 با سلاح کران طاقت دارد بداند که حصول مقصود در
 خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت حد نمود
 شاه طاعت در عهد کنی کردی جدید دست در انداختن با شمشیر
 انچه با او سر ناز و شمع میزند که کارش در جهان سرور و سرور
 پادشاهی در حق و اندک کل را در کار با وجود نازکی از عاقل بر میگردد
 و هم از یعقوب بیست حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان
 بجهان نشسته بودند و از خرافات و لطایف چیزها باز
 میگفتند و یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب کتب میروید

در این کتاب

بود و رایت و دهم و ده الکی برین فاضله یکی گفت لطیف ترین
 لباسها اهل خلعت یکی گفت لطیف ترین تاجها طایفه
 روحی است دیگر که دانه که از منادلی بوستانهای ریحان
 ریحان ترست دیگر که ترقیر که در از شر و بات خمر خانی موافقت
 تراست دیگر که خنجر نو که سایه پند سازگار تر و یک چنین
 نمود که از نغمت سازها آواز خود طایم تر و یک بیان کرد که برای
 ندیم محافل جوانان خوب صورت رنیا سیرت لایق تر
 چون نسبت به عقوبت رسید گفت تو هم سخنی بگو که گفت خوبتر
 لباسها زده است و بشیر تاجها خود و خوشترین منزلت
 معرکه حجب و زیبا ترین شرابها خون و شمعان و لطیفترین سایه
 پاییزه و لطیف ترین آوازها صیقل اسپان بکم پوشند
 و کرام ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزار و در شمار
 حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و سیف المومنین
 اف علی البر حسن و الایس شرابها من دم اعدائش
 و کاستن حجج الایس تر جز این و بیت بنار است

کلام

کل در کائنات نیست و جوهر بکار دنیا بدتر کس و پاسبان
 شراب است خون و شمعان اساس کلام او بهترین کاسبان
 پس طالب ملک باید که نوک منان ابدارش چون شمشیر
 برای جوهر جان نعب در عین سینه و شمعان اند و بیشتر زهر باشد
 مانت سرشکان عیار چش بقصد که روح سر از بدن ضم
 بر آرد و پادشاه که خود وی را باشد لشکر او را چرات
 بیغاید و پادشاه بدل در دوت عالم گیری مسلم نشود و در
 تضایع الملوک آرد و اند که هر بری که او را خرد نیست مجتهد
 است که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون
 بوستان نیست که گل ندارد و درویشی که او را معرفت نیست
 چون دیده است که نور ندارد و عالمی که او را تقوی نیست
 چون اسب است که او انجام ندارد و نوکری که او احسان
 نیست چون در حق است که او میوه ندارد و صاحب جاه
 که او جای نیست بر کلام است که او را دینی ندارد و سلطان
 که او را عدل نیست چون ابر است که باران ندارد و عالمی که

که در استیلا میست چون بارز کایت که سرایه از
آورده اند که روزی یکی از سلاطین عرب را با دشمنی
اتفاق محاربت افتاد چون بر وصف لشکر شدند
هرای دولت ملک عرب را گفتند ای ملک همی حرب
از مرد و پیر و بن نیست یا قدرت یا بدیت اگر بحکم
حق و عدل شکستی بر لشکر افتد ترا بجای جرم گفت اگر من
بکرم که مرا جری از رعایت افزاید کار خودم با دیگران
اگر غلبه حتم را باشد مرا در میان در زیر سم اسپان طلب
یعنی غلبه می شوم یا شکسته می شوم شما برایم سخن کرده اند
یا شوم یا بر پا سرافکند که آورده اند که در آن حرب شمشیر
و بر لشکر حتم حمله می برد و وقتی که افتاب نصف آسمان
رسد و حار است بر دل مبارزان جلد که دو چهار را از
شکلی خشک شد و بخار کاذب از بر خضار باقیست یکی از
مواضع غلامان سلطان عرب با طغیانی آب بر عقب ملک
من تاخت تا نزدیک وی رسید گفت ای ملک تشنه شدی

الانزلی

از آنکه ترش کنانند روی آب بیاشامی ملک گفت تشنه آب
من از من تشنه تر است بخدای که او از خون دشمنان
سیراب نشود من تشنگی خود را تسکین ندیم و بواسطه
این غنیمت در دست و جرات تمام و شجاعت کامل حق
سجانه او را بر دشمن او طغیانی شد و شکستی را که از او گذرید
که یار و گدای کند و اویری ازا تشنه و ذوالقرنین پرسید
که نشان پادشاه و لیر چیست گفت ای پسر که دشمن
جداست بلکه شخص کند که بجاست مرا این چنین بر دلاطم
جو شمشیر بزدی بگیرد بدست بصفت عادی و از دست
بگریزی کوان سنگ و شمشیر نیز در آن در جهان افکند مستحضر
تو شیروان از ابوه رجهر پرسید که شجاعت چیست گفت
قوت دل گفت چرا قوت دست نیکوئی گفت اگر دل
قوی نیست قوتی در دست نمی ماند و من بشنود و ارم
که یکی از مبارزان عرب پرسیده بود با وجود ضعف و پیری
قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود و در کس

با دومی وی که نشد سوار شد بی او بی آنکه زود کرد
 که ازین جا کاراید که دو کس باید که او را سوار کنند و شجاعت
 چه خواهد بود پس سخن او بشنید و گفت آری دو کس باید که او را
 سوار کنند اما هر کس باید که او را خود دارند سخن حکیم را
 سلم داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست باغ
 قوت دست شتر آوی را قوت دست از دست
 هر که او را دل قوی باز قوی در وقتی که اسب کند برینیت
 اقبال عالم سوار می شود از سطو را طلبید و گفت ای حکیم درین
 میدان که قدم نهاده ام و این هم را که پیش گرفته ام بر اینده چرا
 دوستان و دشمنان بدید ایند با هم یک از ایشان چگونه باشد
 گفتم گفت ای ملک اصل نیست که تا ممکن و مقدر باشد سخن
 اکثری گفتی و بر دوستان خدای رو اندازی اگر دشمن بداند
 شود او را با تقات و دلخواهی اختصاص دمی تا درست
 شود و درست را بعزت و حرمت خاص که روانی تا از
 دوستی برگرد و اسب کند و فرمود که زیادت کن حکیم گفت

از کلامی

از کار دشمن غافل نشوی اگر چه اندک باشند و بر شکر عمار
 کنی اگر چه بسیار باشند و تا هم سخن نرم و آهسته تواند نظام در پست
 بر زبان زبانی تا کار بسیار زیاد بود همیشه ازینام بر نیاری اسب کند
 فرمود که شاید که کار من با ختم بجاریست این مدرا اند که کیفیت
 حال حرب از و پرسیدن نیست یا تو حرب کسی میروی یا کسی
 بحرب تری آید اگر تو بحرب کسی نشد که در شرط رعایت باید کرد
 اول باید که غرض از آن جنگ چه غیر غرض باشد و طلب دین حق
 و دفع ظلم و فساد دوم توجه باید نمود بحضرت غرضت باشد
 و از رویاری طلبیدن و در دعای خیر و مدد غایت که بشین و از
 اهل مذهب و قبور استمداد است و نمودن سیوم شریک
 بزم و سو، الطین بقدیم باید رسانیدن و نهان و جاسوسان بر
 کار باید داشت و تحقیق لشکر حفظ و کیفیت حال و کیست
 در جالی ایشان بر اجبی باید نمود چهارم باشکرت توجه باید کرد که
 می کند و یک زبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه
 موجب فتح و نصرت و سبب قوت و نفرت باشد

ساخته

بر خط توان کرد و کلام نوع آن
 توان نمود حکیم گفت

کسی را اندر غلبه حاصلست که در راهی لشکرش یک پست
بسیار اگر فروزندی رسیده از باران بکند بسببی رسد
و موافقت انکار و اتفاق بزرگان خصوصاً که با در این باب
مورد است پنج لشکر را و عدای خوب باید که آن سوا مید بونا
بزرگ مسئله که این دین ویت باید که که آن سوا مید بونا
بسیار ششم نفس خود با شرح باید شد که اگر شکستی
روی نماید از آنکه آن نتوان نمود هفت قدم هر کار شکستی
و به سالاری کسی را اختیار باید فرمود که به صفت آراسته باشد
اول شجاع و قوی بود و بدان شهرت یافته و نام و او از آن
کرده تا از نوسنی و براسی در وی دشمنی اند و دیگر رای خاص
پیشتر داشته باشد و حاصل و مناسبت جنگ داشته که جای
باشد که رای به از شجاعت بکار آید و از انواع خیل و خدای
بکار باید بود که خدمه در جنگ کم و نیست بلکه مستحق
جای نیز و خبر واقع شده که الحوب خدمه دیگر ماریست
حروب کرده باشد و صاحب تدارک شده که فواید

بسیار

بسیار است شش پست است که چون کسی در آشنای حروب بسیار
و شجاعی از آن تران و انگار است ز شود در عطای و صلت و شجاعت
بمختار است او با برادر خود و بگه در آن باب بسیار باید بود و با دیگر
از تخیل و احوال و بی جان بسیاری شود و نیم در روز و خوب است
فصلت و در باید بود که بسیار بود که خضر نزدیک رسیده
و یکت نفس از جنگ فاضل شده اند و بدان غفلت کار که کون
شده و هم اگر شکست خفتم شکسته که در در پی ایشان باید رفت
و جزو وی کسی از عقب نباید فرستاد که چیدن کشت واقع
شده که لشکر بازگشته آن فرستاده که فرار زده اند و موت
یاخته معاودت نموده اند و لشکر غایب را معلوم باشد
و اگر کسی بحرب توجی آید و تو در صد و دفعه اولی از او پرسودن است
و اخلاصت مقاومت اوست یا نه اگر پست اولی است که هم
نوع از انواع تدابیری که ممکن باشد او را از مقام دشمنی
باید که در این صورت دست نه در شرایط و بخت
نه که در شد رعایت باید فرمود و اگر طاقت مقاومت نیست

جاسوس و دیده بان در کار باید که او در محاطه راه و در میان
 و استحکام قلعه و غیره نشاندن تغییر نباید نمود و در طلب
 بزال امور آن و استعمال جیل و سنجیدگی و دست و اگر دشمن
 طلب صلح کند از صلح اجابت باید کرد و اصلاح سینه و جراح پیش
 نباید گرفت جراح خدمت و طالب صلح با غیر منطقه و منطقه
 سینه ممکن از آنکه باو سینه کند باغ انصاف را بزرگ
 سینه بجای رساند سخن که ویران کند خان مان کن
 کند عاقل اندو صلح سیر تو این راه میرود که صلح غیر
 اسکندر این سخا را دست و العمل ساخته نیاو کار برین نداد
 و چون صفت خا اهل دولت را بهتر صفتی است سخن در این باب
 بر هر چه اعیان سید محمد الله که شانه او جهانگیر جوان بخشید
 ابو الحسن آن شاه روشن مغیر که نوادگی یافت دوران
 جهاندار شاه که روز معاف و نور بر و از صولت که تلاف
 جوهر سو که در کش تیغ تیز بگوهر کند که را سنگ ریز
 بیامدنت باز نوی کامکار و مساعدت بخت پیدا بر هر ط

شجاعت

که از
 در

که از این غفر یکدشش تند بود که دست و قدرت و در
 استقبال سوک جانان ناید و نیز جانب که مقصد است
 و سطح نظمنت از جندش باشد اقبال و سعادت بر طریق است
 خرم موافقت و تراخت ششم عالی علم سیراید
 که با غم جهانگیرش کران سازد رکاب تیغ و قدرت را بران جانب
 سبک که در غمان درج دولت پرورشش را ملک ملت در کار
 تیغ نصرت گسترش را دین و دولت در زبان و عصاره
 دانشش بر روزگار از چون اشش جمله که اند و در میدان
 جنگ از روی ثبات و درنگ چون که البر باید از
 یکایک تیغ زن چون نوکس یار **سراسر صف شک** چون زلف در
 ولایت گیر چون من حیث **جبار** را انگیزه جو در قیابان
 بر چون شعلای عشق جان سوز **بر چون غمزه** و بر جگر دوز
 بر چون چشم خزان نشا انگیز **بر چون جگر** و اند از خو نیز
 حق سخن سبحان غل غلیل عاطفت انحضرت بر سار حق
 ملازمان محمد و مستدام با و بخت حلق عباده الایجاد

باب سی و یکم در غیرت و غیرت نگاه داشتن
انسان را حیاتیات آن لازمست در همه جهات و تا کیست
و سلطان این جهت جاری باشد هم در امور ملت و هم در
مهام ملکت زیرا که غیرت و غیرت غیرت دین و غیرت
و دنیا و رعایت مرد و نفع ضروریست با غیرت دین است
که در قیست از معروف و نهی منکر سی نماید و ملازمان حضرت
و رعایای ملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناسی
منع کند از هر چه است که مرکه از شامکری باشد یعنی آنچه
خلاف تربیت باشد باید که از آن قیود و بدست یعنی منع
کند که بآنها نه یعنی در پایش شریک باشد مقتضای شرع است
و این مرتبه اهل اقتدار و اختیار است پس اگر بدست شوند
که منع کند بزبان منع کند اول نصیحت و اگر منزه نشود
نصیحت و نهی گوید و این مرتبه اهل علم و ادب است و از هر چه
و اگر از زبان منع میسر نشود بدل از آن دشمن دارد و این مرتبه
شیطان است از عوام انسان پس و بعضی علماء این مرتبه

در این باب

باین وجه آورده اند که پس در آن وقت که اسلام یعنی سر که در مسیح
کردن بدست و زبان عاجز گردید بدل از دشمنی و از آنکه
از مسلمانان یعنی نباشد یعنی بدشکوه بدست باید کرد
در غیرت نباشد این کار بد زبان منع کن و اگر نتوان
در دل خویش یکیش انگار و در مسلمانان که در اوقات
صد و شرع و اجرای احکام دین شد باید حق و ظل الله
باشد و چون پادشاه را بواسطه کثرت مهمات ملکی بخواهد
این امر رسیدن مستعد است بر اینه محبان در ملکت خود
نصیب باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلح بود و حیات دین
بر روی غائب باشد و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت
و راستی و کم طمع را آسته و هر چه کند برای تقویت یکیش
و از غرض و ریاء و داعی نفس و هوا بر طرف باشد تا قول و کار
در دو حالتا بر کند سخن که آن طمع پاک و در غرض حمایت
و کوشش بگوئی در راه دارد آورده اند که شیخ ابو الحسن
نوری قدس سره عادی داشت که مرگه که منکر و دیدی

از آن و اگر چه در آن خوف قتل بودی روزی بر کنار رود جلوه نمود
طهارت نماز و روزه و نذر حق و بدستی هم سر نمکب در روی
نموده و بر یک نشست که لطیف شیخ از آن عجب داشت
چه در بیاضیات و تجارتات چرخ لطیف نام داشته باشد
نشسته بود و از طالع سوال کرد که در این شما چیست طالع
نمود و در پیش اینها جگر داری برو در پی هم خرد باش
شف شیخ بدانش آن زیاده شد طالع را گفت البته میخواهم
که بدانم که در این شما چیست طالع گفت ای در پیش درین
خدا خرم است و برای معتقد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد
جوابی که آن در آن ذوق افتاده بود طالع را گفت آن خوب است
من ده طالع در چشم شد شاکر خود را گفت آن خوب است
تا چشم که چه خواهد کرد شاکر چه خوب است شیخ و ده شیخ آن خوب
بدست مبارک گرفته یک یک خم را می شکست طالع از ترس
می درید و میزد و میگرد تا یونس افع که شعله جبر بعد او بود
با یکسان خود رسید و شیخ را گرفت نزد یک خلیفه بود و در پیش

از آن

حالی تقریر کرد و معتقد نبات بیاری غیور دستش را بر می
پشته نبات بیشتر کردی اهل بعد او دیده که شیخ را پیش
معتقد می برد نبات از خود ناک شده از آن می لطاف
شیخ را شنیده اند که در آن چون شیخ را در آورده اند
بر کسی آهین شسته بر درگزی از آهین بدست گرفته اند
سرخ پوشیده و این علامت قریب است او بین بانگ بر شیخ
زد که تو کیستی که چنین کسائی میکنی فرمود که من مجسمه گفت
بام که احتساب میکنی گفت بام خدا و رسول او گفت ترا که
مجتب ساخته گفت آنکس که ترا پوشا می داد مرا محبتی
معتقد ما حتی سر در پیش آنگاه پس سر را آورد و گفت ترا
بر آن داشت که این شما را شکستی جواب داد که شفقت
در حق تو و حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت چنانچه
سکری را که تو در ذات آن تقصیر روا داشتی از آن تو منع کردم
و ترا از کو فتاری قیامت خلاصی دادم گفت در حق رعیت
من چگونه گفت چنانچه با کتاب تو محرمات را مردم بروم

و شک کردند

معاصی و بیهوشی که در حق تو از حرام بایستی بگردان و دیگر
 نتوانستند که در حق تو در صلاح و مصلحت با تو باشد
 اندک اگر او را از این صلاح بیند هم طریق صلاح پیش گیرند
 خواب آن بیرون وی را بجا کرد اگر از او باشد
 نمایند ایشان نیز در حق تو و خلق کوشند و وزیر و مال آن
 سرحد و باز گردد و بسیم در حق تو و مملکتی که مردم در حق تو
 در غرضند از شتم و این عمل خشنودی حق و جمل مقصد
 بگوید در احد و گفت این کار ترا میبندد از این بعد ازین که
 سکری که چینی تغییر کن و حکم گویم که یکس ترا منع کند و از حق تو
 این حکایت معلوم می شود که چون محنت حقانی باشد
 حق احق بودی نشو و نسازند آن یکی با پر خود گفت که من
 نمی سکری که اندر زمین یک می ترسم که از اهل جسد
 احق در روز کاری من سپید گفت اگر این کار به حق کنی
 از بلاهای دو عالم ایمنی اما غیرت و نیا به نوع است
 اول نسبت پادشاه و اقوان دوم نسبت با خاص خود

کزین

سیدم نسبت با عموم خلق اما بجز نسبت با شال خود است
 چنان باشد که تقوی خواهد برایشان برتر که هیچ کدام را
 بر سرافرازی نرسد و بحسب جاه و صولات و قدر و شوکت
 و رحمت و عظمت و اقتدار و اہبت از من پیش دارد
 پیش باشد و مآیہ از طوطی غیرت و وزیر این حجت کار بای
 کلی کشید و مہمات حسب الماراد بر آید و این از خصایص اهل
 است و در چند بند تر باشد این غیرت را بقله پیش بود آورده
 که یکی از سلاطین حکمی را سوال کرد که من میخواهم که از اخوان خود
 خود بر سر آیم و کسی دولت از میان اختیار بجز کان اقتدار بر آید
 چرا اگر اسباب این کار چه بد است باید آورد و حکم گفت ای
 ملک زاده پنج سببی را کتاب دولت را از منم و غیرت
 کسی که ز غیرت برافروخت تیغ سر تیغ را بگذراند و تیغ
 ز غیرت بدست آید تمام و نیک ز غیرت مراد خود را بیک
 چنین گفت آن در دپدر بخت که از غیرت آید بیک تیغ و
 اما غرق که نسبت بخاص خود است ایچان باشد که خواص

چون خود را از چشم ناچشم پوشیده دارد و ایش را در حق
حد و عصمت و عفت مبالغه نماید و هر چه رعایت آن
سرکار و عهده لازم باشد ایش را بر آن معاد سازد تا بهر گشت
ایمانی رعایت نیز بمصلحت موصوف و از خضاد دور باشد
بر ذکی در وصیت یکی از پیر و یکسان هم عفت خود فرمود
عصمت را بمقام **جلیل** جلوه جواست مگر با جلال
دید و بر روی نباید کشاید پای هر کوی نباید کشاید
این امر است که بشی میرسد از نظر تو به شکن میرسد
دید و فرودش بود در حد تنهوی تیر بار آمدن
هر که بجز عفت جلالت بود رخ نما و در سه حالت بود
اما غیرت نسبت عموم خلق جنابت که غیرتی که بر عفت است
هم سلطنت دارد نسبت با هم به مسلمانان بجای آورد
و کند از دگر از ملازمان و کلاه بدنامی بچاندان مردم ناموس
راه یابد و در استخوان کنده مسلمانان سعی نماید و بگوید
رعایای مملکت خود بقدر امکان پوشیده دارد که در حد

احمد

احمد که هر که غیب سلطانی پوشد خدای عزوجل عیب او را
پوشد و در روی ایشی است که گمان او را در دنیا و آخرت
پوشیده دارد مثلی است که استر ستر اندک عیب کرده
کس که ندی نزد پرده نو و حجت همان غیرت است در مقام
حال خود یادگیری و کمال غیرت است که چون کسی پناه ببرد
او را از نینهار داده بحسن حایت خود در آرد تا ممکن باشد
زینهار داده خود را خالص گذارد و در عیب دستور بود
و حالا نیز در ولایت مجاز است که چون کسی در سایه و پرده
یا ظلال خیم ایشان در آید او را در آید و از ندی بی انگیزش
زینهار خواستی و زینهار خود را بدست کسی باز نداند ندی و بی
مال در این کار صرف کرد ندی بلکه خویشاوندی و از سران
کار در گذشتند و بعضی جانور از او بچند ایشان پناه ببرد
یا بچراگاه ایشان در آید حایت کرد ندی آورده اند
که بگرام کرد و قتی که در دیار عرب با نمانند ندی بود و نمان
یا او با هر پدرش نزد جد تربیت میفرمود و وزی نشانی

قصد آهوی کرده آهوی از پیش او در میدان هر طرف
 و بهرام از عقب او می یافت هو اکرم شد و آهوی از شکلی
 بی طاقت شده بکار قبیل رسید و بخت عربی قبیل نام در
 اعرابی او را بگرفت و بر سنی بیت و شهاب و بهرام
 به ریخته رسید و بر کان لغزه زد و گاهی صاحب خانه
 شکاری من اینجا آمد بیرون از قبیل ندانست که کیت گفت
 ای سوار زیاروی از خدمت نباشد که جانوری که پناه باین
 خیمه آورده بدست کسی نازدم تا بکشد بهرام در شتی عمار کرد
 قبیل گفت سخن دراز کن این تر که در کان و اوی بسته
 من تران و در انکشی دست تصرف تو بکردن این آهوی نخواهد
 و آن دم که مرا گشته باشی مردم قبیل من ترا بخت و جری
 نخواهند گذاشت بر جان خود و هم کن و از سر این آهوی
 گذر و اگر توقع داری این اسب نازی نژاد که بر در خدمت
 با زین و جام مطلی نبوده ادم سوار شو و اسب خود را حیات
 ساز بتمام خود باز کرده بهرام را این حیات خوش آمد

باز آید از آن

تا اسب او اقصای نمود و خان بگرو آید و ببول خود پیوست
 و آن روز که قیام سلطنت بر ذوق او نهادند عرب و عجم طوق
 فرمان در کردن اطاعت امکنده بهرام قیصر را طلبید و زینت
 بسیار کرد و او را در عرب حیر القزقان لقب کرد و یعنی زمین
 و سده آهوی حیات گشته کسی را که آری بر نثار خویش
 امکنده اندازده کار خویش بر روی حیات از او امکنده
 بر و انکی کار او در پندار کی قطره آرد و بدر پناه
 ز صدر صدف سازد و بنگ گاه بعد تربیت ناهد از شکسته
 باب سی و دوم در سیاست و آن جناب کور دست نشانی
 بد است و سیاست و نوع باشد یکی سیاست نفس خود
 و یکی سیاست غیر خود اما سیاست بر فرع اخلاق فرمیده است
 و کسب و صاف حمید و سیاست نیز دو قسم است یکی
 سیاست خواص و غیران در کاد و ضبط و نسق ایشان و دوم
 سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب جمله مذکور
 خواهد شد اما قسم دوم این بران وجه است که بدان

یکی که شاه را شکستند

تن

و بدخلان را باید که پوسته ترسان در آستان باشد و نیکی
 و بیگناهی را امید دارد و از آن جهت بر سید مد که کام
 پاوست و بزرگوار تر است گفت آنکه بی گناهی از او این
 باشد و گویا همکاران ترسان خنده و تیغ برق نشانی که
 ستمکاران در بر معزین باشد و بارت نسیم فیض رسائی
 اشرافان انعام و رویشان سخی متاع و موشک ملک
 بیکدیگر که من در حق ام از هدای بر یگان و مصلحان و ششم
 بر بدان معنی ان پیش قدم با نوش لطف و آینه و زینت
 باشد که در حیات یافته شده و تریاق و زهر هر دو در خزان
 از آیه و شان در این باب شمس **حکما** گفته اند مدارای
 عالم بر سیاست و او را بشکلی جهان کون و قیام دارد
 کرده اند اگر ضبط سیاست باشد مهابت جهان بر نفس غلبه
 اگر قانون تادیب و تعذیب نبود کار و روی قیام می ماند
 از سیاست نظام باید ملک **بی** سیاست خلل پذیرد
 نسق کارهای عالم را **از** سیاست ناکر بر بود

اولی

و بدخلان را باید که پوسته ترسان در آستان باشد و نیکی
 و بیگناهی را امید دارد و از آن جهت بر سید مد که کام
 پاوست و بزرگوار تر است گفت آنکه بی گناهی از او این
 باشد و گویا همکاران ترسان خنده و تیغ برق نشانی که
 ستمکاران در بر معزین باشد و بارت نسیم فیض رسائی
 اشرافان انعام و رویشان سخی متاع و موشک ملک
 بیکدیگر که من در حق ام از هدای بر یگان و مصلحان و ششم
 بر بدان معنی ان پیش قدم با نوش لطف و آینه و زینت
 باشد که در حیات یافته شده و تریاق و زهر هر دو در خزان
 از آیه و شان در این باب شمس **حکما** گفته اند مدارای
 عالم بر سیاست و او را بشکلی جهان کون و قیام دارد
 کرده اند اگر ضبط سیاست باشد مهابت جهان بر نفس غلبه
 اگر قانون تادیب و تعذیب نبود کار و روی قیام می ماند
 از سیاست نظام باید ملک **بی** سیاست خلل پذیرد
 نسق کارهای عالم را **از** سیاست ناکر بر بود

شرح

را بخور و ندی یعنی ملک و با بود ساختن ملک را جز با
خبط نتوان کرد و خبط را جز با سیاست سکون داد ام نتوان داد
آورده اند که یکی از خلفا بمنبر برآمد یعنی کشیده و مصحف بر سر
پس در شاهی خطبه گفت ای مردمان منبک شما را این است
یعنی مصحف و بدان چو بدین راست نشوند یعنی بشیر
سیاست استی مشهور است از آنکه زبیر بد سکالان بر سر و زبیر
جوانان میفرمودند از شلم همان میر که ریش ترا میوزند
خطبای خان پادشاهی بوده بزرگ است معارض سیاست و
حکمت را معجور ساخته و شمشیر پیش نهادی و دستگیر
از شهر ولایت برانداخته تا تحت ازیم قهر و فتنه
زان سوی سستی بعد از شکافت از صیقل سیاست
زنگ نظم از رخ جهان دورنگ روزی یکی از اربابان
کلاست بخدمت از آن سلطان رسید و گفت این کلاست
از یکی آورده گفت از کلاز ارباب بر جیده ام گفت آن کلاز
کلاست تو بود از مالکش خنیده گفت فی و این شهر کل نوزند

در این شهر

در این شهر است باشد سلطان اهل فرمود و گفت مرگ کن و سب
کسی در باغ او زد و کل بچند میستد اندکی از آن صاحب در آید
و میزد با رگزد و ازین علما صورتهای دیگر نیز مقصود است
علم کرد تا دستش بر بند و طعناج خان پیوسته ردا از او
در آن مکان را بیکشتی روزی ازین جا عبور درازند شهر نشو
اند که آن کیامیم که هر چند سرزند بشیر بشیرم که این خبر سلطان
رسید فرموده بیلوس آن خطه نشو که ما نیز با قیام منتظر
استاد که هر چند سر بر آید بدویم هر فار که سر برزند از کل
فی الحال سرش تیغ بر پاید داشت اکوید هر جرین نوشیر و
مدل خود را با سیاست اقران داده بود و لطف خود را با حق
انصاف فرموده نیکی را بنواخت و بد از اسواستی
زده سیاست او راه کاروان بهم کشید هر جنس خزان عدل
و قی و کاب و او را با فی رفت بوی اجازت با قیام
بخواند اکوید باز کرد با قیام غنا اسب او گرفت و گفت خزان
ساز و الا و نشاد هر از تو تعلیم کنم غلام جز بی بوی مید

و او را حقیقتی است و القدره بر او و از سیاست بیاید
 هر چه حکایت کند سلطنت بشاید سیاست و سیاست
 آب پس لازمست بهیچ وقت سلطنت بآب سیاست
 تازه داشتش تا ثمره امن و امان حاصل آید و خوش آن شهر
 یاری که از روی دانش **تا** مل کند و در کتاب سیاست
 سر تیغ او کلشن سلطنت **تا** تر و تازه دارد و آب سیاست
 و نباید دانست که سیاست بموقع اشک است که و باره چمن
 واقع شود که استحقاق آن داشت باشد و آن که و سی اند
 از او همیشه و بد اندیشه که چون مار و کرم مزایای آن بجای
 عام و خور و بزرگ رسد یکی از سلاطین چکی را پرسید که از
 او یکان سخن سیاست کیانند گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست
 ندارد بل سیاست بسایع و سوام باید کرد یعنی درندگان و کرم
 کلان پادشاه گفت معنی این سخن را در و شن کرد آن گفت ای
 کلان از مخلوقان چمنی اند که هر چمنی خرد و از ایشان همه نفع رسد
 و ضرر نمی آید و آنکه اند و بعضی دیگرند که ایشان شر محض

و بعضی
 دیگر

و بعضی

و بعضی است نه چون کرم و چنگ و مار و کرم و از ایشان همه نفع
 رسد و نفع نمی رسد از ایشان هر که بر خردی و خصلت فرستد
 افضل نوع انسانست و هر که بر طبع و سیرت بسایع و سوام باشد
 بدترین درندگان و کرمندگان است و سخن سیاست ایشان اند
 ای و میان سیاست پسندیده باشد بسی **و** لیکن بگویم که با هر کسی
 بجز مردم از اراده خون و مال **که** از خردی بر کشد و بد پر و پا
 آورده اند که هر چند نو شیر و ان طامی ضعیفی را چنانچه از زیر و پا
 که تا ظلم را بسیاست گاه بردند و کون زدند یکی از خواص
 گفت که عجب داشتیم که از عدل ملک آدمی را بدین قدر خیانت
 بجان ساخت بلکه ملک و کرم را بجان کرم و مار و کرم را بکشم
 کسی گوشت که از او مردم **بمعنی** بد ترست از مار و کرم
 آورده اند که خرد و پوی و زانند یکی پرسید که از این خفاقت خلق
 لایق سیاست چیست گفت ای ملک خلق پنج طبقه اند اول
 است که در ذات خود نیک اند و از ایشان هر یک بخلق میرسد

و بعضی

و بعضی
 دیگر

ایشان را تعویب باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت
 کسی که بخود نیک اندام نیکی ایشان کسی که نیک است ایشان را عزت
 داشت و بر خیر خویش باید که وسوسه کرد و میانی نه حالت
 باشند یعنی از ایشان نه چیزی و نه شری یعنی در ذات خود
 چه باشند نه شر بر ایشان راه خیر باید نمود و از شر بی بر باید نمود
 چهارم طایفه که ایشان را بهر اربابید و داشتند باید باشند اما کسی
 بدی نداشتند ایشان را خواهر باید داشت تا ترک بدی کنند
 پنجم خرد که هم باشند و هم بدی ایشان بر مردم رسد ایشان را سیاست
 باید که بهر عده و عید پس تند باشد اندک ضرب پس بحس و آخر
 کا تعین است کسی را که خلق از او سوزند و بر بخشش علاج شود
 یکی دیگر از نوای سیاست سکین فزاست هر دم فغان
 شور انگیز چون بیند که افس سیاست ترست در گوشه گزیده
 و اگر اندک وضعی در کار سیاست باشد و در دماغش برآید
 کند و از سر جیبی شود بی نظیر و دیده نظر اگر سلطان تغیر سیاست

اندر این

از هر کسی لاف ریاست
 نه دولت را بقا نماند و این را **باب** هر دم ضبط و کشور نماند
 بجز فتنه و به دیگر نماند **باب** هر دم در باب گفتند
 اگر نه پست و پست بود **باب** هر شور با که بیکدم ز شهر بر خیزد
 کسی که دست جیب از دست را **باب** هر از فتنه جو دستش در بر
باب سی و سیوم در تخط و جزیت تخط پیداری شد
 در کار ملک و جزیت اکاسی از حال رعیت و از ملک عادل
 محمود و متعارفست که میتران معتمد نصیب فرمایند و متخصان
 امین را بر کار دهند بهر نهانی تا تجسس احوال و تفتحصان حالات ملک
 و محامات رعیت نموده بوقت اخبار و اعلام رسانند بعد از
 اطلاع بر آن سعی نمایند بر خطی و زلالی که در بنیاد سعادت
 ظاهر شده باشد حرمت یابد و اصلاح پذیرد پیش از آنکه دست
 نه اندک به امن قلابی آن نزد **باب** هر بادل توان کرد اصلاح
 از آن پیش که اگر نه اختیار **باب** و بیاید بود که سلاطین در
 شب بیاس محمود میگفته اند و تفتحصان احوال ملک است

در وقتیکه که بیا را اجاز باشد که معارف درگاه سلطنت
 و اگر کسی ایشان رسیده بجهت مسلمان خود را خلاصه وقت روز
 پادشاه بگویند مانند گفت و از حضرت او استغوث
 که بشما جاد بل کردی و در شهر و با از کسی بصورت مردم
 غریب بر آید از هر کسی چیزی رسیدی و گفتی که او بشما بیخود
 معاند میکند و زکران و کارکنان او بر وجه سلوک میانیدین
 اگر بیانی دیدی که خلیف پدید آید بملانی آن مشغول گشتی و از
 سلطان محمود مثل این صورتها استغوث که بشما پیر و ن آید
 بتسل حال کردی و چون در این صورت که پادشاه خود پیر و ن
 آید و شخصی که در امکان خط است بزرگان و وزیران و ستون
 نهاد که سلطان باید که کسی امین معتمد و دو نخواهی عرض
 پاک اعتقاد بلند است تعیین نماید بروی کسی بران و خط
 نیاید و در موسم او بدو نخواهد او سحر سازند تا اگر کسی بر احوال
 او واقف شود او را نتوانند که بر فریب دهند و جهان بآید
 که منی بر وقت که خواهد پیش او تواند رفت بشاید که چیزی

بسم الله الرحمن الرحیم

باشد که توقف بر تاج و چون حال بدین منوال بود مرا این سلطان
 بر خونی و کلی صاحب و توقف کرد بدیده ارکان دولت و ایمان
 ولایت برین صورت که پادشاه بر احوال مرگ سلطنت
 اطلاع یا بنده بی شبیه معاش ایشان بروی باشد که باید
 پادشاه را این در و دیوار پدید آید چو نیکو است کاراکی
 که زمین تخت عالم بسا دانی از عالم کسی سپر بر آید
 که در کار عالم بود و می شنید آورده اند که در خوارزم باو
 شاه عادل بر دوشش تعظیم لاحد بر صفحه خاطر نکاشته
 و رایت الشفقت علی خلق الله در میدان رحمت برافراشته
 در عدل و شده باز سفید جفت کلنگ از امن او شده شیرین
 نه آن فواید و در هوایان جنگل نه این دراز کند در زمین
 و در زمان کسی راز مریه نبود که با شکار اعلی پسندیده از شوق
 و بخود توانستی که یکی بود از احرار ایمان دولت او که حقوق
 نیز نیست قدیمی است و در بارگاه باخیا را و پس نبود
 فزودر صورت صلاح سلطان محمودی و در خجسته و زمره و زمره

فتح مشغول بودی و کس ز مرده آن داشت که از وی شکایت
 سلطان برین حال و توقف یافتند تا آنکه چهارده با او ماند
 باب سخن گوید به اظهار این نوع کلمات از کجا برقع حجاب
 احتشام کند و آن حجاب سلطنت را مضرت پس بدو بخا
 از روز آن امیر را طلبید و فرمود که چرا غری می باید که مقدار
 سرخ باشد و سرهای بال و سیاه و باقی بال سفید و جزو کسی این
 خرج نتواند پیدا کرد امیر فرمود که بطلب آن اشتغال نیایم بروج
 که توانم پیدا کنم اما هر سه روز حمله باید سلطان حمله
 امیر بخت جو مشغول گشت در شهر و نواحی مرغی بدست نیامد
 بعد از سه روز پیاپی امیر بر سلطنت آمد و اسم اعظم را بخند داد
 که ای ملک بدان مقدار که جده جده بود در قلعین مرغی سوز
 پیدا شد تا شارت حضرت علی بود که صادر شود در عرض آن
 بعد و میرا کرد انم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این نیست
 و من اختیار شهر و ولایت بدست تو داده ام تو را بختیست
 این مقدار چیزی عاجزی برو سر روز دیگر حمله داد

این از

و این نوبت بی چنین مرغی باز میانی دیگر بازه امیر رفت و بعد
 سه روز بدست می باز آمد سلطان فرمود که تو از شهر چنین
 خبر و ارجحی باشی که چهار مرغی بن شکل و هیأت در یک خانه است
 و پیدا می توانی که در و بر و بر چار سوی شهر و از بازار شری که کن
 همچنین در قلعین سجد که برسی تجد است بر دست راست در آن
 که چه است در شرف جانب غرب بدان خانه در آیی و بصفه
 که بطرف جنوب است تو به کن پس است جبهه خانه است
 و در درون آن خانه خانه خود دست در آن خانه بکشی
 اینجا قفسی می بینی زرد بدان پوشیده و در آن قفس چهار مرغ
 بدان نوع که من گفتام بیار امیر حیران شده از نزد سلطان
 بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود برفت و قفس
 با مرغان حاضر کرد ایند ملک فرمود که اهل حکومت باید که
 از شهر و ولایت خود چنین بر خبر باشند که من مستم امیر
 که این سخن شنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار
 و کوه و از خانه شهر چنین با خبر است امکان دارد که بر اعمال

پنهانی من است و خوف داشت باشد من بعد از این خود را
 داد پس از معاصی تو که کرده و برادر است باز از این حکایت
 مضموم می شود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فرای بسیار دارد
 چنین گفت مرد سخن آفرین **زاجار** شاه ایران زمین
 که مرخص بنگام ترغ روان **بخند** و چنین گفت کاسی نو جوان
 جهانی زیادت تو داشته اند **بخان** حکم تو پادشاه اند
 بغفلت کن خواب دیدار **زاجار** کیستی خبر از پادشاه
 چه در عهد دلت عالم تمام **شو** غافل از حال مردم
 دفع غفلت تعیین صاحب خبر است تا بر احوال مردم
 اطلاع یابند مضموم طبع گفتی که من به کس نمی چم اول عالمی
 مال رعیت بمن نه بد **لین** نیز پیش رعیت نگذازد دوم
 شکی که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم بی طمع و غرض کند
 پس آه سر بر کشید و گفت ای مرغ از سیوم پرسیده
 کز آن کیست گفت آن شخصی که صورت احوال اینان را
 خیانت هست بمن باز نماید و ای اگر پادشاه را جان کن

...

بدست افتد پس صلاح میان خلق پیدا می شود و مشغولت که کرد
 گفت از بس که تفحص حال کاشکان و مزدیگان کردی بدای
 بود که هر روز با احوال و احوال و سایر ملازمان گفتی که در این
 حال تو برین سوال بود و چه خودی و یکی خفتی و با که سخن کردی
 و چه گفتی مردم از این صورت تقب نموده میگفتند که ویران
 خبر میدهند و آن بود الا با اعلام صاحب خبران **صاحب** خبران
 امین شان باشند **هم** چکر است که آن نیش زنده
 قبول دل جهان پادشاه **هم** مردم زخم و آزاران
 و اگر بی اعلام صاحب خبر می بودت عرض رسد شرط
 است که زود حکم فرمایند چه بزرگان گفته اند حکم پادشاه
 قضا و قدری ماند که چون از عالم شیت عرف عالم بشریت کند
 و منع آن به و چه میر نشود و احترام و احتساب از آن و چه
 امکان بکند **هم** از آن قضا و قدر رسد تیری **یقین** که باز
 کرد و بهیچ تیری **پس** شرط و ایان خط سلطنت و نشان
 حوزة مملکت است که در امور مصالح جمهور بی حجتی قاطع و

وسیلی ساطع و بنید روشن و برای صاحب حکم با مضاف
 بونی اصل و امان و تدبیر و ایتقان مردانه و نه همد که خود
 نباشد پسند و شرح و عقل که بی شبه شاه فرمان دهد
 که هر چه قضای مضاف حکم آن که کسی جان ستاند کسی جان دهد
 و شترلی و دیگر است که از روی کان یکجا بی را و مضیق
 ضرر و معوض فطر بیفکند که بیشتر کانا بومال و بر نه باز گردد
 چنانچه حق سبحان فرموده ان بعض الظن اثم و اگر کسی بخیر
 کان بی تحقیق و ایتقان در بی حکم فرماید و آن کان خطا
 آید خود را محل خطا و مظنه غضب افزاید کار ساخته باشد
 لغو و با عدل من و لک شکر مکن کس را باندک سخن باشد
 حقیقت پاشیمانی نیاره که چون تنگ از یقین کرده بود
 پشمان کردی و سودی ندارد و آورده اند که در روزگار
 قباد و شهر با شخصی بگانه در آید یکی دید افتاد و نیک در گرفت
 سرش بریده بود و در کار و بر بسته شده آن شخص از آن
 بجز مروت و دوش نباید آن قوت استادن و بی حیا

این سخن

در همین حال یلی از اهل زمان حاکم آن ولایت رسید و آن صورت
 شش به کردنی الحال او را دست و کردن بر لبه و کار
 بر خون از کردش او پنجه بر رخا حاکم آورد و واقع را حقیر
 که حاکم بایک بر زد که این کس را جر اکتی ایما الملک معان
 و بر نه رسیدم و او را کشته دیدم و متعجب گشتم در آن حال
 آن حال این کس را گرفته نزد شما آورده و من نه از مقتول خبر
 دارم و نه از قاتل حاکم گفت کان من است که تو او کشته
 ایتم متعجب گشتم و در اشای آن حال این کس را گفت
 خود شما آورده و من نه از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم
 گفت کان من است که تو او را کشته و برین صفای میخواستی
 که از دست من بری بچاره گفت ای ملک با من بکان خود کار
 که حق تعالی میفرماید که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
 و با بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش سخن وی میکرد و فرمود
 بر دارش کشته در محلی که رسن در گون او کرده میخواست
 که بر کشته و نه ایستاد که وی فلان و بر آن کسی کشته است

گفت

بهر آنکه از نظر کسان پیش از کرای جلا و خند آن صبر کند
 من پیش ملک در آیم و صورت حال باز غایم بخیل شاهی
 که این کس بی گناه است و خون بی گناه ریختن غل تبار
 جلا و توقف کرد و او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک
 خونی که در آن ویران واقع شده من کرده ام و انکس است
 من بود فرستی یا فتم او را کشتم و این جوان که او را سیاحت
 فرموده ازین عالم بجز است ملک تا مل بسیار فرمودند
 و نذر کرد که دیگر بجز دکان حکم کند پس آن جوان را محبوس
 ساخت صورت حال پادشاه قباد عرض کرد ندوی از
 حقایق زمان پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر یکی
 را کشته است اما سبب حیات دیگری شده است پس
 قباد آن جوان را طلب و صورت حال ندوی پرسید و گفت
 داد او را که دو فرمودند و در میان تو شده اند که بر پا و سوار
 که خون مردمان بجز در میان کانی نریزد سیاست بجان هم میدهند
 که یا قیص نشود خون کس نباید کشت بود و اگر حکم از راه کانی باشد

موقوفه از راه کانی

نزد خود بود باید از این مرد کویت آورد و اندک یکی از ملک
 با رعایا در داده بود و در روی وضع و شریف کشته ده اکابر و
 بدین جای خوش تر که میخواستند دید و بگوهر تاج و فرغ
 از سرش منور می ساختند و این روی سلاطین دیده و روشن
 پری از میان قوم سخن افشا کرد و گفت هر که بقی می ملک
 کرده و چه نفیس و تحفه عزیز باید که را این دوست امکان
 بد خیزد که از جنس ز و نقره باشد غیر پ اما از جوهر حکمت
 در می شاه سوار میجویم که در این مجلس شادکم پادشاه
 که بضا است سخن در روز باز از لطف و کرم ما از حد نصیحت
 خارج ترست بی تاج داری پر فرمود که ملک میان شکست
 چهار انگشت پیش نیست هر چه بچشم بیند یقین حق بود و این
 بگوشتش شوند در حقیقت و بطلان او بنگ و کانی در ضل
 واد و شاید که باطل باشد شنیده کی بود مانند دیده
 چون فرمان شاه بر چه فرماید نافذ است پس در آن ملک
 شود باید که از روی یقین نوعی دیگر روی نماید سبب بی گناهی

موقوفه از راه کانی
 آن کانی موقوفه

تغییر

وینا و بال آخرت ملک اور احسن فرمود و این را بقول
 حکم که از سر یقین است آرایش ملک زینت
 لشکر کیناش برگان است آشوب دل و زبان جان
 از جلیبی رسید که سبب غفلت بعضی از ملک جیب
 گفت به چهرت که پادشاه را از ملک در عیت بجز کرا
 اول شہوت و متابعت هوای نفس و آرزوهای وی در
 و پروای سپهری نداشت هیچ چیز را که از سودای شہوت
 کار او یکبارگی از دست شد و مشهور است که شخصی
 اسکندر را گفت تو پادشاهی بنایت بزرگ زبان بپای
 در آرزو تو زبان بپادشاهی و از تو یاد کار ماند گفت و کار
 عدالت و یکنای و زشت باشد که کسی بر مردان غافل
 و با خرد بون زبان کرده و برای یکده شہوت که خاک
 زبون زن شدن این شیر مردان جرم از اسباب غفلت
 حوص باشد جمع مال و ثروت کج و بیج صفی هر ملک را ناپسند
 از حوص مال جمع کردن نیست زیرا که حریص در جمع مال

ادامه

پادشاه سلطان و حاکم کند و غفلت در عیت خود بگذارد که غیر
 او را مانی و مانی بود و خود را خواهد باین سر مستور بر شود
 که به چشم حریصان پرست و صدف قانع نشد پرست
 آورد اند که زاهدی سلطان را وصیت میکرد و گفت ای
 علامت عیت تو تو انکار اند و تو پادشاه تو انکارانی پس اگر مال از
 عیت بتان محتاج شد و آن زبان تو پادشاه محتاجان
 بشی حکیم خود و سر فرموده اگر پادشاه را می کج آورد
 دل زبردستان و رخ آورد چرا کام باید بدشتن
 پس آن رخ را باید بدشتن پادشاه را گفتند مال از
 عیت بتان و در خوانند گفت خواند برای مال با عیت
 نیست رکاه که میجو اجم مال خود از آن خواند بر میداریم سید
 از آنکه غفلت آورد شراب و شراب خود دست و بلامی
 در عیب میل کردن و پادشاه باید که از مستی بریزد
 زیرا که چون مست شود از ملک و مال بجز کرده و از زبان
 که بجهت آنکه در غافل باشد و در جود باید که خوانند

پیران و دو که چری سید **۱۰** کشش هم چری در سید
 و بی باشد که درستی صورتی چند و جو و گیر و خللی چند وقوع
 یا بد که در مشیاری ندارد و توانی آن نتوان کرد
 ست بودن نیست ابدیست ارباب **۱۱** شاه راه در سلطنت است
 بشیاری خوش است **۱۲** شاه باید پاسبان ملک و مستی خوش
 پاسبان خواب یاقین نیست پیداری خوش است **۱۳** و الحاکم
 التراب که این شاه زاده کامیاب و ارادای حاکم
 آرای فریدون بخت سبکدخت خوشید طلعت همیشه
 ابر الحسن آن خروناهار **۱۴** که ناز و بد و مستند سر و دیک
 جو در مدلت **۱۵** نی سحر است **۱۶** به و داد حق کت سنجوی
 بر مقتضای فرمان واجب الادعان تو بر الی الله تو به مضوق
 در عالم توبه نماند و باب استغفار بفتح و استغفار یک
 کشیده مضنون و انبوالی بر یکم بقول فقی مکرده و مانده لاله
 سیراب یا غرراب بر سنگ زده و چون سوسن آرد
 به زبان کلک استغفار اند خواندن اعاده کرده جبهه مبارک

که از قریه

نه از خنجام مدام بود که سبای مسجدان گرفت و بر عده **۱۷**
 در شرب طهور از ارنگاب شرباب خور که فی الحقیقه شرب
 خور است و رگدشت این زبان در مجلس مایه ن بجای یک
 سوزان صدای و عای دین دار است و عوض های و بوی
 نشان بختگیر و تبیل خدایرستان بجای نخل صورت **۱۸**
 بجای جرمی **۱۹** به حجت دوست **۲۰** حق سبحانه و تع برکت
 تر و انابت استحضرت پر و زکار که انام و اصل دارد
 و نیست این حال **۲۱** ایم دولت خسته فرجام ایشان شود اسل
 باب **۲۲** سی و چهارم در فرست و آن شرط کلی باشد در حکومت
 و برای اهل اختیار و اجبت که بعین بصیرت در سوابق و لواحق
 مرعاه که واقع شود نظر کنند اگر آن واقعه نبایت روشن
 و معویه باشد به انچه مقتضای شرع و عدلت در آن حکم
 فرماید و اگر سران یک ظاهر نیست بنور فرست در کان
 باید کرد و اعتماد بر قولی ناظان نباید نمود و برزگان گفته اند
 زیب حکومت بر نور است است در برآمده که در صنف

بخت حضرت سلیمان رفته و در کوچه ای دخی میگردید
 میگفت که این از آن مینت و مرد و از آفات عاجز بود
 سلیمان فرموده آن طفل را بشیر و نهیم کنند و در ضعیف را یک
 نیم برهند چون بشیر برکشید نزدیکی از آن و در ضعیف بقرارد
 و بگریست و گفت من از حق خود که ششم اورا کشیدم و در آن
 ضعیف دیگر هیچ اثری پدید نیامد سلیمان فرموده آن طفل را
 بدان زن دادند که بکشش را نمی نشاند چه خواست اقتضای
 آن میگفت که آن زن مادری بوده بچه شقی که از او فارغ شد
 و فرات نودیت که حق سبحان و تع به بنده مومن عطا فرمود
 چنانچه مضمون این حدیث اتقوا فراسة المؤمن فانما يتطرون
 باین معنی دلالت میکند و معنی این حدیث اتقوا فراسة المؤمن
 آنکه بفرمانی است که برسد از فرات مومن که او بنور خدا
 هر چیزی که بپرسد بر او پوشیده نماند و مفسران در این آیه
 آن فی ذلک لآیات للمؤمنین قسم را بفرس فرموده اند
 و فرات و نوعت فرات شرعی عبارت است از آنکه

الحمد لله

بر اسطوره تزیینت نفس و تصفیه قلب حجاب غفلت از عین سیر
 مرتفع شود تا متن بخور یقین چنانکه در درگاه بفرست حقیق
 بر احوال اطلاع یابد بلکه اگر از دور نامت بشوند بر همه حالات تو
 واقف شوند در اخبار آراء که شافی و امام محمد در پیش قدم
 نشسته بودند مردی از مسجد در راه شافی فرمود که این مرد در درگاه
 نماینده امام می گفت آنکه بنظر من در می آید پس او را طلبیدند و از فرقه
 او پرسیدند گفت من قبل ازین آنسوی میگردم و حال در درگاه
 گری میگویم و ازین جاسمت فرات این او بر رک معلوم می شود
 هر دو که نظر نظر بکریا شود پیوسته جلوه کمال داشت
 آورده اند که خواجه عبدالخالق بغدادی روزی در معرفت سخن
 میگفت نگاه جوانی بحال ایشان در آمد بصورت زاهدان
 فرمود بر دو سجاده دست بگوشه نشست و بعد از زمانی برخاست
 و گفت حضرت رسالت صلعم فرموده که اتقوا فراسة المؤمن
 فانما يتطرون و آنرا بعد سران حدیث جیت فراموش فرمود که سران
 حدیث است که در آثار میری و ایمان آوری جوان گفت لغوه

کتب معتبره که در این کتاب
 از کتابهای معتبره است

منظر

پیر از مادر باشد خواجه مجاهد اسرارست فرموده فرزند از برادران
زمانی در زیر آن چه باشد صغیری که او در دشتان است از غما
شود نقش غیری در آن اشکار جوان فی الحال زمانه برید و برون
آورده خواجه فرمود که ای جوان بیایید ما بر موافقت این نو
عهد که زمانه ظاهر بریده ما نیز زمانه ای باطن را قطع کنیم خورش
از مجلسیان برآمد و در قدم خواجه افتاد و ندو بخندید و توبه کرد و غلام
چون باشد پیشان آمدن بر در حق نویسمان آمدن
عام را توبه زکار بد بود = خاص را توبه زودید خود بود
گفت پیری که درین ده پیران تو بکن که هر چه آن غیر خداست
قسم دوم که فرات کلی است چنان باشد که حکما تجربه را
در افتاده و دیلمای آنرا از شکل و بیات شایده کرده
و اغلب آنرا است آمده حکمای زمان نویشان و آن جهت وی
حکامی در فرات ساخته بودند و پیوسته اند اما سلاطین که
وی و از روی فرات حکم فرمودی آورده اند که روزی مردی
کوتاه بال به مجلس سلطان نویشان در آمد و تخطی نمود که مردی است

و کیده

رسید ام نویشان و آن گفت که در حق میگوید چنانکه در علم
فرات گفته اند که کوتاه قامت بود غیره و بر جلد و سنگ
باشد پس این فرمود که است دستم یافته چون شخص گوید چنان
فرات دیده دل بکشد بد = مران حال که باشد و انما
در تو از چندان کور است که زوت و یکم دوی کوتاه قامت
در پیش نویشان داد خراسی که دو گفت کسی بر من چشم
کرده است نویشان گفت که کسی بر دم کوتاه قدسم شوا که
بلکه او قسم کند که کوتاه بالایی گفت ای شاه انکس که بر من چشم
کرده است از من کوتاه تراست نویشان چشم فرمود و
داد او برادر حضرت امیر سید علی مدنی قدس سره در کتاب
ذخیره الملوک فصل از اقوال اهل حکمت در باب دلائل فرات
آورده بخاطر خاطر رسید که تمام آن جبین عبارت درین
اوراق مشیت شده حضرت سلاطین را دستور العمل است
و این کتاب نیز از بزرگ تمام حقایق دینی و زینتی باشد
دسته کل چوبریک بسند فرمودی و یکم شش بعید

بدانکه حکما در مقامات خود گفته اند که چون بیاصل معروضه بپردازد
 و سبزی چشم و بلیت بر سخت روی و بی شرمی در خیانت
 و تنق و ضعف عقل و در کائنات اندک و اگر این علامت
 باریک نریخته باشد و کوچک و تیز نظر و بین پشانی و بر سر موی سیاه
 دارد حکما میگویند که در آن از جنین کسی لازم تر است
 که از آنرا افعی و لایل موی حکما گفته اند موی درشت سیکن
 معتدل نشان شجاعت و صحت و قافه است موی نرم نشان
 بدولی و در سندی باشد و بزموت و باغ علت کم نمی آید
 و بسیاری موی بر کتف و گردن نشان بر اکت و رحمت
 و بسیاری موی بر سینه و تنگ نشان و صفت طبع و کم نمی
 و میل بخور است از روی موی نشان حاکمیت و تسلط و زور
 خشم گرفتن موی سیاه نشان عقل و ادراک بود و دوست
 داشتن عدل موی متوسط میان سرفه و سیاه موی نشان
 اعتدال صفات بود و لایل **پشانی** حکما گفته اند که پشانی
 فراخ که بودی خطوط یعنی چین و شکنجه غصه ن باشد

نشان مهر

نشان خدمت و جلاست و شرف لاف و کراف بود پشانی
 باریک و نحیف نشان زود مایگی و خست و عاجزی بود و پشانی
 متوسط که بودی غصه ن باشد نشان صدق محبت و خرم و علم بود
 پشانی و تیز بود و لایل گوش گوش بزرگ نشان جلاست
 لیکن صاحب او را وقت حفظ باشد و شد خوبی در بعضی او
 آلات و گوشش خرد نشان احمق و از روی بود و گوش
 معتدل نشان اعتدال احوال و لایل برده آردی بزرگ
 بسیار موی نشان درشتی بود در سخن و آردی کشیده
 تا بزرگ صدق نشان لاف و بکر بود و آردی سیاه متوسط
 در کوتاهی و در از روی نشان خرم و دیانت باشد لایل چشم
 به ترین چشمها چشم از دست چشم کلان تیز نظر نشان صوری
 و خانی و بی حیای و کاهلی بود و مجور است چشم و وقت و کوه
 آن نشان نادانی و کمه طبعی بود و سرعت حرکت چشم و
 تیزی نظر نشان جلد و مکر و زردی باشد و سرخی چشم نشان
 شجاعت و دلیری بود و نقطه های زرد و بر گرد و حدوت نشان

نشان قند و شکر یکپنجه باشد و جسی که متوسط باشد میان بزرگی
 و کوچکی و سیاهی و سرخی نشان خیم و مشیاری در راستی و پخت
 بود و دلائل مبنی بباریک بینی نشان مدینه و ولایت است و پخت
 باشد بینی که نشان شجاعت بوده و بینی پهن نشان شدت
 دوستی بوده و فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد سطر
 میان بینی تا پنهانی سرخ بینی نشان بسیار سخنی و دروغ گوئی بود
 بینی متوسط و سطر می و باریکی و درازی و پستی نشان خیم و پخت
 باشد دلائل **ب** و دمن و من و نزل نشان شجاعت و سطر
 نشان حاکمیت و اقتدای آب با سرخی نشان دای صواب
 دلائل دندان دندانهای کج و نامنظم نشان کرده جلد و خاشاک
 بود دندانهای کث و دندانه نشان عدالت و انصاف
 و تیر پر باشد دلائل در خار و خار و پر کوشت شش نشان
 جمل و درشت خوئی بود و نزاری و زردی و خاشاک و بی علت
 نشان خبث باطن و قوی سیرت بود و متوسط این سگینه
 نشان اعتدال بود و دلائل آواز آواز بلند نشان شجاعت بود

افراشته

آواز باریک نشان بدگانی و قوم آواز معتدل نشان من کفایت
 و خیر غنم آواز نشان حاکم و کرم فنی باشد دلائل سخن
 و قاعده سخن نشان خبث و کت دست بوقت سخن گفتن
 نشان زیرکی و تیر پر بود و دلائل گردن گردن کوتاه نشان کرم
 خبث بود گردن دراز و باریک نشان بدلی و حاکم بود
 گردن سطر نشان جمل و پر خردن بود گردن متوسط نشان
 مدتی و عدل و تیر پر بود دلائل شکم و سینه شکم بزرگ نشان جمل
 و حق و جبن بود و لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن
 و صفا و عقل باشد دلائل کتف و پشت عرض کتفین نشان
 نشان شجاعت و خفت عقل بود و نزاری کتفین نشان قوی سیرت
 و سوره مذنب بود دلائل کف و انگشت کف انگشتان
 دراز نشان زیرکی باشد در صغیر و علاقه تیر کار با بود دلائل
 ساق غلط ساق نشان نادانی و سخت روی باشد و اعتدال
 این مقدار از علامات فراست حکم ماقبل را در نفس
 احوال خلق کفایت برد و اما اینجا سخن صاحب ذخیره است

و در این نکته دانستن است و اینست که او صافی که
 حکما برین دلایل ذکر کرده اند برای عدم انسانی کسی
 است که در تبدیل اخلاق نموشیده باشد و از صفات سخی
 و بیکی نمکشته و بر مرتبه انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق
 واد صاف خود را برب ریاضت و تقیین مشایخ یا تربیت
 و تقویت علماء و اخلاص را بخوار و آثار خدا بمصلح آورده
 باشد با وجود دلایل شرع حکم بر شرافت آن نتوان کرد چنانچه
 در اخبار و نوایان آمده است که حکیم افلاطون آتی بر باب
 کوی سکن داشت که آن کوچه را یکراه پیش بنزد بر سران
 راه تقاشی نشاند و بود و مقرر فرموده که هر که خواهد که به
 من آید اول صورت او را بکش و نزد من آید از دلایل
 او بر احوال او تفرس کن تا که دانم که لایق مجازات است
 بطریق اولانست نشوم هر که از زوی ملازمت حکیم بود
 آن مصدور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد حکیم در آن
 صورت قلم کرده و در آب غلیظه انداخته و باز میگردانید

از این

روزی یکی از انکار بیاورد و صورت او را بر حکیم عرض کردند
 فرمود این کس لایق مجازات نیست چنان که این خبر بوی رسید
 پیغام نزد حکیم فرستاد که ای اخلاق من بحسب و راست فیم
 فرموده اند چنان بوده ایم بر ریاضت سر در علاج گردان
 و تبدیل داده حکیم او را غلیظه و بصیبت فرمود و معزز گردانید
 پس بکلی نای کار برد دلایل و راست نباید نهاد و بدین و دکان
 خود نیز تصرفات باید فرموده و فیض انعام آتی که از باب
 اندول ملهمون مستظهر باید بود و در دل پاک اهل و در
 فیض انعام میرسد زهد ای از ره حق غلط نخواهد کرد
 هر که از او راست را نداند **باب** سی و پنجم
 در کتمان اسرار یکی از ادب ملک داری پوشیدن اسرار
 و در افشای اسرار ملکی خطری پشمار است و در اخبار آمده که حضرت
 رسالت صلعم در بعضی سفرهای خود توبه فرمودی یعنی پوشیدن
 داشتی بر آن وجه که لفظی بر زبان کوهر نشان راندی که در سینه
 بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرت بجای توبه نمودی که

که مخالف سخن وی بودی و اکابر سلف برین وجه سلوک میکردند
 اندک خصم صاحب در محاربات **شاه جهان** بعد ازین کرده اری تو
 که کسی ره نیا بد با سر اری تو **اسکندر** که با شر قین قوت
 و خیر کونید در قوت داشت **و** در این راه کس توانی ازین
 بخون ترا محرم در اینست **ا** اگر بخت تو اندک رای تو چیست
 بر آن رای و دانش پدید **و** سخن مشهور است اخب
 ذنبک و ذنبک و ذنبک سبب خور او میشد و باید در
 اول مغرور و اینی از مقتصد و راه خود کسی را خبر نماند
 که دشمنان در کار اند و دوم دین و معتقد خود را با کسی در میان
 نیاید آورد که غمازان و حواریان بسیارند سیوم مال خود را
 مستور باید داشت که اهل طمع چنانکه بکس سر سری که دارد
 مخفی بنمیزد زیرا که محرم امر او در علم بگفت
 سده سر خود با کسی در میان **که** محرم نه یعنی از اهل جانب
 بگشتم در اطراف عالم بسی ندیدم زیاران محرم بکس
 حکما فرموده اند که مافی الضمیر آدمی اند و بیرون نیست پنهان

نصف جهان

نصفت با بیان تحت و این مرد و پنهان و استی است اگر
 مواجب نعمت نشان باید تا چشم خود آن بران کار نگذرد
 از آفت اهل طمع این ماند که در ثواب تحت مخفی باید کرد
 دوست را سبب طلال نشود و دشمن را موجب شامت
 نکرد و در این معنی گفته اند تا توانی سر خود با کسی مگوی
 زیرا که آن سرشای آورد اهل طمع **که** غنی باشد شود و دانا عیول
 در بودش وی رسد احوال **بسی** درون خلوت امر از پیش
 بچکن را رده در هیچ حال **یک** از حکمی پرسید که اگر مرا
 در خاطر فلان کند با که گویم که آنرا نکند دارد و فاش کند خوا
 داد که مرا که که سری که ترابان کارست خود نگاه نتوان
 داشت و ظاهر کسی کسی را که آن در کار نیست چه نگاه دارد
 چون تو نتوانی کشیدن باز خود **یا** اگر گشت در چرخ از خود
 آورده اند که اسکندر سری از امر او خود با یکی در میان نهاد
 بود و در محاربت آن مبالغه کرده نگاه آن سر از وی سر
 بر نداشت و بکوشش اسکندر رسید اسکندر با حکم گفت قصه

کسی که سر کس نداشت گنجیست حکیم گفت در سخن
بنمای اسکندر گفت که من با فلان کس سری در میان نهادم
و او افتاد کرد و من از او ریختم سخن اتم که او را بنزد خود
رسانم حکیم گفت ای ملک از مخرج و او را حقوت کن
که سر خود را نشا کرده با آنکه سر تو را هم بود تو بار او نتوانستی
کشید اگر دیگری بخیل باراد کند بعد نباشد سر خود را
تو محرم شد که محرم یافت نیست **م**هم خود باش خود را که محرم
و دوستی کردی و یکدل جستم از بر خود گفت بگذر که بجز بچوبی
بسی و ششم در اقسام فرصت و طلب نیکنامی
در ایامی خیار خورشید ما را اهل ضلالت و ارباب غریت
و در احوالات که غر غر چون برف در که از است و او را
چون سوج ناپاید از هر ساعتی که میگذرد و جوهری بدست
بیاید شاخت و هر فرصتی که در میگذر غنمی بی عرض است
از اشیاء نتوان ساخت **ن**همی که میگذرد زو نشان بجوی و کز
چرا که ایچ غرق نشان کند و از زندگانی آنچه رفت باز آرد

الان

از خیر اسکان و در است و آنچه مانده نیز از برده غیب
و مستور است میان ماضی و مستقبل و حقیقت که از حال گویند
خوش آن وقت رای باید داشت و کار خود را در آن حال کنی
فرحت غنیمت غنیمت شمار وقت **و** از آن پیش گویند رود و اگر
دل در زمانه کی خبر که عاقبت او را بفر خود کند و در حیات
پس در چنین روز کاری که رنده و اوقات ناپایده صاحب
کس است که با آنها دانا حکومت و اجرای انار محبت نام نیک
و از کز جیل با کار گذارد که حیات نماید عبارت از نیکنامی
ای باب غلو و بقای و علم سر باقی بگذر و نام آدمی
بهرت قدر و حجت و دل و سالی چون عاقبت غایت سر انجام
سر چند حکیم از مرجه در جهان نام نکوت حاصل ایام آدمی
آورده که بزرگی را در مجلس و شاه تعریف بسیار کرد و در
نصاحت و بلاغت و فضایل و معانی ادبی شرح داد
بهر تبه که شوق پادشاه بقای او از سر حد بیان تجاوز نمود و با
صفاد مثال عالی از زانی فرمود آن عزیز که مجلس در آمد

بعد از ادای سلام گفت که با و شاه را برادر سال بهای
گفت اول بار سخن محال گفتی و این از فضل ترعجب بود
کسی عیب نمیداد جواب داد که حیات مردم نه همین بهای
بدست میسر کند و آنکه نهایت بقای آدمی بهر ارسل
ما چون نام نیکو بعد از وفات حیات دیگر است غرض آن
بله که رقم یکجا می آید حضرت نزار سال بر صفی روزگار باقی
کسی که شد نام نیک شود پس از هر کس بزرگان زنده دارند
دل از آنکه بد فعل است نام اگر چه زنده باشد مرده خواهد شد
و از همین مقوله است است سدیدم و کونام میسر و مرکز
مرومانست که ناشن بگویند یکی از اکابر در رساله آورد
که این ایوان نویشان و طاق کسری اگر چه رفعتی دارد و در
اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب نزد علو کنکوه
و در صحن غرق و پخته به خشتی جند بر هم نهاده و در جند ورم
کشان جندان گاه نیست نظاره گاه عقل است که در آن
ویرانگی آن پره زن تامل کند که در گوشه ایوان شاهی واقع

شده بود و خزان جهان است که وقتی که ایوان کسری تمام
و عمارت کلاخ و منظر مست تمام پذیرفت نویشان ورم
از حکما و نه دارا گفت نظر کنید که در این عمارت چه خللی و پستی
است تا بعد از آن که کم اینان بعد از نظر با طراف و جوی
آن بعضی رسانیدند که ای ملک این عمارت که دست
تو می کشد چه جزو است که شایسته و شرف نهش پای شرف بر سر ایوان
چنین بنای مایهون خلک نه بدیدیم جیتی عمارت عالی جهان ندارد
نخستین که اقبال از هر دو در دوری ز حلد بروی جهان
سپید خللی در ارکان این ایوان بود عیبی در اطراف است
الانکه در گوشه ایوان جایست مختصر و کلیس محقر و دیوار
آن ویرانه زنی آید و دیوار ایوان را سیاه و تیره سیاه
اگر این صورت بر طرف شود بنایت مناسب است و چنین
جسم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم و واجب نویشان
گفت این خانه ملک پره زینت عمر گذراننده و آفتاب
کامیش بر سر خود رسیده من وقتی که اساس این ایوان

می ساد و معماران طرح می کشیدند این خانه طاق بود از آنکه هیچ
پیش از این سوار باشد کسی نرفته و زن فرستاد که این
کلبه را بر سبائی که خواهی بخر و شش باز بدم یا شترلی خوشتر این
برای تو حیا سازم بره زن پیغام فرستاد که ای ملک من
در این خانه متولد شده ام و بدین کلبه متعلق شده ام
ملک تویی تو نام دید تو این آشیانه محروم و بیرون فخر تو
که ای بی توانی نمی توانی دید من ازین سخن متاثر شده
و یکسری کفتم تا وقتی که این ایوان نام شد بر زمان و بودی
از دوزخ و بر می آمد و دیوارهای تیره و باغها را خیره می ساخت
پیغام داد که این دوزخ را بکنی گفت چیزی برای خودی
نیز هیچ کفتم تا شب در آمد خوانی از آستانه با مرغی بر
پای برای وی فرستاد که بگویم ای مادر مرشد خوانی با زبان
اطهر برای تو بفرستم تو در این کلبه گفت آتش بر سوزان
که از دوزخ و آن ایوان مایه می شود جواب داد که در این
عالم چندین کد سند و فاقه زده با چشم کز این دوزخ بر این

نویسه

من مرغ بر این خرم لی دو بود از آنکه کار خود ترسم که بعد
بخت و سال که چو پند و کشید که حلال خرد و با هم مرغ و لورینه
حرام خرم این کلبه را بر قرار بگذار که زلفت این ایوان عدالت
تست ادا چون بیند که تو از کائنات عدل را در اینند اری که کلبه
از یک من از من بستانی دست تصرف با ملک رعایا در اینکند
او دیگر که ایوان تو در سال نخواهد ماند و قصه خانه من شد
بر صفحات اوراق روزگار مرقوم و سطور خواهد بود
من این سخن پسندیدم و بسیار یکی اورا ضعیف شد آورده اند
که پره زن کاوکی لاغر داشت بر میناج از خانه پرورن کردی
در بصره آمدی و شبانه نگاه باز آوردی و در این دوزخ
آن کاوکی بودی زرشای ملون که در پیش ایوان ترتیب
یافته میگذشت روزی یکی ازند گفت ای پره زن این
حرکت کن که ناموس ملک میسکنی و اساس پست سلطنت
را خراب میکنی عجز زده جواب داد که ناموس ملک بظلم
می کشند ز عدل و نیای سلطنت پادشاهی بجهل خراب می

در بعضی و من این چه میگم برانی یک نامی با دوست و بیگم
 فرجانی او بیگم و الحق راست گفته زیرا که ازین صورت
 سال گذشته حکایت کلبه پره زن و ایوان نو شیردان
 در وقت داشت است و برزبانها جاری خراسی حسن علی
 بین که روزگار منور به خواب ملا می کنند بارگاه کمری
 در کلمات منو جوده است که دنیا افتاده اند
 عاقل است که بر اقبال عاریتی دل دهد و بداند که هرگز افسای
 پادشاهی داد حق آن نعت برو فرزند است و حق آن چنان
 که میان مصالح معاش و معاد جمع کند و در پی نیگام باشد
 و طریق مروت و تقوت فرو نگذارد و در بعضی جسد فرغانه
 با تقوت چنین شود و دست را بهش و اکملی را بهش و خنجر
 آورده اند که کعبه و ملک خود را بقوت رای ثواب ضبط
 کرده و نشانی یکنواختی از آنرا بر یکدیگر ان بوده که شاعران و ملا
 دوست داشتی و گفتی نام بد و چیزاتی می ماند یکی صبح و دیگر
 عمارت **نظم** که نه بودی نغمه فرود سی به دانستی کسی

این شعر از
 ...

بزم یکاوس و رزم دستم و اسفند یار گشت از نظم نظامی نام
 شد ز شعر انوری او صاف سخن آشکاره آورده اند که سلطان
 محمود باغی ساخت چون دودنار صنوبر و گلش می ماند فردوس
 برین بهجت قزاقی از نر است و صفا چون روشن بخت تازه
 و خورم و از غایت طاوت و تراست و شک گلشن آدم
 بسی گل شکفته بر اطراف باغ برافروخته سرگلای چون چراغ
 آری چنین دیدم بر اطراف جوی احبای عطر نر و هو مشکوبی
 در نقش ز طوبی و لا و تر **نظم** یکاوش ز سوسن زبان تیز تر
 و چه ز خود نامهر اندین سبکبگین را خیاقتی کرد که خواند
 ملک بزمی بدان زیبایی ندیده و کوس پس زمان نماهی چنان
 آری پس شنیده طعناهای ندیده که از مویاید حلد برین نشانی
 میداد حاضر کرد و شربت های خود شکواری که از طهارت و
 شراب طهور حکایت میکرد بنظر آورد
 و نامی ز شین غنیر سرشت **نظم** چه داده از خرد و دانش
 ز غنای زبیر کوئی ساطع بر آورده بر حرقه و ابرار نشانی

رئوسه های و زطلای تر **تنگ آمده نکلی شکر**
پس از فراغت پیر از پدر رسید که این باغ در نظر انور
نوعی نماید امرالدولت گفت جان پدر باغی عظیم زیبا
و دروخت نبات و گلست اما از ارکان دولت و ملازمت
حضرت با هر کس که خواهد مثل این باغی تواند ساخت
شاید باید که باغ جان سازند که دیگر را مثل آن باغ میسر
نشود و میوه های آن در هیچ بوستان برت نیاید سلطان
فرمود که آن که باغ تواند بود جواب داد که سال تربیت
و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعراست تا آخر
حاصل کنی که سر دی بوستان و گرمی تابستان در آن شادمانی
خار تری عالی ساخت محمد که هر یک سری خرج بوی بود
نه چنی زان می گشت بر پادشاهی غفری انداخت
در بین خطه مشهور است که **نشر و ان غارت باغی خاورد**
بوزر چهر گفت که ای شاه کاران است زمین و ملک کنون
باغی بسیار بر طرف جویا آن **باغی نشان که دولت باغی**

نشان

این باغ عکاه بهار است و گفران **باب سی و هفتم در**
حقوق ادای حقوق بر دست است کاف بریت عمر و ارباب
دولت و اصحاب قدرت حضورها است به این معنی
بر طهارت ذات و لطافت صفات و علوب سحر
و میل ظاهر و بختی ابراست بعد از ادای حق نیست
آقای ادای حقوق و شفقت والدین باید نمود که حق بجا نهد
خود را بر ضای ایشان باز بستر خیا چو حدیث قدسی
که من رضی عنه والدیه و انما رضی عنه یعنی هر که پدر و مادر
از خوشنود و یا شد من از خوشنودم و احسان کردن بایست
بیاد است خود قرین ساختن است که و قتی ربک ان لا
بعد و الا ایاه و با الدین احسانا و حکم کرد پدر و کار
نور که پرسیدند که او را و نیکی کند یا مادر و پدر و ستر است
که خوشنودی پدرم در دنیا موجب دولت و هم در آخرت
سبب نجات و سعادت **عمر خیر و یز خوشنود** بود
بسی دولت دشمنش **و نمود** **خویشروید عظیم ضرر نکود**

از خواب بگفت بر او و گوید که آورده اند که ملک و پادشاه
سالی یک رفته بود چون مردم از عفت بازگشتند شانه
ملک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از
دیگری پرسید که اسان چه پذیرفته شد جواب داد
که چو سه حاجیان به درخت قبول رسید انا اذان احمد بن محمد
بلخی که این سه راه آمده و شقت سفر اختیار کرده و او را نه
قبول چه محروم ساخته اند بجا رگ کسی که شود از گوی تو خوار
ملک پدید آمد و اذان اندیشنا روز خواب کرد علی العبد
برفت و قافل از اسان پدید آمد و در میان قافل میگردید
و احمد بلخی را ببینید که گاه بخند بر زک رسید و دید
که دامن خیمه بر انداخته اند جوانی زیباروی پلاس پوشیده
و بندی بر پای و علی در کون نهاده چون جنبش بر ملک افتاد
سلام کرد و گفت ای ملک آن جوان که در خواب دیدی که
چو او قبول کرد نه منم این پلاس و غلظت آن محرومی نیست
ملک گوید سحر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین نمیری روشن

الکافی

در اول صافست چه نه اند که این که محرومی تو حرات گفت
ای از حبه آنکه در از من ناخشنود است گفتم چه تو بجا نیست
گفت در این قافله است گفتم کسی با من نیست تا تو بدتر
روم شاید که بشعاعت او خشنود کرد امم کسی با من فرستاد تا از
ایک روی رسیدم و دیدم میایدانی زده فرشته ها که از اذنه
بر بری خوشن مجاوره و کوسه شسته و مردم بسیار مشغول
گشته فراپش رفته و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ
ترا چه پرسی گفت آری خلیف که من از روی راضی
نیستم گفتم ای پرمیدانی که از روزنه وقت است که کسی
از آن کسی در دل نگاه دارد و در بخشیدن ان مقام و بجل کردن
ضمایان است شاید که تو فرزند خود را بعد از تسلط ساز
و من ملک دنیا را می خواهم چنین خرابی دیده ام و نزد تو آمده خدا
در رسول خدا شفاعت آوردم تا از سر گناه می درگذردی
و او را بجل کنی پیر این سخن بشنید و برخاست و گفت
ای شیخ من نیت نه داشتم که مرا از وی خشنود شوم اکنون تو

مردی غریبی و شیخ بزرگ او روی قبول کرد و او را بر
کلاه وی در کشتی و در کشتی شد ملک کوید پیرانش
و عاقلتم در روی بخت جوان آمد و در راه او را بشارت دم
چو از او دیدم غل از کون برداشته و بند از پای گرفته و پلاس
از بر سر او کرده و جامه پاکیزه پوشیده از خیر پرون آمد
چون چشمش بر من افتاد و گفت ای ملک چرا آمدی و چرا
مطایر از جای این جزو دادی که میان من و پدر صلح افکندی و برکت
خسروی روی چو مار نیز تم قبول پوشیدند
الکنت باز از جان است **قطعه از جنبه حیوان**
قدت او کن کجایی بسی برک و بیش تا بنوایی بر پی
و عاقلتم روی در زیادت از پدرت میباید و زود تو
از شکست و در حدیث آمده که بهشت هر زودم که مادر است
یعنی هر که ایش ترا خدمت کند و حق که اری شفقتهای ایسان
کند به بهشت رسید و خدمت که برای سرور است
اندر تپایی مادر است **و دیگر حقوق و ذوالقرنی**

در کتب

رعایت باید کرد و صلح بجا باید آورد و کن از جمله و جاست
سلام است و صلح رحم و عمر بفرماید و روزی را فراخ کرده
و در احادیث قدیه است که من را جانم و اشتاق رحم
هم هست هر که از آموختن از او حجت خود و اصل نام
در که از آموختن از او حجت خودش شطیع کرده ام آورده اند که
حق سبحان و حق که بوسی که با آفرینی خود نیکی کنی و سوسنی
ای حکم که موافق رضای تو بود و خطاب رسید که احسان ناک
بایشان اگر غایب اند سلام و دعا و اگر حاضر اند باقران صلح
و عطا و باقران فریاد است و شاکر و خویش کشاده کن
وصلت خویش **تا از همه پیش باشی و زمره پیش**
و دیگر حق است و معلوم است که هر که علم و است و بداند و حجت
ایشان بجای آورد و در دینی و عقیقه بر خود دارد کرده و گفته است
حجت است و سیرت از ناصت و او را و حجت از او بیاید
باشند که قوام عالم برکت و جود ایشان بود
فرانش کن حق است و علم **که برست اوست دنیا و علم**

اگر دولت در دست اوست به دست میاید تو جز با او
 هر استاد را هر که محکوم شد بسی برینا مد که محذوم شد
 دیگر حق آنکه که قرب جو را در اندیغنی سازل ایشان در
 حوالی مقبر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده و در حدیث آمده
 که هر که بخدای و روز قیامت ایان و او باید که سیاه خود را
 گرامی دارد و گرامی داشتش است که بدان مقدار که مقدور
 باشد نفع بد و رساند و ضرر خود و ضرر دیگران نیز از او باز دارد
 و اگر در ویش و عینا بود و پست از احوال می استغفار
 او رده اند که در ویشی در سیاهی توانگری خانه داشت و در
 روزی که او که آن توانگر بخانه در ویش در آمد دید که آن در ویش
 با خیال و الحاح خود طعام بخور و ندان که درک زمانی است
 و میل طعام داشت کسی او را حرمی نکرد که این گریان
 باز گفت و بخی خود آمد و پر و مادر که از گریه او تسلیم شدند
 و بسبب پرسند که گفت بخانه سیاه رفتم و ایشان طعام بخور
 و رانده اند و هر روز و نماز طعامهای که تا کون حاضر کردند

بهر حال
 خدای

خیا و عظمی که در کافان به خوی باشد میگوید و میگفت مرا
 طعام می باید که در خانه سیاه بخور و ندانم و در ماند و بد و خایسته
 آمد و او را پرسون طلبید و گفت ای در ویش باید که از تو برنج
 بخارند و در ویش گفت که حالتان از من برنجی کبسی رسد تو
 اگر گفت برنجی ازین به تو بود که بر من بخانه تو باید که تو
 طعام خوری و او را ندانی تا که یه گمان باز کرد و و حالا بسج چیز
 آرام نمیکرد و طعام شما میطلبید در ویش زمانی سر در پیش انگیز
 و گفت ای خواجه در ضمن این سربست که از من پرس که پر ویش
 ای که در کتب تا به سواری شده اند که بخار کشی را تو در کتب و کتب
 از آن خانه سیاه در ویش خواه که بخور و روزی او میکند و دوست
 گفت بدانکه آن طعام که میخوریم بر ما حلال بود و بر فرزندان تو حرام
 نخواستم که طعام حرام را بد و دیم خواه گفت سبحان الله طعامی
 بر شرح که یکی حلال باشد و بر دیگری حرام در ویش فرمود که
 در قرآن بخواند که گفتن اضطراری نموده که در ماند به چهار کی
 و شکسته بود و او را بر حلال است و بدانکه در ماند به باشد حرام

بدانکه سر روز بود که خیال و اطفال من طعام بخورده بود
و هیچ نوع باره آن ندانستم که من او در غلظت و در
در آن گویی کرده دیدم قدری از گوشت و بی بریدم و آورد
و طعامی بچشم و خوردم که گوشت تو در آن صورت عالی بود
که بس تو رسانیدم ترا شب بعیش و طرب میرود
چو دانی که بر این شب میرود **خواجه** که این سخن شنید بسیار
گفت که گفت و ادبلاه اگر حضرت خداوند روز قیامت
با من عقاب کند که در مسایکی تو چنین صورتی بود تو از عالم
مسایبی خبر بودی چه جواب دهم بیست درویش گشت
و بخانه خود آورد و از نقد و تساعی که داشت بچوبی داد
حضرت رسالت را صلح در واقع دید که او را سیکوید ای **خواجه**
به آن شفقت که با سنا به کوهی گناست آخر زیمه و در مال
و سال تبرکت پدید آمد و خود او در شب هم نشین من
دست گیری که گشتی بسیار درویش با پیر در جهان بسیار پیش
و چون دار اسطخه بر پاوشاد را بمرکز جایست پس برین

اشاده

و تحقیق که در آن شهر باشند این ترا حق چو ارباب است و سلطان
حال ایشان با خبر بودن واجب و این خبر مشهور است که حضرت
پیرش در سالک کمال و در مصداق است بود هر روز ضعیف تر
و تر از ترشیدی بسبب این حال از وی سوال کردید جواب داد
بعد از آنکه بسیار الحاح نمودند گفت عرضی دارم نهائی حکایت
شما عرض را تفریر فرمایند تا بجا یل شغولی شویم گفت بجا است
که بر مسند پادشاهی سکن بودم و زبدم اختیار در عیای مصر
من داده اند و در این مدت نفس من در آرزوی آنست که
او را از زمان جوی سیر کنم و نداده ام موافقت نخواهد
و که سکنان میگویند وی ترسم که یک شب کسی گزیده باشد
در مصر من آن شب پیرانم را ایقاعات گرفتاری بوشیج
العالم در خط بخارا فرموده اند ای کوه شکم پیر از انواع حلا
یاد آرازان که سبزی آرام **تو** شب شکر بجا آب و از آن کن
خود که که چنین روا بود در اسلام که نیکو ملک **شاه** از
شام شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و عمارت

بختی و احوال رکن شخص که دی شبی درستان سبک است
 رسید و ویشی را دید که از برهنگی می نوزید و میگفت آبی پاشا
 و نیافت ترا سیرایه خطوط نفس و هوا ساخته اند و از احوال
 صیقلان و محتاجان فاضل شده اند اگر ایشان فردای قیامت
 در بهشت خواهند بود بجزرت و جلالی تو که قدم در بهشت
 نرزم ایام ملک صالح مسجد در آید و با او بید زده و در پیش
 ویشی نهاد و بگرفت و گفت شونده ام که در ویشی پاشا
 این بهشت خواهند بود اگر روزی که پادشاهیم از در صلیب
 ایم فردا که شما پادشاه باشید در حضورت بر ما بگشاید
 و نظر حاجت از ما بگیری تو فردا که در یوم فرا
 من ایمن نیم که غرور ششم از چهارگان روی خرم ششم
 تو هم با من از بر نه خوشی که تا ساز کاری رو و در بهشت
 دیگر رعایت حقوق همانان لازمست که همان بدین باشد
 نزد خدای تعالی در حدیث آمده که هر که بخدای و روز
 قیامت ایمان دارد که همان را اگر اعدا و اگر ایمان همان

که از این

که او را عز و اراد و با او نوعی سلوک نماید که سبب آن شود
 شود و هر چه تواند از تکلفات بنیست وی بجا آرند
 چون شرف شوی بهمانی **مر** چه داری خدای همان کن
 و زده جرمی و دل داری **مر** چه دلخواه او بود آن کن
 حکما گفته اند در همان میگو که گیت در کرم خود که لا تقصصنی
 چیست حکایتی مشهور است که طوطی الصالحات را داشت
 افتاد که شب بختی پیش نرزد که رسید قتل ملک بن عبود
 او را شناخت و برین یکی و شرف او اطلاع یافت در همان
 داری و اگر ام او توفیق واقع شد طوطی آن جام زهر دلت را بخورد
 که و آن بار که از ابقوت کرم جلی و غروب و جبهه
 داشت تحمل نمود چون اذان قیل رحلت کرد ملک را معلوم
 که همان بکس بوده بنایت شرمده شده از روی اخذ از روی
 رفتن نرشت مضمونش آنکه شما را نشناختم و اباب نهنگ
 ری بر روی که این خدام باشد میباید تا ختم این زمان و این
 سعادت دیش است سر ازین حیات در پیش چگونه سر بخات

که خدمتی برابر نماید از دستم توقع آن دارم که تقصیر
واقع شده مرا عذر رود و چون شیوه گرم مستحق قبول
عذر خواهان است این خطا از من در گذاری **شکر** اگر در خدمت
تقصیر دارم **بفضل** شایسته امید دارم **طلوع** در جزای
نشد که اینچنین توقع کرده از قبول عذر و عفو ممکن که
حروت من اقتضای آن میکند که هزار جبین کینه را
یک عذر خواهی در گذارم **نظر** چون بر تو عذر از افاق می نمود
تا پیدا شد جو ساینه هر جم که بود **اها** آن سخن که ترا شناختم
سخن استقیم است و از شیوه گرم چند آمده در همان رسم
اغراض و اکرام با شرافت و اعلاطم مخصوص داشت **تقصیر** در
و شیوه اعلی قوت نیست شرط نیز باین است که چون کتاب
بر من کسی گمان نابد و مانند باران در من جابجک طریق بار
و اگر همان مرد بزرگ است حق بر من که را و بجای آورده
و اگر فرومایه بود اکرام و احسان خود ظاهر کرده باشد **تقصیر**
در خدمت بزرگان موجب مذمت و واسطه خجالت

تقصیر

و بفضل در باره مستحق سبب بدنی و پشیمانی است و در بین
بسیار از عزیز باید داشت **از** و دی و جوان مردی
که بزرگت و لایق خدمت **خود** حق آن بجای او آری
و در بود سزا کسی نخواهد گفت **که** جوابی این گرم کردی
جمع بزرگان گفته اند که در باره خصم خود رعایت همان را
نموده اند چنانچه در تواریخ مسطور است که در کرمان ملکی بود
بنایت سخی و مهمانرا پیوسته در همان خانه کشت و ده بودی و
خوان احسان او بر فاض و عام نموده هر که بشیر او آمدی به
سفر گرم او از همان خوروی و تاوران شهر بودی و شیفته چاشت
و راتبه شام از ضیافت خانه او بودی و حتی عصفه الدوله
شکر کشیده و عصفه شیر ولایت او کرد ملک حالت خوب
مذاشت بجمار در آید هر روز شکر عصفه بهر عصار در آید
و جبک سخت کردندی و سرشب هر ملک کرمان آن مقدار که
شکر عصفه را بخت بودی فرستادی عصفه شام داد
روز خوب کردن و شب نان دادن به معنی دار و ملک

نان

جواب داد

کردن اخبار مردیت دانه و انان و خیفه و دی ایشان را که
 عزب شهر و همان دلاست من اند از عروت باشد
 ایشان در منزلت من انان خود خورند و عذرا اند و که
 و گفت کسی که جندین عروت باشد با وی عجب کردن
 بی عروت است شکر باز کرده اند و تعرض وی باقی که
 و دی این بجای دشمن دوست که عروت زبان نکرد کسی
 و شرطی دیگر در همان داری است که اگر از همان جو بر میان
 شود یا قبل ازین خطایی و لغت گشته باشد چون احسان
 نوازش اول کند از سران نگاه و رکن رند شقوت است
 امیر از دشمنان معین بن زید نزدیک اوله رند خواست که
 بیست ایشان حکم نماید که یکی از میان اسیران بر خاست
 و گفت ای امیر بجز اسو کند بر تو که در آب دهی و نشسته
 گشتی معنی فرمود تا جامی آب بدست کو که دادند گفت
 ای امیر قوم من تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان تشنه
 باشد از عروت دور باشد و اگر آب بخورم تشنه مانم

انگلی

چون آب بیست فراسی که در آب و در بزمه تا سر راست
 چون سر آب نشامید که کو که بر خاست و گفت ای امیر
 تو شدیم و اگر کم ضیف واجب و همان کشش رسم اهل کیم
 معین از فصاحت وی متعجب شد و نه امیر را از او که دوم
 بدین نوع نکایت آورده اند که یکی از اهل اسبقی مال در دانه
 کسی داشت و انکس در او ای آن معاملات می نمود و او را
 بمحصلی سپرد که آن مال از وی بستاند محصل و را بخانه خود
 برده شد و می نمود انکس تبرع مر چند تمام تراز محصل
 کرد که هر آنکه امیر بر که سخنی واجب عرض است بجزمت
 وی تقریر کنم محصل را برورم آه و بخانه امیر آورد و قضا
 خوان کشید بودند محصل بر سر خوان نشست و لب آن مرد
 را نیز باغ خود و بر سر خوان بنشاند چون طعام خورد و شد
 امیر را چشم بر انکس افتاد و محصل را گفت که چون این مرد
 باشد و در خوان ما از نان تناول نمود او را را بخانیدن از
 عروت نباشد من آن مال را بوی بخشیدم بگذار تا برود

اندر این میهمان داری **خ**دایت میهمان باید داشت
 بوب جو بیار میهمانی **ه** جز نماند کرم نشاید داشت
 دیگر رعایت حق سایلان از لوازم است اگر بغیر حق خود
 و اگر تصریح و جودان ایشان بقول حق سبحانه و تعالی که
 اما سایل فلا شرم منی عندنا و در حدیث آمده
 که سایل حق و رجا علی فرسایس را حقیقت و اگر
 چند برایی سوار باشد و این سایل برای دولت که حق
 سوالی ضایع نشود و در کلمات عیسوی علیه السلام
 آمده که هر که سایل نماید که اندک سفته فرستد
 رحمت و منزل وی نزد سلطان ابراهیم ادم قدس
 در زمان مملکت خود میفرمود که نیکو دوستان این
 سایلان که بدرهای خانه می آیند که مسیح دارند که بجا
 تا برای شایر داریم و برای اخوت بر تمام اینها ده بر این
 تسلیم نمیکنیم **و** گشت شادی مرد و کون از روز
 با حسان دل سایلان شاد کن و از ادیت باید از سر بلا

فقره اول

فقری ز بند غم آزاد کن **و** دیگر حق و درخواست شفیق
 رعایت باید کرد و درخواست که شفاعت سوا لیت زبان
 تصریح این شفیق یکی از اشراف و ایمان خواهد بود پس هر
 کدام این نوع مردم فرمودند و سخن ایشان در باره خود تجاوز
 از گناه و چنان گویند شنودن بهی عادت اهل سعادت باشد
 آورده اند که یکی از اکابر و در باب مجرمی نزد مسطور خلیفه
 شفاعت کرد خلیفه گفت این کس را گناهی بزرگ است
 آن مجرم گفت من چنان بزرگ درخواست میکنم که از سر گناه
 خود دل شفاعت می توان گذشت خلیفه را خوش آمد و شفاعت
 او را قبول کرد آن مجرم را بخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند
 بین کونه باید که **ع**ظم از او چنین شفیق باشد **و** قدرش
 سواد رفع باشد **و** در نگارستان آورده اند که خداوند
 قدرت را عفو کردن از خطای زیر دستان نشان رفت
 قدرت و علامت است بلند و سخن شفیق بانه اوست که
 سبب ظهور رحمت ایشان کرده آورده اند که یکی از نجاران

و فقری

موسوم گردند و قصه او را در محله والی ولایت بعضی
 بحسب او اشارت فرمودند بی بدید و کران بحسب اوصاف
 ضایع و محسوس از یاد و نکره و بزرگی و در آن روز کار را
 حق که اری و فوط و فاداری مخصوص بود و بحسب محبت
 برالی و قد نوشت معنون آنکه در گذشتش از زلات و زلزلات
 و زلالت اقدام ایشان از وظیفه عام اهل اختیار و عوطف
 در باب افتد است و آن فقیر محسوس در ماند و است
 محنت که فاری گشته و نزدیک بلکت رسیده و میدانم که کرم
 عظیم است و در خلاصی که فادان بهانه جویت کرده این
 عصمت آن زلفانی از لوث این جرید پاکست بخلاص
 و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر
 بخار کما می بر جنب طهارت نشسته است بآب عفو و کرم
 باید شست و اگر غیر ازین و معنی صورتی دیگر است
 کنه او با شفیقان باید بخشید **تلم** بخودش مل و انعام عام
 بر او کس تر است فضل جو خورشید و فیض چون باران

غمزدار

سند و اثن اندیشه کنایان **باب** عفو و بخشش و کرم
 و کرم و این در صفت است که بود برای چنین کس شفا و یاری
 چون رفته برالی سید و بران لطف و محال و حسن شفا و عطا
 یافت در جواب نوشت **تلم** از آنکه زوی لطف در خواست
 کارش بصلح آوردی در است **تلم** بوجاهت شفا و آن غرض
 شفیق و شفیق ضایع که از ریاض کلماتش رواج هر
 و فامیدید و از مطاع مقالاتش انواع صدق و صفای
 در خشید از مرجوم کرده و ناکرده او و در که شتیم و عفا
 انتقام از صوب گناه او معطوف ساخته از مملکت جنت
 بفرست توان از جهان گذشتش ز جرم کس بران توان گذشت
 و مقرایست که شفا و را در جوابی حد و شرعی در خطی نیست
 بلکه شفا و در آن باب از اهل ایمان و امانت و ارباب
 دین و دیانت روایت و در قرآن مجید آمده و لا تأخذکم
 بهاراته باید که در حد و دلی شفت و مهربانی شما را و
 نیاید در سیاست شفاعت خانی مذکور است که جوابی را



در روزی که تیر و دوی آوردند بیات صاحب جهان و از سپه
 بزیب خط و خال نصف ابرو را با نی بصیق و صورتی که فاضل
 صورتی که آینه رویش را جلاداده و مصور صنع آبی صورتی که
 را بعلی و پادشاه قضا الات بن فیاض التعمیم جبر کشت
 کرده **شهر** جبر صفت اندیشه که ملک خیال **شکل** پیاپی
 تر از آن ساخته اند **پادشاه** فرمود تا بر سر جاسود و دست
 پیر نهاده کان و در کفشان در کفشان و عیان حضرت در خواب
 کرد که یکبار از سر کلاه این جرات در گذر و سیاست او **شکل**
 ملازمان و بر نه موقوف فرمای گفت فرمود که در این هم و علی
 خدای تیر فرمود که دست فرزند کفشد ای ملک خیال وستی
 که او را بریدن جیفت و ما از آن دست جیفت می آید گفت
 شمار و دست نازک در دنیا به کربست در دل پر خون **شمار**
 کلاه نظایر کرده تا این غم بر دل شماسل کرد و یکدیگر رعایت
 گیتی است که اندکی اشتغال داشته باشند خدمت و زندگانه
 و اگر چه این وسیله بیات اندکیت اما نظر کردم از آن **شمار**

موضوع

لایحه

می سازد و جهان بیات فیزی را بنوازد و آورده اند که شخصی خانی
 بجای ستانده بود و روزی چند بجای بصر برده نگاه از آن خان
 چون رفت و از آن شهر سفر کرده و در لایق دیگر افتاد و اینجا
 منصب وزارت رسید این فیکر که خان بگریه بر داده بود
 برخاست و روی بخت او نهاد چون به آن شهر رسید از
 گرد راه روی ببارگاه و زیر بناها پرسیده خواست که ببارگاه
 در آید حاجی ایستاده بود و گفت که کسی و چه جوأت بدین **شمار**
 کلاه در می آید گفت اشائی و زیرم و در اشائی برین کسی
 میدارد و حاجب پرسید که اشائی واری باری گفت و تین
 خان بگریه بویانه بودم حالا آمده ام تا نظر در کار من کند و در از
 حیف من است بر داشته بزرده و عفت و رحمت بر آرد
 حاجب بخندید و گفت ای پچاره تو مردمان بود این سمل
 رسید است که خان بگریه داده بودم این راضی تصور کرده
 و آمده که بحق کند اری این رعایتی یا بی برو سر خویش گیر
 و همی دیگر در پیش که تقاضا را و زیر از پس برده این گفت

گشتند استماع نمود حاجب را طلبید گفت که سخن میگوید
 حاجب قسم بخوان از روی بقی گفت مردی آمد من است
 و نیزم وقتی خانه بگریه بدو داد و ام من او را ملاقات میکردم
 و من که این سخن گوی و بچنین رسید قرب و زیر بوی و توغ
 انتقام دادم و در روز یک گفت غلط گوی برود
 را بیا که آشنای قدیم هست و حقوق خدمت دارد
 حاجب برفت و او را آورد و در زیر او را تعلیم بسیار کرد
 و در سناری پیشا بر جای آورد و احوال میال را احوال
 پرسید و برای هر یک تخته و تبرک بزرگانه ترتیب داد
 و او را در سنگام و با عروسی تمام بمنزل و مقام خود باز کرد
 و نود و نه از مرد و نود و نه را **سهل** بدان صحبت بشنید
 روی کرد آن زینقان تیرت **یا** دکن از خدمت ایران عرض
 آورد و اندک روزی عید الله طاهر را تمام داد و بود
 ارباب حاجت مراد است خود عرض میکرد و ندو و جسد
 و او را حاجت می نمودند شخصی در راه که ای میسر

۹۹

حق خدمت توقع دارم که مرد و حق را
 می و او را در که قبول بدو قبول رسائی عید الله طاهر
 حق گفت که است گفت فلان روز در زند او را کو کس
 دوست بود در خانه من گذر میکردی من در خانه خواب زدم
 تا که بخانه نوشیدند گفت آن آب که برای تو بر خاک گشت
 و حق آن میخوام **نیکو** کسی که بر تو داد حق آتی و فراموش کن
 در هیچ **ببینا** عید الله پرسید که حق خدمت که است
 گفت در فلان محله سوار می شدی و من بدو دیدم و باز تو کو کرم
 تا سوار شدی ایمر گفت راست میگوید مرد و حق تو بخت
 پس او را ترتیب تمام کرد **یا** بزرگانی که اهل استند از
 من میگویند تو از و حق که دارند **یا** جام جام میپوشی نه میگو
 زیرا که آن فراموشی نه میگو **یا** ایس میگوست بر حق شتا
 صورت شناسی ناپاکیت **یا** دیگر رعایت حق کرم بر
 و نه هم از قبل فرایض است یعنی کرم خود نه کرم دیگر و این
 صورت جهان باشد که شخصی که خواهد بایشان **یا**

الی

حق که نه از دین پیش بود و از مملکت خلاص نماید از او اند
و باروی او نیامده و در رعایت حق کرم کرده چنان فرمود
که آن زنی را ندانسته اند و آن خود رفته و آن
غایت و نهایت حدیث آورده اند که یکی را زنده و یکی را
آوردند و بقیل او را شربت زد و جلا و تیغ برکشید و خواست
که چشم او را بر بندد و چهارده درباری ملا و در شورش آمده
و تنگ اجل دهن باز کرده تفرغ و زاری غادر کرده
نیفتاد و توبه و استغفار اعتصام نمود و سود داشت گفت
ای امیر میان ما و مست جوار است و قرب فراموش
را در شرح حرمت و مذاب فتوت اقبالی تمام است
اگر رعایت جانب من رود و جوان زبان طعنه در آن کند
و خورده گیران را اعتراض باز کند که امیر حق سبحانه
نگاه داشت و مسایکنان را با بیان جفا کرد امیر مکرر
که هر خون چون من ضعیف رنجش و خود را نشانه تیر خلاص
کردن از محو تویی که در کشتن اخلاق تو خوار باز از پسته

عجب

اولی آور

و بر دامن او صاف تو بخارستم شسته بوی و بید است
در اسلحه از جان دست شستن چو غم که حدیث من بود کرد
چو خراش کت پیش نمیکه گیران تر اگر استین آورد کرد
ز یاد و فرسود و در از افتاد و بیک اندیشه را با طرف
و جرات فرستاد و هیچ و جویی بر کوی انسانی نبرد گفت
بیان کن تا حسابی در که امجد بود و در کلام دیدار
ثابت شده گفت خانه پند دهن در بصره با خانه امیر همستان
بوده و پدر من پیشتر وقت با ملازمان امیر همستان
زیا و گفت پدر ترا چه نام بود گفت ای امیر من از جوانان
نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدرست زیا بخندید
و گفت آن چهارده نامه را در بخشیدم **خیم** نیم کند با نزار
عذر بخشید بیک لطیفه که میان نزار جرم بخشید
در رعایت حقوق رعایا ببدل و احسان است و حقوق او
را در او و زرا و ارکان دولت و اعیان مملکت و ملازمان هر
گاه و سیاهستان و خادمان و سایر شکر بیان از سر حایفه نزار

ازین جبلت است که فرادین است **باب** سیم
 در صحبت اخیا که صاحب نیکان و بجا است و ایمان کیهانی
 سعادت ابدی و راه نای و لذت حدیث
 هر پاکان در میان جان نشان **و** در تقوی و انجمنی سپهر فرشتگان
 نازده ان باغ **و** آن کند **و** صحبت و دوات از فردان کند
 مشک اگر خاد و کر در بود **و** چون بطاعت دل رسد گوید
 ملوک فرس را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایستادن از حکما و فضلا
 خالی نبود و هیچ حکمی بی راسی و شورت ایشان نکردند
 و از پیچیدگی نیای سلطنت بر عدالت و راجهی نادر بود
 مملکت ایشان چهار هزار سال و کمتری در کشید سلطان خج
 ماضی روح حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاند و صفای عباد
 با آنکه خود را نشد بودند همه حل و عقد کار ایشان بستنی بکار
 اهل و رع بودی و در خلافت نامه آتی مذکور است که پاد
 شاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت بود و حکم او
 بروفق حکمت باشد پس لازمست خداوند قدرت کا خدا

منقول

شریف شدن حکمت با این انصاف برین وجه است
 که جلوه گری توحید و تصرف این جهان بایز و بود و آموخته بجا
 بود و برین تقدیر او را بصاحب و غایت علم و فضل و حکما
 و عرفا میل نمایند و از جاهلان و غافلان و بد خوین اختیار باید
 شود و همچنین کوی طیف و کمال است **و** راحت روح است نام دل
 و آنکه ناوانی و غفلت و سفاک است **و** صحبتش ناز و تر قائل است
 بر نیایان و هم آن بود که عالم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او
 از همه علماء و حکما بیشتر بود یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم و دوی
 عظیم حکیم باشد که اثر صحبت را اثری عظیم است در خرد است
 مثل منشین نیک مثل عطار است اگر از عطر خود چیزی بویزد
 باری انداخته او بر همه مذکور و مثل قرین بد مثل که راه باشد
 اگر باتن او نسوزی اما از دود و بخار آن متاثر نمی شوی
 و در که از گوشت و استخوان کاش و دوی و جدا تر کردن
 رو بر عطر که بپلوی او **و** جادو معطر شود از بوی او
 و از جلد اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان نکر بر آید

یکی نیستی بود عالم حاصل شدن که احکام مخرج را یک صفت
باشد و سبیل اصل تفریع را تمام دانسته تا بوقت فرصت
در مجلس همایون از حلال و حرام و دو احکام سخن در اندازد
و فرض و واجبات و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و صوم
را بعبارتی روشن و جوی سازد تا برکت سبیل نقد و قنوی
بر روزگار و دست سلطان و حصول پذیرد و نگذرد که نیا بدگفتار نقد
قنوی در میان **منهدم** کرد و اساس شرع و قدر جهان **منهدم**
و یکناهی امین و حشمتی صاحب یقین که امور اخروی را بیاورد
و در نصیحت دنیا از بی باز گیرد و بیارات کانی و اشارات
و انبی او را از اقوال شنید و افعال قبیح باز دارد و از کتاب
سنیات و از کتاب مجربات منع کند و صاحب باید که در نصیحت
و ارشاد و طریق لطیف رعایت نماید و در صحبت و محفل
نفره بگذرد در خلوت فرصتی که داند که سخن جایی گیرد
که از روی طایست بگوید و در این زمان صلیح وقت در نزد
کولی و خوش خویش و خلفا و ملوک در قدیم الایام **اعلام**

المنهج

و شایع سخن آن سخن می شنوند و از روی اخلاص قبول میفرمود
چنانچه در کتب مذکور است که بارون ارشید شقیق بیخ
قدس سره گفت و ایندی ده شقیق گفت ای امیر خدایا
که از او و فرخ خوانند و او بان آن سرگردانند است و سرچیز
تو از زانی و دانسته تا بدان سرچرخ خلق را از او و فرخ باز داری
مال و شمشیر و تازیانه پس باید که مال حق جان را از فاقه خلاص
کنی تا بواسطه ضرورت متوجه شهادت و مجربات نشوند
و طالع از شمشیر قطع کنی تا سلاطین از شر ایشان ایمن شوند
و بتا زاید فاسقان را اوب نهائی از فجور و فسق باز آید
اگر چنین کردی هم تو بجات یافتی و هم خلق را بجات وادی
و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بد و فرخ دوی و دیگران
از تو اندید بارون بسیار بکرمت و دست شقیق پیوست
نصیحت کوز دوی صدق گویند **بکوش** سرگردانند در پندیرد
جو جان دارد حدیث صاحب دل روان اندر دل و جان جایی بگذرد
و یکرغی حادق شقیق که قانون علاج را دانسته و لغراض حکما را

حاضر داشته در شقای اراض و از اراض اعراض حایط
 بر فن باشد و در افاضه انفاش عیسوی بدین معنای موسوی نماید
 تازه کرده و جان پیاز دشمن **روح** را راحت رساند و مقدس
 نماید و در طایفه فراج مبارک نموده قاعده حفظ صحت
 مری وارد و اگر عیاذ الله علامت انحراف در طبع اشرف
 شده نماید فی الحال تدارک آن مشغول گردد و دیگر بجهت تحقیق
 حقیق که رموز صحیفه زنج و تقویم صل کرده باشد و متعاقب
 گنوز علم بیات و تخم بدست آورده و در باب اختیارات
 و طایفه و قایل شروط و محدودرات آن بدرجه اعلی
 و وایر که هر نقش نوح سپهر **حجاب** نقش فرود میکند تصویب
 در طایع مبارک سلطان نظر نماید بر تیسرین تا و تا و لایق
 نموده از هر مرکب بگذرد و دانش سعاد و خوش پس با خبر باشد
 وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان را بر
 شکر گذاری و سپاس داری و لایق کند تا بواسطه آن صحت
 حکم باشد که دوم انعم آن نعمت را در دام و قهرام پدید آید

انوار فی
 ۱۰۰

در زمین مشایده امارات خضر و محبت او را بر دعوت صدق
 و از ویاد حضرت تریف نماید تا بوسیله آن بمغفرت الهیه
 گردد البسلا و تزیین فی العمر آن بیت مدح و آن محبت و تقصیر
 ای که خواص کربلای جان و اخروی **جان** خود را در تصرف آوری
 پس با جان بر کشانی دست خورشید **آفتاب** عذر بر تیر دز پیش
 دیگر شاعر شیرین زبانی زیبا یانی که در فصاحت کوی زمینان
 سخن گویای ر بوده باشد و در جلالت نصیب بسبق از سخن
 و دران زبان **برده** روز باز در فصاحت و رواج از نظم
 سخن کلزار بلاغت را از شعرش رنگ و بو تا جوامع فصاحت
 سلطان را در رشته نظم کشیده و بر سر بازار اشتیاق بجلوه
 و با شعرا آید ابرام مدح را بر صحیفه و زکار یادگار کند و در
 تاجران را غرور نماید داشت **که** از ایشان بقایه پدید نام
 شعر سلمان نکر که تازه از دست نام سلطان او پس در
 دیگر ندیدی تازه روی بزرگ کوی که بختیای رنگین محافل بسیار
 و بلطیفهای شیرین ترین انیسی کتب اکابر و رسائل بزرگان

ابواب انبیا و اهل بیت
 جامع دانش از غزلیات
 در حدیث

که بی حسوم و غیظ میسکند و بی ناز و کشید مجامعت می نماید
 و غیر جلیس از زمان کتاب نه ضمیمه خواننده را از وکلا
 و نه خاطر شونده را از وکلا بی غرض منشی به از کتاب مجرای
 که مصاحب بود که ویکاه به سحت افزای جان را در
 سر ج و لجه از حال این چنین مدعی لطیف که در
 که بزنجید و هم بزنجاند که بزرگان چنین فرموده اند که
 خلاق بمقتلی تمام چند و عقل تجربه اقیاج دارد و گفته اند
 بجز آینه عقل است که در صورت مصالح مشاهده میکند
 و تبار و راز و کاری عمد و عمری در از و فراغتی تمام
 می باید و چون حکا دید که مدت بقای عمر ستار دارد که
 این معنی و غایت میکند باره انکس و از روی صریحی تدبیر
 ساختند که جبر این نقصان بکند و بی حرور زمان بجز نبای
 کلی به دست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال احو
 و در از و کلمات علماء و حکما در کتب ثبت کردند
 و قصص تواریخ گذشته کار از جهت حصص و حفظ آینه کار

و التوفیق

در قید تحقیق کشیدند تا احباب دولت و ارباب کمال
 دستور العمل خود را در یک تقدیر استعدا و جمع
 است خود را در مطالعات حکایات و ملاحظاتی و روایات مستفاد
 و استفاد نمایند تا بمضمون السعید من و غبطه نیر و از تجربه
 دیگران فایده گرفته باشد و بعد غبطه دیگران بنظر برده شود
 حکایات و احوال شایسته که روایات و اخبار کار کارکنان
 دل دوید و راز و شای می دهد و علم و خرد آشنایی دهد
 نیکو نه با بی سخن گفتند به بالاس تحقیق در سفته اند
 بدوران بسی تجربه کرده اند به کار بس رنج برده اند
 همان بکه بر قول ایشان می رسد سخنها می پشیمان شنیدیم
 درختی که گشود در روزگار بسی سیوه نفاذ و بسیار
 بیابان باغبانی بریم و دادم از آن سیوه با بر خوریم
 باب سی و نهم در وضع اشرار و جانی و جیل و محبت اعیان
 و ابرار و اجبت اجتناب و اقرار از بهما است اشرار
 و جانی لازم و لذت به محبت به خاست موثر است

پس خواجه از متشینی بیکان سبب میزد و دست و سرش
 به آن موجب حال و ندامت **و** باد و بیکان که خاری نشین
 در حجت کل شود و صوباری **و** بابر که مقلبت نشین
 که سر که نکشت کار شیرین **و** و شراره و قسم اندکی واجب
 اندفع و دیگری واجب الحسب اما که دفع ایشان سبب
 نفع مسلمانانست و صلاح کلی در بودن ایشان سر کرده اند اول
 و دفع کردن ایشان بر وجه ولایت اسلام لازمست و حیثیوم
 بهوشگین بوده گوی فرزند باید که ارباب فتن را مانده و
 داری و شیر بر معتمدان را مکتوب و معذور و ضرر دزد و
 زن و جاحل کن از سر راه گذران و در سازی تا راهها امن گردد
 و بخار از اطراف و جواب بولایت تو تر و تو تر اند کرد
 و انواع استعدا و خوفت همه غنید و فروخت پدید آید و این
 معنی سبب رعایت خلق کرد و **و** مکتوبی بعد از نشو
 مرکز از مکتب و سلطنت شاد **و** راهها را از فرود ایمن ساز
 که تو خواهی ماکت آبادان **و** مکتوبی از خیار کبار در کتاب

۱۶
 ۱۶
 ۱۶

جو امره ناره نقل کرده اند که در جابلیت تجارت در جاب
 در این میرفتم و چهل جامه از بروجاتی بامن بود چون بخواستی
 رسیدم و زودان سر راه گرفتند و در غارت کرد و برده بایرون
 من بعد عفت خود را بید این رسانیدم به او خواهی بدر کما
 نوشیر و آن رفتم چون صورت تقلم من بسمع نوشیر و آن
 و بر کاسی حال من اطلاع یافت حاجی را فرستاد و دست
 من گرفت و باوثاق فرود آورد گفت اینجا باش تا در طلب
 گشته و برده های ترا باز ستانند من در آن وثاق می بودم **و**
 از مطلق خاص خواجه طعام ملوکانه می آوردند و پیش من می
 نهادند و من بر روز بدربارگاه کسری میرفتم و نظاره مرا می
 مملکت داری و رعیت پروری میکردم تا بعد از حبس
 بو شاق هر آدم جامهای بر در او دیدم در وثاق نسا ده بود
 بیده اینجا داده و کافتی حبس شکم سرخ در می در اینجا
 که حبس روز بایت تا در در بدست آوردند و رفت
 نیز تو رسید این حبس شکم خرد حبس روزه انتقامت چون

به ولایت خود رسی باید که از ماسکایت کنفی و ازین حکایت
 معلوم می شود که ملک رفیع مقدار را در باب دفع دزدان
 و راه زنان اشتهام بسیار بود پس والی عالی باید که راه سلمان
 را از خوف دزدان و راه زنان بسطوت سیاست این
 و نه که در راهی باید از راه متصرفان سلمان کرد و او را بکاف
 و عقوبت غیرت دیگران کرد و اندک هر دست و پا و دست
 که این شود و راه بر و وزن **ج** و ده کشت این شود که در
 زهر تجارت بهر سوادان و ازان پس بی نفع یا نفع خلق
 و مادم بود استناد خلق **د** شود شهر معهود و در غیر مع
 زانند اول و دوم و نیک غم **ه** دوم و نود و نوزده و او بکس
 فتنه آید که در بلاد و قری بخیزد و بی و شد خوبی دست تعرض
 مال و فرزند در از کشته و کس بجهت حفظ مال خود متصرفان
 نکرد و جو حاکم صاحب قدرت را برایشان و بیت
 نباشد پس قلع و قمع ایشان ضرورت و در اجاره که
 که در شهر حلب بود و او با بش بسیار شد و مردم از

این را

ایشان تنگ آمد و تر و سلطان مصر و او را حاکم کرد و سلطان
 حاکمی صلح نام فرستاد تا بدفع او باشد و خود اشتغال
 نماید مصلح باید و بعضی ازان معتمدان سیاست کردند
 جماعت تفرج شدند و از کاری که میکردند باز بستادند
 حال بدان رسید و کار بدان انجامید که آنجا ملک در مسجد
 نماز کرد و بی در پیش خواب روی نوشتند که ای مصلح
 خود را در بخان که ما ازان جمله ایم اگر یکی را بکشید ده دیگر
 بر آید و کشتن را تفرج میدانیم و ازان مسیح عاری نداریم
 شمشیرش بر سنگ در است اما عاشق کشته شدن اعتبار
 بی زخم تیغ عشق ز عالم نمی روم **و** برود شدن ز معرکه بی زخم عادت
 یکن که تو از کشتش با شک ای و ما را از کشتن خود شکستیم
 مصلح که این خط بر خواند و دانست که با ایشان از هر حیل و تیر
 در باید آمد فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که ما را یکی نو
 و فرزانی شمار و انبیتیم و یکدی و یکجته شمار باید که معلوم
 در جلد داری و مبارزی شمارش **ز** بر چنین مردان یک دل ازین

حال از هر چه رفت شمایم و بمقام غدر خواهم در آید و در حد
 و تقویت ایشان و اسلام خضار مجلس این ^{مجلس} است
 و او در خلا و طبع و تفویض و توفیق و توفیق و توفیق
 و دست از جبین و قید و قفل ایشان کوتاه کرد و ویکروز
 ایمان و اشراق شهر نزدیک وی آمده و فراموش کرد
 او با شش سخن گوید و برایشان سبقت گرفته فرمود که اگر
 عزیزان ما از کشتن آنچنان پشیمانیم و بنیای جفت مردم
 دیگر و جلاکت را کشتن چه در مدتی ازین طایفه اندکی بد
 می شوند و من امروز بدیشان محتاجم که اجل قلعه اروم
 شده و در وضع ایشان و دران کاری می باید شما اگر موافق
 دار سینه جافتی را که پیشتر در این قوم اند بر دستان
 آن بفرستد و محوطه را بر تقویت محفوظ سازم
 ازین نادانان باهوش ^{مسک} کسی را که چشم سزاوار نیست
 و هم که بکشتن و تفرقه و تفرقه کردن و سامان سرش
 از اکابر طلب گفتند که سر و در پیش کار ایشان پیریت که

: و قیام

با جبار بر خلاف و بی کسبی و کاری رفتند و از سقوط میانه
 فتح کردند و از مصلحت فرمودند که ایشان را طایفه ند و تعلیم بسیار
 و لطف بسیار نمودند و یاداری خود را بدان پیر و ادیب و بی
 و بارگاه بفرستادند او از زانی داشت و سر را طفت داد
 پنهانی و عاقلست متعالی کرد ایند بعد از چند روز که غارت
 مطمین دول ایشان از جانب عالم ایشی مصلحت فرمود که در
 بجای مردان خود را عیار پیش احتیاجت ایشان را میخواستیم
 نمایان جماعت را می شناسید که او ایند که از وی کاری می
 و سر که در ب را می شاید بیاید تا طفت و هم وایش ترا
 به فراد ایشان تقویت کنیم به روز فرزندان بنیای
 نیشدلی و شادمان پیر و ن آمده از اطراف و جواب سیمند
 جهان بتم جواد و رند خود را طلبند سیمند جاد و تکلف
 باید خود به و حق شغول کشند و ملازمان درگاه وی و ایمان
 شهر و ولایت و در این کار جبران که او را سلطان معبر دفع
 ایشان فرستاده و او بخلاف امر سلطانی دست ایشان

قوی سید اردو بجای خا کلین می نشاند بجای زهرش گریه
اما چون ش در آمد سید در یکا در داند از چهره زهر
که در کس صلاح پوشیده در جامه خانه تر صدایت ده باشند که
بر نوید اینجا داند سر یکی گرفته بقتل رسانند و یک روز گان چغت
آندند و دست بوس کردند اشاره شد که بجای خا در داند و خفت
پوشیده پر و ن آید و صف خدمت بر کشیده مکر لازم است
موا داری بنده در آید بجای خا در داند و بقتل رسیدن معانی پیر
با چهار سیر روی کشید و سرهای آن قوم بی سر انجام بر نیزه کرده
شهر را بگردانیدند و عرصه آن ولایت از شرف و آیش پاک
بدان پیش مردم سر افکند به درخت بد از چ بگردان
سیوم ستمکاران از آنکه در تیرگی اعظم ظلمات یونیم
در مانده قصد مال و مال مسلمانان کند و از نهدید لعنه الله
علی الظالمین نه اندیشد نه از عقوبت خدای تر سپد
و نه از سیاست سلطان پاک و ارد و وضع چنین کس بر پادشاه
واجب تا اثر ساست او بملکت نرسد و مقبره و خاکست

دفتر

دینت او در آن ولایت خطه بکند که خاتم علم و خیم است
خاتم عدل و سب ایلم که کا در خام ملک ویران کردند
خانی را دیده که آن کردند ای نادر تر علم اندر کائنات
یکی را سمر جلایا بی آن که اما ختم دوم که واجب المنع اند
باشند بصفتای ناستوده و سیرتای ناپسندیده موصوف
و مرانیه و مقالات و ملاقات ایشان اهل دولت را این
دارد و یکی از آنها سخن چینیان اند که با چهار دروغ و راست
میان چینی کرده اند که نهند و دوست را با یکدیگر دشمن سازند
و در حدیث آمده که سخن چینی در بهشت نرود و حق سبحانه و تعالی
با حضرت موسی علی نبیا و علیه السلام گفته که ای موسی
قیامت در سخن چینی را بر پیشانی او نوشته اند که آیه
رحمة الله نومید است و بی بهره از رحمت خدای و خدای
سخن چینی را در قرآن مجید فاسق خوانده است اینجا که میفر
ماید آن جا که فاسق نیتا و برزگان گفته اند که چون کسی
تو حقیر می آید که طمان ترا چنین گفت یا بجای تو چنین کرد

بر تو شش چیز واجب شد اول آنکه او را راست گویی
 که حق سبحانه او را حق گفته و سخن راست راست بصدور
 آنکه او را منع کنی که از نیکو که آن مکر است و نهی مکر و
 سیوم او را دشمن داری از بهر آنکه خدای او را دشمن میداند
 چنانچه در خزانده که دشمن ترین شتاز و خدای است آنکه که سخن
 جبین میان دوستان دشمنی میکنند چهارم به برادر سلمان
 بدختری که بعضی کافران روز و بای کشیدم پنجم تجسس بکن
 یکی که تجسس نمی کند است ششم هر چه سخن جبین گوید و خیال
 کنی و اصل است که سخن جبین را نزدیک خود را بهی نهی و
 سلفی سخن او را گوش کنی سخن جبین را در نزدیک خود را
 که در یکم کند صدقه بربای سخن جبین را کن نزدیک خود را
 که بد که در تمام در سر تمام یکی از خواجگان صفیان علم
 میخیزد فرود شده گفت که این غلام عیبی دارد که سخن جبین
 خفته گفت چه خواهد بود او را بخیزد و روزی بر آید که
 این غلام که با تو را گفت که خواهد من ترا دوست بپذیرد

از این

سخن ۳۳

و نانی دیگر خراپست که با تو ازین خبر تفسیر و ازین سخن
 غلام عیبی که او را که آید و تیر تیر بهر فاسد او بشنازد رسد گفت
 میخیزد ای که ترا دوست دارد و گفت ای میخیزم غلام
 من طلسم میدانم و افسونی جیت جیت یاه و ارم چون خود
 بخسبید استه تیر بر و او را خوبیا که زیر می حسن ادبست
 قدری با رنگ و بمن ده تا اسون کنم و بخت تو ابد دل دی
 آنکس زن برین عظمت را شنید گفت آیه او را از جبین خوان
 که و پس قدم نزدیک خواهد آمد و گفت ای خواهد حق آید
 ملک در میان است و من خبری شنیده ام ترا آگاه می
 سازم تا از خود فاسد نشوی خواهد گفت آن به جز است
 غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد طاعت تو کرده
 و اگر خواهی که راسته سخن من بدانی چون بخانه روی
 تو در آن خواب ساز و بیک که به میکند وجه من پنی مردی
 رفت و طعام جاش شاول نموده گمیه کرد و خود را
 بخواب بر ساخت و دید که تر صد برکت و وزن پیدا

که خواب در خواب است پسته بدست گرفته نیاید و خواب
خواب را با لاکر و تاسوی چند تراشید خواب را در
در آن حال را شاه فرمود پنداشت که قصد کشن او را
بر بست و دست زن حکم گرفت و امر فرمود از دست
دی بست و سرش باز برید او بیای زن را بر شد خواب را
و بقصاص دی کشید و بشوی سخن **جین** خان و مان آن
عزیز و بران شد میان دو تن جنگ چون آتش است
سخن جین به بخت پیروز کش است **دیگر** غازان اندمید
ایران را ناپدید و گفت ایشان نداشتند **نی** ندیدم ز غاز
برگشته تر اکنون طالع و بخت برگشته تر **در** اخبار
آمده که غاز خلال زاده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل
خسک سالی پدید آمد و آثار حطاط مرشد حضرت موسی علیه
سپاس و علیه السلام با شرافت بنی اسرائیل با ستفا پرورد
آمد و چهار شبانه روز خاک و ذرات اجابت پدید آمد
موسی علم نیاید آتی چهار شبانه روز است که دعای میگویم

بسم الله الرحمن الرحیم

مستجاب نمی شود خطاب رسید که اگر چنین باشد روز و
خوابی بخت نخواهد رسید زیرا که از قوم تو غازیست
که شوی او نیکدار و که در محافل اجابت است موسی علم فرمود
که غازی این بجوی که آن غازی کدام است تا او را توبه دهم
نذا رسید که من غازی را دشمن میدارم چگونه غازی کتم تو تمام
قوم را بجوی تا از غازی تر بکشد تا او نیز در آن میان توبه
کند موسی علم فرمود تا همه قدم از غازی توبه کردند و حق تعالی
و او در سلاطین سراز از مملکت کوشش سخن غازی نموده اند
و این جماعت را دشمن داشته اند و در حکایات آمده که پاد
شاهی یکی را توبیت میکرد گفت اگر خوابی که روز بود و کاش
بالا گیر و ساعه بساعت توبت توبت فرماید و نزد من از همه غازیان
مستجاب باشی باید که سه کار کنی اول در فرغ بجوی که در روز
کوی بخت مردم خوار و بختدار باشد دوم هر دو پیش من است
کنی که من خود را به از توبه انم سیوم سعادت نیای و از
غازی بر خیز باشی و بی خیم و رعیت پیش من بجای

که چون من به این شوم و به این که شوم و خبر به
من به شوم چون خبر کرده ... ترسان شوند و التماس بکری کنند
و چون به شوم خائف گردند و پادشاهی و بیک طلبند
و خلل کل ملک من راه به **ظلم** از غارت عالم بر آید بسم
خلل راه به بخت و شوم **ظلم** از غارت کرده جهان سرگون
که با یک جانت و تیره درون **ظلم** از غارت را بدی اندر زمان
بسیار است بر پیش زبان **ظلم** آورده اند که یکی از غارت
نوشته آن شخصی را پیش وی غارت کرده و نوشه آن گفته این
سخن را تحقیق میکنم اگر راست است تراسب غازی دشمن
خادم کوفت و اگر دروغ است تراسب کوفت و دروغ عقوبت خرم
و اگر توبه میکنی از توبه خرم که را اید گفت توبه کردم
نوشه آن گفت من هم عفو کردم **ظلم** از غارتی کند توبه کند
هم توبه شاه کرده و بسیار **ظلم** را پیش و دود از او
نی خدای خلق شنودند از **ظلم** آورده اند که کسی از روی
غرت سعادته نوشت بمعتصم مینماید که فلان کس از معارف

افزون

حالت یافته و از مال بسیار اندک و یک پسر طفل و مادر او
سود و بخت طعن نگذاشته و باقی بخزان بسم قرض بسیار
آهون بزرگ شود تسلیم او در حال خزان را رونق و توفیر
باش معتصم پیش **ظلم** جواب داده نوشته که ترجمه این است
که مستوفی را خدا با یار و دو بر مال میراث برکت کرده
بسیار رانیت خیر و روش **ظلم** و غارت طاعت خدا را
شود غارت کس تو یک **ظلم** آن **ظلم** ترس آفرین آن بی گمان
که آبی گمان سخت کرد و بسی کس را از سخت و سخت کرد
و بیک کرده صاحب غرضان اند که در هر چه گویند و گسترده
غرضی داشته باشند از روی اخلاص و هوا داری سخنی عرض
رسانند و هوشنگ ملک در رعایا فرموده که از مطاعت
و موافقت اصحاب اعراض و امن اعراض و اعتراض
را در اینچه که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی لاف بگو
خواهی زنند و جواب رعایت را در رشته سیاست کشند
و فعل جلیل و کردار نیکو را در کسوت قبح و صورت

در این صاحب غرض من است که صاحب غرض من شود
که او جمله نیکو کرد و نیکو کرد و دوستی او
و چون معلوم شد که غرض گویان در بر می آید پیرام
ویدی را در نیکوئی که از میگذرد و خوبی را در زشتی او
پس با تحقیق سخن ایشان را حکمی نباید فرمود و در تخص کلام
این مبالغه تمام باید نمود **بوار** باب غرض ب برکشاید
نیکوئی را بر زشتی و نماند **بکلی** تا سخن روشن گردد و
کسی باید که پیرامن **مکرم** است که در از او سطوس پس
که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافق اند و کدام کرده
تا لایق حکیم فرمود که لایق خدمت سلاطین کسی است که
امین باشد نه خائن زیرا که امانت سبب عزت و قضا
موجب عزت و امانت و قانع باشد نه طامع که قضا
نخست پیران و طمع ریخت بی پایان **مرد قانع** بزرگوار بود
طامع البته خوار و زار بود **و دیگر** باید که نیکو کوی باشد
نه غیبت جوی که آوی نیکو کوی بر جای محبوب و محبوب

بشارت

بشارت

و قسب جوی نیکو کس درود و خدایان و باید که کار کنند
نه با نیت که در مصافحتمت و صاحب لاف و کزاف
ستم و موافق باشد نه منافق که خیر و فاق هر دو فاست و ثمره
نفاق جوی و خبا و طریق سنت باشد نه براد بدعت تا به
سنت آدمی را بر وضعت گذرد و داعی به عت بهادیه فطرت
و شقاوت انگذد و باید که ملوک مفت طایفه را بخدمت خود
راه ندانند اول خود را که زمر احد هیچ تریاک علاج نمی پذیرد
و برنج خود هیچ دارویی و داعی باید **حد** بخش بود
کز آتش بجان افتد به جای جان که از حار آتش ارجمان
و غایب صد از جهو مفاسدان عاویه سنیه است به ان سبک
نفس ضرر و بغایت خفته است و او دام اصحاب است
خفته را در زوال نعمت اثری تمام باشد و ازین سبب
فرموده و من شرعاً صد اذ حد نپا آید بخدای از غرر
عاصد و در حدیث آمده که حد حسانت بند **سجده**
ناخیز میکرد اند خبا بخوشی چه را در نی نفس لامر صلا

ترین صفتی و خوارترین خصلتی است و اصلا از دنیا برسد
 است رخاست طبیعت در وجود آید که نتایج جوایز و نایب
 که اظهار این صفت بر نقصان عقل دلیل روشن است
 پس که حشود همیشه از راحت غیری در شقت بود
 در این غصه جان میدهد و کی که برسد و اند و جز این یکی
 از این نوع سرساعتی نراثر است زیرا که در غم و غصه بخرج
 میکند و بر کسی پای نشاید بر زمین بندد دست حرکت
 بر سر نیز نه مثل مشهور است که کفی بخود حشود **نفس**
 حشود را خدا و بس است در عالم که در عالم و در غم و در دین
 حشود بود که آن آتشی بر او نوزد و چون یک در کفری خود در این جهان
 و در باب هلاک حشود در عهد او حکایتی آورده اند که در
 زمان اسکندر جانوری پدید آمده بود که سر که چشم بروی
 افتاد و سیئه احوال هلاک شدی اسکندر چند ایوانها
 جاره جوی که و چکس جاره این بلایانست و دفع این عاید
 بهیچ نوع نتوانست تا آخر رسد طایفس بعد از تامل بسیار نمود

این جانور

که جاره الکیم و تهری کردم که این بلا منفع و این است
 منسجم کرد و پس بزموده آید ساخته بمقدار آنکه آدمی در پس
 آن محفی نماند بود و کرد و درونی تریب داد و آید را پیش کرد
 است و خود در پس آید در گردن نشست و گردن را
 روی بدان موضع که آن جانور بود روان کرد و نه جانور روی
 آدمی نشیند و بدان طرف متوجه شد نظرش بر آید افتاد
 و صورت خود را دید جو نزدیک گردن رسید غایب
 و بنزد اسکندر را از این حال اعلام دادند متعجب شد و از حکیم
 پرسید که در این کار که کردی چه حکمت بود گفت ای ملک
 این جانور بعد از چندین سال در عالم از قدرت آتشی بود
 سطحی را است تسخیر که در زمین محبس بوده موجود شده
 و در چشم او از نور قایت که نظرش بر سر ج افند فی الحال
 هلاک شود من این پیش روی بروم تا چون نظری بر این
 افند عکس آن نظرم روی راجع شود و اثر آن در روی سر
 میبرد و سکندر حکیم را دعا کرد و آن آید حال حشودیت

که شمر خدا بود و راجع شود اندک تا کل نقصان لم یجد ما کما
آتش اگر می بیند خود خود را میخورد تا بسج نماید و در هر
که سزاوار خدمت ملوک نیست کسی است که بخیل
باشد چه بخیل مرد و خلق و موقوفه ایشانست و خفا
نمی پوشند و عیبات بخیل پوشند و هر چه است
در هر چند و هر کوشد بخیل آن جلد را فرو پوشد
از ایمان تیره دل بگیرد و در گریبان پاک جان آویزد
در جامع الکلیات آورده اند که سلاطین باید که در هر
ملازم خود از آنکه از ایشان خجالت رسد بجا می رسد
که عمر دین ایشان دیکلی داشت مردی بخیل بود و وقتی سید
را سر میبرد و گفت سیه مرگجا باشد بجزید و بفرست
خرج بکنند و زنی عمر جیشنی ساخته بود و محفل را بسته
و رسولان که از اطراف و جواب رسیده بودند میزدند
بخیل جمع آمدند و مجموع اسباب ضیافت مرتب و میا
بود و میوه که بیار اندکی بود و هر دو کیل را گفت که میوه است

و در هر

بیار و کیل رفت و اندکی آورد و هر دو بخیل و گفت برده و سیه
گفت سیه و تقصیر پس سیده اندک است اگر کوی بروم و سیه
عمر و نبات پس شد و او را از دو کات غزل کرد و بارها میگفت
که آن مسک در محفل نقالی داد که هرگز نداشت آن نمی توانم کرده
تو دیک اکابر من و در عیسی نبود و بخیل بر تو سیوم در آن
جماعت که دین ملازمت نیستند مردم و در دین محبت و سعه
باشند و چون محبت سلاطین عالی باید پس مردم و در دین بعض
خدمت ایشان را نشاید و گفته اند سعه از بخیل و مسک برتر
باشد زیرا که بخیل آفت کرم ندارد و کسی را خود از مال
خود بهره دارد و مسک آنکه خود بخورد و و با کسی هم کرم کند
و سعه آنکه بخورد و کرم نکند و نخواهد که کسی دیگر هم با کسی کرم
آورده اند که پادشاهی بود نبات جو امروز و بخت شده
روزی با یکی از نزدیکان خود گفت که مرا آرزوست که
نزارم از مردم یکی بخشم تو چه میگوئی گفت این مقدار
بسیار است این مبلغ را بصد کسی باید داد و گفت اگر نصف

نخست چون باشد گفت هنوز بسیار است گفت قتی تو
 گفت هنوز بسیار است گفت در پنج میگوئی گفت پنج
 در گشت دارد بر عشر تراده که صد هزار درم اگر چه بسیار
 اما یک کس میدان بخشید پادشاه فرمود که ای بی
 سواد استم که این مبلغ تو بخشم خود را محروم کردی و مرا از
 سخاوت بازداشتی آن مرد تبصره در آمد که ای ملک سر غنا
 کردم شما از کرم خود در مگذر ملک گفت ترسخه و لایق خود
 تا باین عطیه هم خود را زیان کردی و هم مرا زیان من است
 که اگر از صد هزار مال تو بخشیدم بیخاست در عالم علم شد
 و تا انقراض اندوار صیت کرم و حرمت من باقی ماند
 و زیان توانست که از چندین مال محروم شدی اکنون
 برو که صد هزار درم بخشتم که بران فرار داده بستان و در
 در مجلس چنین سند کی کن **سند** خود را به در گری ده بکلام
 کس نکند از و کسی را بجام **سند** سیه دوی بود بدندان
 خاک سیه بر سر سفید **ج** چهارم از آن جاعه غیبت

فانی

آنکه ذکر کس که در میان آید نه باشد که از سادی او خبری
 اگر آن واقی است غیبت باشد اگر فی الواقع است بستان
 و هم غیبت از عقوبت زنا نترسد و حق سبحی نه در توان فرمود
 که باید که بعضی از شما بعضی بکشید یا دوست دارد کسی که گوشت
 برادر حرد خود را بخورد و این غایت تهدید است و این
 معلوم می شود که غیبت گویند که مانند خود را بخار بکشند
 و هر که زای این است دارد از مرده پیر میرد و از مرده از جا
 از غیبت مردان پیر میرد **و** در مردم غیب جوی بگریز
 آورده اند که یکی از پیغمبران که در غسل بود و خبر دادند
 بدوی نموده اند از غیب می شنیدند و در او خود دید که
 چون با داد بر خبری بفلان صحرا که زن نخستین چیزی که
 پیش آید بخورد و دوم چیزی که به پنی پنهان کن سیوم **و**
 نگاه دار چهارم را نا امید کردن و پنجم چیزی که در نظر آید
 از دیگر بزرگان با داد بر فاست و بدان صحرا که مامور بود
 روان شد اول خبری که پیش آمد که می بید بزرگ سیاه

زنگ بود آن پخته شیرین که این چنین لقمه را چگونه
خورد اما چون حکم خداوند است از آن جاره نامم
گود روان شد که از آن دل کند چون نزدیک رسید که
عطش لقمه خورده شده بود از آن داشت و بخورد شیرین
تراز آنکه این خوشبوی ترازشک بود شکر خدای را
آورد از آنجا پیش رفت طشتی زمین دید بر راه افکند
گفت مرا کرده اند که این را بنهان کن پس در زمین چیره
بکند و آنرا بنهان کرد یعنی طشت را و خاک بسیار بالای آن
ریخت و بگذشت هنوز دو قدم نرفته بود دید که آن
طشت بر زمین است و یکبار به بیاید و حقش پشته بکند و آنرا
بنهان ساخت و هنوز تمام ناریغ نشد و یکبار به طشتش را
سیوم نوبت در آنهای آن مبالغه کرد و باز خانه شد بنهان
خود گفت که مرا گفته بودند که بنهان کن من کار خود کردم
و این فرموده بود نه بجای آوردم از آنجا در گذشت مرغی
دید از بازی مرسان شده شبای می پرید گفت بانی

الحق

و نگاه دار که در حق است پخته او را در کربان خود بنهان
کردن الحان بازن ششم آورد اگر سته بر سید گفت بانی
از در زهر طلب این صید بودم و صید من بنهان تواند بود و
من بنهان گزیده ام مرا نمید کرد آن پخته با خود گفت که
مرا گفته اند که آنرا نگاه دار این دیگری را نمید کرد آنرا
آنکس که بنهان کار و بر کشید و قدری را گوشت دان خود بنهان
سیدی باز انداخت و باز گوشت برداشت و مرغ را بکند
آن پخته پشته رفت مرداری را دید افکند و کند و شد و از
دیگر بگرفت اما چون شب در آمد پخته نجات کرد که آنرا
فرمودی بجای آوردم حکمت آنها معلوم کرد آنرا رسید که آن
فیلم که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی ششم است اول عظیم خور
و چون خود خورد شیرین تراز سته شیرین باشد آدم آن طشت
که بر چند بنهان کردی آشکارا می شد خیر است هر چند کسی
که خوراک یکی را مخفی دارد البته خام می شود و آن سیوم نشین
است که هر که بنهان تواند و در خانه گری و هر کس که ترا امین کند

حیانت در امانت روا نه آری معنی چهارم آنست که چون
 از تو چیزی طلبه کنی تا حاجت او را روا سازی بجز آن مرد
 گفته که دیدی غیبت بود زینهار اگر از غیبت بگریزی که غیبت
 که در از یک را باطل کند **مرحمان غیبت** بجای بر زبان
 که طاعت ز غیبت فتنه و زیا **بهر غیبتی طاعتی کم شود**
 ز غیبت کوی کار در هم شود **در صحبت ملوک باید که از غیبت**
 و کرد و نیکان کوی پاک باشید و خبا بگوشت غیبت **در امانت**
 شنیدن آن نیز روا نیست که عذاب غیبت شونده برابر است
 با غیبت گوینده **مکوش و زبان در ده غیبت نه** **از بوس**
 مکوش و زبان پاک به **پنج** کسانی که نزد او در کلاه ملوک
 نباشند **مردم نا حق شناس پس و عدا از نا سپاس اند**
 حقوق دلی نیست را نشانند و شکو منم را بفرمان مبدل
 سازند و همیشه این جماعت شکوب و مقهور باشند و
 از و قهای آشنایان دورند **چون ایشان پدیدار باشد و در دو**
 کسی که میکند نفرت فراموش **از و کردن فراموشی تسو**

نوشت

از آن است

و آنان که حق نمیدانند پس سیزدهم که روح از صحبت او در غم
 معتقد غیبت گفته سر تیغ زبان که در حق گذاری کند باشد
 او در از زبان تیغ سزا باید و او **در حق نان و ملک تیر کردن**
 بشکند شخص را سر کردن **اولی نعمت** در بدن آید
 که سیرت سر کردن آید **حق شناسی** بزرگوار کند
 تا پاسی زبانی در غم **ششم** دروغ گویند و گفته
 پیش بجای پسندید **غیبت** در دروغ گوئی نزد سلاطین بسیار
 بی آبرویی باشد در کتاب اطلاق و کنی آورده اند که در مجلس
 فضل و زبیر بیان و تویم که یکی نمرام داشت و یکی ثابت
 با سطلی رفت و قدم مزاج و سلاطین بر پا طعنه و مذکاران
 حق طلبه بملایجه انجامید و هم از طعنه بمسارحه رسید بصر
 دست نمرام از سر ثابت جدا گشت ثابت بعبادت تغییر
 اثر غضب بر رخساری پدید آمد و زیر فرمود که از بهر خشم
 که فتنی بیان نه یاجینها بسیار افتد **ثابت** گشت مکتوبه و غضب
 با ششم که آبروی من در مجلس عربستانی به نخته شد فضل گفت که کا

بر خود آسان باین واقع را بدول خود مسل کن که با روی تو
 تو من آن روز یک شد که گفتی از من را در شب از تو بپایند
 میفرودم که چراغ دروغ **ج** چراغ دروغت من بی فروغ
 تو از کذب تعظیم هست محو اگر آن آبروی شود آب جوی
 هضم مردمان بیارگی و پریشان سخن تیر لایق خدمت نمیشد
 که ترک بسیار گوید کلام او را قدری نماید و در جز آنکه در
 سخن بسیار غلط و سقط بسیار بود و ابو زر جهر گفت
 که چون مرد بسیار گفتن چنین باشد یقین شود بچگون او
 یعنی بدان که او دیوانه است و در شل آنکه که بسیار گوید
 بپنده گوئی باشد منقول است که حواریان حضرت عیسی
 علی نبیا و علی اسلام گفته اند که ما اینده که چون بدان
 کار کنیم همیشه ریم فرمود که مرکز سخن بگویند گفت این
 صورت میرنی شود گفت چون سخن گوید جزیره گویند
 و بیار گفتن دل را تیره سازد **ط** بله که صرزد رزیم گفتی
 صرزد گفتار کن از میکنی **چ** چند ز پاس درم افتد مرغ

۱۰۱

با پس سخن دار که ایست **ک** گفتن بی فایده ترک حیات
 قول مؤبد صفت اینست **د** مرید به تمام گوید شکی
 تا سرشی از گفت بگو نویسی **ن** بی مکتار زانان خوش
 مرید بپندیده بود آن خوش **ک** آیه آورده اند که به پادشاه
 در مجلس نوشیدان حاضر شد مذقصر روم و خاقان چین
 و برای هند نوشیدان فرمود که بسی قریبا بیاید تا چنین نشسته
 دست و پا تا مرید سخن گویم که سخن پادشاهان پادشاه
 سخنان باشد و درین بود که این اجتماع بتفرقه انجامد و از
 از بار صغیر و در کار یاد کار نماید در این برای کهن خوی کن بخوش
 که بفر از سخن خوب یاد کاری نیست **ا** ایشان اشارت
 بکسری کردند که اول شما اقتراح فرمایند نوشیدان از در
 فکر جوهر آید او که مرشاهو بر طبق بیان نهاد گفت بچون
 ناکفته مرکز پشیمان نبوده ام و بعضی سخن که گفته شده بسیار
 نه است خورده ام مقصر روم در خواند ایصال نظر فرمود این
 نقد تمام عمارت را شهر یار نموده که ایچ گفتیم توانستم گویم

بیاید

و آنچه گفتیم بر روان قادر بنویم یعنی بر تیر سخن که پیشین
جدا شده است قدره آن داریم که هرگاه که خواهم بنویسم
و اما چون از کمان تقریر بیرون رفت باز نتوانم کرد ایند
خاتمان چنین اند سر بر میان بکش و در اینجا این شاه شام
نظار محفل سلطنت را معطر ساخت که چون سخن میگویم
زیر دست مست و من بر و خالیم و چون گفته شد از پوست
مست و بر و خیزه نتوانم یقین تا عرض سخن در پس روده
نکوت شاطیثیت را اختیار یخت باقیست اگر خواه
بر سر بر لطفش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدش
بدار و اما چون از پس حجاب بیرون آید و پوده از حال
برداشت دیگرش بخلو عا ناخفا نتوان فرستاد رای من
از ریاض گفتار خود این کل خوشبوی و این دجانه و بوی
چیده بزم سگاه فصاحت آورد که هر کلمه که بگفت بری
آید یا بر پنج صواب یا در معرض حفاظت اگر صواب است
قابل در عهد آن سخن میخاید تا ز عهد بیرون تواند آمد ای

القول

و اگر حفاظت چه فایده اند از وی پس در و حال خاموشی او
بپیری رسد در انقضای زبان به و گفت ای کس که با حق
نزدوم چه بهتر بر حال گفت خاموشی خاموشی خاموشی
و حکای متاخرین گفته اند خاموشی به از سخن بد است و سخن یک
به از خاموشی است **نظر** کردم به چشم و عقل و دانش
ندم به ز خاموشی خصالی **نکوهیم** به بندوده بر دور
ولی کن بر مقامی را منتالی **باب** چهارم در تربیت
خدم و چشم و این باب شتم در دو قسم است قسم اول در تربیت
مستقلان و ملازمان را و قسم دوم ادابی که ملازمان سلاطین
را رعایت باید فرمود و قسم اول حکما گفته اند سلاطین را
از ارکان دولت و ایمان حضرت و سایر ملازمان
و مستعلقان کزیری نیست برای آنکه هر کسی که بعضی از مالک
عرصه زمین در قبضه تسخیری باشد و جمعی از او میان و قید
نهرت او باشند و در اندر دست که نظر در فریاد
و کلیات مملکت خود بر قانون احیاء بکند و از روی یقین

ک

بنور امور رعایا و زیر وستان برسد و حال مرگس از این
 واسطه مملکت خود را بچسبی بداند و در تحقیق این دو امر
 کوشش و دو چشم کفایت نیست بلکه کوشش بسیار و چشم بسیار
 و کار است پس باید که جمعی مردم و انانی بپوشند نیک سیرت
 بی طمع بلند دست لازم وی باشند تا او مالک گوشه و چشمها
 نمیشد تا بکوشش همه اخبار حالک بشیند و بدیده مجموع
 در حقایق مهمات نظر کند و بر آینه این جمع را که در سماع اخبار
 مستوع و مشاهده احوال کو تا کون بشناسد و بعد از رعایت
 کلی باید که تمام کار خود را بنامه و بپوشد با بیاض اخبار عرض
 کردن احوال مشغول باشد که چنانکه از زبان کارگران
 که اخبار ولایت و صورت احوال رعیت از سلطان
 منقطع گردد در کتاب سراج الملوک آورده اند که نو شراف
 از هر دیو بد آن پرسید که زوال ملک در چه چیز است
 در سه چیز اول پوشیدگی از پادشاه دوم تربیت مردم
 از مایه در غفلت احوال نو شرافان گفت و دلیل هر یک میگوید

جرات داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان منقطع
 و از دست و دشمن فارغ و خاضع باشد مرگس سرچو خاکی
 و چون او بچهر است انواع فتنه از مرگس سر بزند و مملکت در
 سر اهل فتنه رود و دیگر مردم دون و زول چون تربیت نیابند
 از فتنات محبت بر جمیع احوال حریص باشند و بهر کس طمع کنند
 و قدر اکابر و اشراف شناسند و محبت مردم بزرگوار فرو گذارند
 و دلهای خلق بسبب این اخلاق رنجیده شود و بر آینه مهمات
 بر کارند از حرمی و موی خلاصی نمایند و از اینجا گفته اند زوال
 بارتقاع الفتنه چون سفلد را ترقی دست دهد دولت روی
 به نزل مندر **نقطه** که سفلد بجاه دست یابد بازار ملک گشت پی
 و زمان نه برای جاه باشند بل در خردمند و جاه باشند
 و دیگر چون علان بر رعیت ستم کنند فتنای ایشان پادشاه
 باشد و از ذراعت و عمارت طول و تنفر کردند و مدخل
 سلطان کم گردد و علوفه بشکر کم رسد و چون شکریان
 علوفه نیند سراز خدمت بمانند و اگر دشمنی بدید آید یار و گدو

اندک بود بدین جهت ملک زوت بر او عظم عالم جهان قرار گیرد
 دل مظلوم را کجاست کند اندر آرد بکار ملک شکست
 و امن عاقبت رود از دست **ن**و شیر و آن سویه را شکست
 فرمود این کلمات را بر نوشتند و دیگر گفته اند که قصر سلطنت
 چهار قایم است که اگر یکی نباشد محضت یکی تمثیل نشود اول
 امیری که اطراف مملکت محافظت کند و سر و شمن آن
 و رعیت باز دارد دوم وزیری که منوآت سلطان ملازمان
 و بلا نظام دهد و مال از جایگاه بستاند و بجا بکاهد خرج کند
 سیوم حاکمی که از قبل سلطان شخص احوال خلق نماید و او
 ضعیف از قوی بستاند و اهل شوق و مجور را بخندول و مقهور
 دارد چهارم صاحب خیر امین که پوسته اجناس را بشود و لا شیطان
 ایمان و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید و فی الجمله جمع
 که سلطان از ایشان جاره نیست یا ارباب سیف اند
 چون اعرای بیکدیگر و سپاهیان و مانند آن یا اصحاب علم اند
 چون وزراء و ستودنیان و دبران و عال و تربیت مجموع

الاعمال

اینجا از روی احوال نیست که بعد از پنجم شصت و عین شصت
 چند و اینجاست که راضی و رست بود و بدین محتاج از ایشان
 باز ندارد و در هر کدام که از عهده قصبی که بر موقوف باشد
 سالم بیرون آید کار خود بر وجهی که باید و شاید که باز
 او را نوازش فرماید و هر که در قمع تمام نماید و تقاضا و در
 اول بخت کوشال دهد و دیگر در پی اظفار معایب و معایب
 ملازمان نباشد و بشادی ایشان اخذ و سرست و بخت
 نماید و معایب و آلام ایشان اندوه و طلال ظاهر کرد و اند و دیگر
 را در تربیت و تقویت بر تبه خاص نگاه دارد و کسی با او در
 مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نکند و او اگر
 مهم جمعی از ایشان نزاع و جدائی بر روی رفع فرماید تا با او
 خصومت قوی نشود که از آن فسادات کلی روی نماید و
 بزرگان فرموده اند که انتفاع هر رشته مملکت و البته بزرگان را
 جو کیدل نباشند اعیان شاه شود کار شاه و رعیت تبا
 زارگان دولت فریبند نزاع که بسته آرد و علی الاطلاق

سینه بجای رساند چنانکه که در آن گشت خان و آن گمن
 معین از چنگی رسید که اساس تربیت ملازمان بود چه باید نهاد
 جواب داد که بود و جز یکی لطف یکی قهر باید که همیشه اثر قهر
 و نظر لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد بقهر بکوه و لیس نشود
 و لطف در گذارتان نوسید مکر و در نگارستان آورده اند که
 طریق حکمت تربیت آنست که اگر نمری و استیسی کاری شود
 در آن محل شد و وعظ باید نمود و اگر نجس و سخی حجت
 افتد رفیق و جرب و نمری باید فرمود که بر اجتهاد بنویسد و
 که بنیش احتیاج پیش افه از انکه بهم ظاهر میشد ره لطف توان
 در ابر و مکن جبین بهنگام خویش نه یعنی که مردم نباید بکار
 جو کرد و جرات نر و انیش که چنگی فرموده اند سر کار
 سلطان خواهد که تربیت کند تا بارم نقد حال و بر اثر
 امتحان وی ترند و عیار کار و بر ایتامی نداند بدیده تربیت
 در وی نظر کند که بسیار وقت نامستعد را تربیت
 از این بر احوال و اخلاق وی و توف حاصل شده باشد

این در

در میان وقت از نظر انداخته اند و زود بود اشتن و زود
 سطوت سلطنت را منقذ است **مرکز** امیل تربیت واد
 امتحان کرده باید شن بچند **اف** کرش است قابلیت آن
 علم و دانش بر آرد **ور** و قابل بود بند مس
 تا بر روی نباید شن افکند **و** جابج بود داشته را زود
 بنگذدن مناسب نیست و زود وی نشود شدن از کس
 بروشم گرفته اند هم محمول بر خفت ج میان خشم و رضا
 باید که مدتی بگذرد تا غم و ثبات پادشاه ظاهر گردد
 آورده اند که روزی یکی از خلفا با زلمی سخن می گفت آن
 از روی کل شنید که مناسب بنو فرمود تا او را از مجلس
 دور کردند آن پجاده از زندگانی امید بریده در گوشه درگاه
 نشست و بنا کام شربت بخامر و محل تجرع کرده با خود
 و تا ز حال بد خود جرع مکن در چهار **ص** برایش که نیکو شود از خود
 اما چون مدت معاجرت و بر تر کشید و کار بجان و کار و بستر
 رسید قصه خود نوشت یکی از محران حرم خلافت داد

سر انجام کو بر بکار آورد **م**نهان میوه **م**خ با را آورد
 و گفته اند نفس خشن را پروردن آبروی خود نبوده است
 امر است بر کسی که از نطفه حبیت در وجود آمده باشد که
 از دینی اشغال کند تا کرده بجای کسی که او ملکی کرده باشد
 به اصل را چگونه کسی تربیت کند در حجب خود چگونه کسی پرورد
 حفظ تربیت نه در علم نشکر **ک**ل بر بخند اند **م**خ خار پرورد
 و گفته دیگر در تربیت ملازمان است که یک کس را در غسل
 دهند بلکه برای هر کس منصفی مقرر کنند تا ملازمان همه امید
 دار باشند و دو کس را نیز یک عمل نفرمایند که چون حرکت
 پدید آید عمل برادر سابقه و پرداخت نکند **د**ست یک کس تواند
 که سازد و دو کار **ک** که از این پسندند از لب هوش **د**
 دو کس نیز در یک عمل متابع اند **ب** که یکی بهرست نماید بچون
 و چون از تربیت اجالی خرافاتی روی نموده و سه نکته از
 تفحص این مردم بگرد **د** و مقدم بر همه تربیت اولاد
 در ذریه الملوک فرموده که در زندان است حق است **د**

در آخر

و در نحو تحت مطایب این است خواهد بود چون این
 امانت آیند ایت که منور جمیع تقایص و کمالات **ا** امانت
 داده و هر حقیقتی از آیه ج میل و سبایل کرد و پیش
 در تربیت او سعی باید فرموده باصفیای پسندیده متصف
 و از خصلتها بی پندیده و مکتوبیده دور شود و با هم موافق
 نسبی باید کرد که اگر نافی موافق باشد مدت عمر از آن
 دور که ایت خواهد افتاد و دیگر دایه از نجات معید
 خارج و خوش خوی و پاکیزه سرشت باید که در جراحه
 که شیر دادن طبايع را ستیز سازد و چون مدت رضاع
 تمام شود هر دم پاک دین نیکو خلق را بخدمت او نافرمان
 کرد تا طبیعت او باوصاف آن خادم مستانس گردد و چون
 طبع ملبوس و لب و اکل و شرب مایست در آنها این **د**
 و قانون توسط رعایت باید نموده و معلم دین دار بر هر
 کار تعلیم باید فرمود تا او را تعلیم قرآن و احکام شرع
 بوی آموزد و علم که او را در دین و دنیا نافع باشد از زبان

شماره و بهترین و دینی است که او را از این طاعت جمعی که
 در یک طبع و بدخوی باشد نگاه دارند و مردم خوش خویش
 و این لطیف طبع مصطفی صاحب سازند و دائم
 در پیش وی علا و عرفا و فضلا را جمع کند تا حجت ایشان
 در دل وی راسخ گردد و اثر او بخار و بید معاشا برآید
 کند تا که امیتی از ایشان در طبع وی پدید آید و چون بسن
 تیز رسد مردی بزرگ عالی سمت صاحب تجربه را گوشت
 ملوک کرده باشد مقرر کند تا او را بخت و قضا
 در حق و اعدا بوی آموزد و در آن گوشه که آثار او ب
 و حیا و علوم است و شغل یا خلقت ملوک از وی غایب گردد
 و چون وقت در آید سپاهیان جلد و استخوان کار
 دیده را احکمت تا این سلسله شوری و این سلاطین را
 بکار آید بوی تعلیم و چون بزرگ تر گردد بخدمت شایخ
 و صحبت علای و اهلالت کند تا از نظر بزرگان دین مستفیض
 گردد که سمت را اثری کلی باشد **مهر** که زود است اثری باشد

کند

اندر

از دل صاحب نظری یافت است سمت مردان جو در این بکار
 بر یک کل تازه برآورد **مهر** نظری که سر حد حق است
 چون بحقیقت امری که است دیگر ادراک ایشان در آن
 و اساس مملکت اند و تربیت ایشان بران وجه شاید که
 دستی بقواعد تعلیم ایشان راه نیابد و دست ایشان در امر
 نهات کلی ملکی و مالی قوی و مطلق باشد و در جمیع امور که
 بجا جتی محتاج باشد ایشان را مدخل دهد تا بهیچ هم بی رای
 و تدبیر ایشان ساخته نگردد و در سخن که در باب مصالح ملک
 و مال بموقف عرض رسد بسمع قبول اضاف نماید و در تقویت
 و تمسک معانی که متعلق بدیشان است از امور توانا
 و ایلی و شکر بیان ملازمان شرف التفات از زانی و
 خصوصاً در هم ایلی و زبان سلاطین باشد و حالت مراد
 شایسته از اطوار ایلی او معلوم می توان کرد پس ایلی مردی
 حکیم سخن گوئی نیکو روی صاحب وجود بزرگ است باید
 تا بروی فرستد خود نیز و هر کس که رسول فرستد

مسلمان کن باید چنانچه حکیم فرموده رسول توانا توانا
 بدانم از جنس انانیت آورد اندک مطلب
 خواج را از نیت کرده و نیت بیا بدست آورد رسول
 ملک نام نیز و هجلا فرستاد هجلا گفت مطلب را چون
 گفت در حالی که دوستان او سرورند و دشمنان او مقهور
 گفت شغفت او بجه اندازد است گفت شغفت پدر او
 گفت حال فرزندان او چون گفت همه خورسند و خور
 پرسید که در رزم چون اند گفت باز او پیش ایشان
 نیت گفت در بزم چگونه اند گفت مال را در پیش ایشان
 قدری نیت گفت در عقل و فضل چگونه اند گفت چون
 دایره که سر و پیش بتوان یافت و اول را اقرش توان
 دانت هجلا گفت این مرد سخن بجه کمال رسانید و بسیار
 در دل ما و حق و در چشم ما شمشیر حاصل شد و از آداب
 و عقل او سست لال گردیم و او ب و عقل فرستاده رسول
 از فرستی حکیم فرستاد که کار ترا باشد از وی بیست

بسیار است

بشماره

ششید که آن مرد توانا گفت **فارس** که با او تو
 ایشان چهار چهره باشد اول قوه و بیست پادشاه دوم
 دشمنان سیوم ایمنی عایا چهارم دفع در زمان و ایمنی
 ایشان را چهار شرط بجا باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان
 بیرون نروند و چون بکیم وی کار کنند دوم آنکه با پادشاه
 یکدل و یک زبان باشند سیوم آنکه با یکدیگر متفق باشند
 چهارم آنکه در کار زار مردانگی و فرزاندگی رعایت نمایند
 و سلطان را با ایشان چهار کار باید کرد اول آنکه سلطان
 و در کباب ایشان میا سازد دوم حربه هر یک جدا
 و او را در آن حربه نگاه دارد سیوم مردان کاری
 تربیت نیکو کند و در میان شکوه سر او سازد چهارم
 از غنیمت دشمن که بدست آید ایشان را بهره مند گرداند
 و از قیام و منقول است که موبد را گفت که با شکوه
 معیشت کم گفت بهر چند وقت تفقد حال ایشان باید کرد
 چنانچه خداوند باغ تقصص حال بوستان میکند و سر کیم

از پیشتر که آن مرد توانا
 از پیشتر که آن مرد توانا

که بکار نیاید وقت از دیگر کجاها باز می ماند از آن می برد
من سازد و سر به از و نفعی مقصود است نگاه میدارد
و تربیت میکند در میان لشکر این نیز جمعی باشند که از
ایشان هیچ کار نیاید ایشان را علاوه دادن ضایع است
اسامی آنها از دیوان ارزاق محو باید ساخت و تربیت
کاری باید پروا داشت بقادر رسید که علاوه ایشان بر چه
باید داد و نمود که بطریق اعتدال چه اگر معیشت ایشان
خراج کرده مستغنی شوند و در ملازمت و خدمت کاف
و رزقند اگر برایشان تنگ گیری محول و متغیر شوند و ممکن
که رجوع بجای دیگر نمایند و بهر معنی حکیم نظامی آورده
سپه را باید از دهه پاکه **از دهه** پشتران از خراج را
شکم بنده را چون شکم کشیده **کند بدولی** که چه باشد
نه سیری خیال ده که در دست **اند** بگذارشان در خور
سپاه و خوشدل نباشد **ز شاخه** اند و در حد و ولایت نگاه
دیگر و در ایشان بر آید ملک و خواند مالند اگر هم و ابلی

ملک را از

ملکت بی وزیر متشکی گشتی حضرت موسی علی نبی و علیه السلام
درخواستی که برای من و وزیر از اهل بیت من معین سازد
ان بر آوردم **دارون** است و بدو پشت و احوای گردان پس
معلوم می شود که در رازیب استحکام بنای سلطنت
امور ملکت اند و قوی که مستجمع خصال رضیه و اخلاق زکیه باشد
از وزیر که **از گوسیر** است **ملک** رازیب و زینبی
و تربیت ایشان است که بشرف انکسار سلطانی و بغیر
عنایت خاقانی شرف و مغر باشد تا در چشم خاص و عام
مکرم و معظم نمایند و قول ایشان از انقاد می و حکم ایشان را
اعتباری باشد و کسی در معاصات مالی بی استصواب ایشان
مدخل نیابد و تدبیر ایشان را در کار به عهده تمام و اصلی
باید داشت چه ممکن است که بقی کار به ساخته کرده و در پیش
قدم دخت مالی تواند کشید **که** کشمیر نتواند انجا رسد
روزی میان امیری و وزیر در تقدیم و تاخیر مناقرت
انقاد امیر گفت من خداوند تیغ آبادم و تو صاحب قلم

نژاد و ملک بشیر دانسته تا بطلم وزیر بگفت کار ملک
 شود و بشیر این را بر این سلطان رسید و هر دو را بخدمت
 طلبید و وزیر را گفت میشه اهل قلم خدمتکاران اصحاب
 بوده اند تو چرا اهل قلم را ترجیح میکنی گفت ای شهریار عالم
 بشیر دشمنان را بکار آید و دست از او قلم هم برای نفع
 دوستان بکار آید و هم برای دشمنان و دیگر اصحاب سیف را
 بوس ملک داری پیدا آید و بروی نعت خروج کنند
 و از اهل قلم مرکز این حرکت صادر نشود و دیگر اصحاب
 خزان سلطانی را خالی می سازند و اهل قلم بر می کنند و محل
 عزیز تر از محل خرج می باشد در خانه وزیر بخدمت نکر که او
 در جویم با ملک نهایت بشیر حق بموقت اگر تربیت
 آن شاخ را که میوه اوست سیم نوزاد تربیت معربان
 و اینچنین در میان خلوت است که یکی بمی غاص خرد
 فرماید و در همی که مشوب کبشی باشد دیگر را داخل
 و قدر حق محبت هر کس براند و فراوان در باره او حق

نفع

دلیل نام

و شاه از ابدان مشابه و بر نکر و اند که هر چه خواهند توانست
 و حجاب سلطنت و مهابت از پیش برادر و هر را بر
 ادب و درجه چنان وقت سازد و اگر کسی از ایشان بی محل
 سخن گوید آن سخن را ضحاک کند و تا کسی بیکت این نباشد
 و خد نبوت نیاز نموده باشند معتقد نباید ساخت و هر
 با وی در میان نباید نهاد و چون غلامان ملک را بیکدیگر شک
 و عیب می باشد سخن هیچ کدام درباره دیگری استماع
 نباید فرموده و همه را با دوستی موافقت باید کرد و ترغیب
 باید نمود و از مخالفت و سازش بگریز باید کرد که می
 لطفت ایشان انتقام در امور سلطانی و خلق تمام دارند
 و چنانچه ازین سبق ذکر شد غلامان سلاطین جویمند
 هم ملک و مال برقرار بود و در نفاق نمایند و مکر و حیل کنند
 اساس جد مهابت بی مدار بود اما غلام و بندگان درم
 فریده خداوند خرد و بخت دست و پای و سایر اعضاء
 هر کسی که بکلمه بخیري کفیل احری کند که با عات دست

در اینجا حاجت اقام مقام دست آن غیر بود باشد
 و کسی که سبکی کند کاری که قدم در آن کار نهد باید که در شفقت
 قدم گفتار کرده باشد و کسی که چشم نگاه دارد
 چیزی که نظر در آن صرف باید کرد و حتی از بصر باز داشته
 و باقی برین قیاس بود پس وجود این حالت شکرت کرد
 باید کرد و انواع رفیق و مدارا و لطف و مواسا در باره ایشان
 بکار باید بود و این را نیز کلال و طلال و فتور و مانع
 در خدمت پیدا می شود پس در کار فرمودن ایشان
 انصاف رعایت می باید نمود و چنان باید که با مومنان و محبتی
 از خویش و پوشش خلق را نه نباید و اصل آنست که این
 را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که برایشان
 معقول است از روی خوشدلی و نشاط کنند از سر کمال
 و طلال و در کتب حکمت آورده اند که خواجگان باید هر کس
 که خادم برابر اند زیرا که بنده وقتی شرط شفقت و مدارا
 و اری بخای آورد که خود را از مغایرت محذوم این

در این

و اگر نند و را بر سهوی و خطایی برانند خود را در خدمت عباد
 شناسند و همچون راه گذران و غریبان معاشی کنند
 نه در هیچ کار اندیشه بکار برود نه در هیچ هم شرط شفقت نگاه
 دارد و اصل در بندگان صفت جفا و بیزاریست و از همه
 صفتها در کار تراست و اگر در بنده اثر کم و زردی و جلد
 در یافته شود زود دفع باید کرد و چون یکی از بندگان بگفته
 فاحش و گناه زشت علوت کرده و بتاویب و تعدیه
 قابل اصلاح نباشد صلاح در آنست که او را بزودی نفی
 کند تا دیگر بندگان بجاورت و مصاحبت او بتاد نشود
 و فساد از وی بیکوان تعدی نکند **صحت** معنی آن و بندگان
 هر دینک را بنده کند **بر** که با دینک خشنین گردد
 جانه خویش را سپا کند **اگر** بندگان یکی از ارباب
 دولت که لازم سلطان باشد شکایتی از خواج خود
 نزد سلطان آورد و چیزی که شرع را در مدخلی نبود
 رد و منع او لازمست چنانچه در سیاست سلطان مقرر

غزنی آورده اند که روز آئینه سلطان بنام حضرت
ترک در غایت حسن و جمال سر راه سلطان که فرستاده بود
میکشید شاه رسید غلام زمین بود و او سلطان از روی
کرم همان حشمت پاکشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید
که چه حاجت داری گفت شاه پند را آنکس که از ترکستان
می آورد در تمام راه مرا می گفت که ترا بخدمت سلطان
می برم تا سایه عنایت بر کار تو اندازد من با سید این شهر
و نوید این اشارت که بت عجب و عوایدی بندگی محفل
میکردم و پیوسته بمحض این بیت که کرم مراد غلام از روزگار
جو روی شاه پیستم دم نیاساید خوشدل می بودم اکنون
که بدین شهر دارم خواجه حسن مرا دید و بنزد و نیار بخند
و عذیت که در خانه پنهان میداد این ساعت فرصت
یافتم و خود را بر راه افکندم بخت یاری و سعادت کاری
که تا بدوشت ملازمت رسیدم و امید می که در وقت
بوقف عرض رسانیدم باقی سلطان حاکمیت سلطان

غلام

آن غلام را ادبی بیخ که نه و او را یکی سپرد که این را پیش
برو و بگو که نزد و نیار بعلای می توان داد و احد و نیاری
بدر بان نمیدانی تا بر در خانه نشیند و کند آن غلام تو بی آفتاب
از خانه بیرون رود یکی از خواص پرسید که غلام را عجب ادبی
فرمودی سلطان فرمود اگر آن نبود که هزار و چهارست
ضایع می شد و الا فرمودی تا این بدو نیم زنده چه اگر غلام
ماند فرصت و مندر غلامی که از خواجه بر بخت همین شب
میتوان کرد و شکایتی تا صبح بعرض رساند و هم خواجه و بندگی
چرا خواجه خود بر بخت غلام **غلام** بد او در شرح با خاص و عام
ببینان و غایت کشید زبانی که تا خواجه را افکند در زبان
غلامی که اینان بود خوشی **پس** و چشم کسی روی او
قسم دوم ازین باب در آداب جمعی که بقرب سلاطین
سرا از گذشته اند از ارکان دولت و ایمان حضرت
خواجه را که در آداب و حجاب و سایر کاشته گان و مستحقان
باید دانست که هر که در کار پادشاه شریک کند و در

مقامات سلطان خوشنمایید باید که سیرت او به قانونی باشد
 که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و این
 وقتی میسر شود که چند امر حری را و اول رعایت جانب
 حق و دوم رعایت جانب پادشاه و سوم رعایت جانب
 چهارم رعایت جانب رعیت اما رعایت جانب حق پنج
 اول آنکه شکر نعمت الهی و فضل نامشاین که در یار او و در
 بجای آورده نعمت می زیارت کرد و شکر نعمت افزون میداد
 محض تر آنچه تا رون میدهد دوم آنکه حواسم طاعت فرمود
 آنکه از بکله از بر خدمت پادشاه مقدم دارد تا در همه
 چشمها غرور کرده و در همه و همه مقبول بوده و آورده آنکه که
 مستغفور و ریز سلطان طغرل حردی و انا و کافی بود و عاقبت
 داشتی که چون نماز با دعا و ذکر از دی تا طلوع آفتاب و روز
 خواندنی بعد از آن بخدمت سلطان رفتی و وقتی همی نزد
 پیش آمد و سلطان او را بتعجیل طلبید و کسان پی در پیش
 می آمدند و او از سر سجاده بر می خاست و همدان بحال

در این دفتر

و زمان در وقت گشت ده او را نزد سلطان میدی یا و کرد
 که بسی عظمت میکند و از سخن سلطان اعتبار نمیکند و مانند
 کلمات در میان آورده و بدین ترتیب که آثار تغییر فراموش در پیشگاه
 شاه ظاهر شد اما چون خواجہ از او فارغ شد بخدمت
 سلطان آمد سلطان از روی غضب بیک بروی زده کرد و
 دیر آمدی گفت ای ملک من بنده و خدام و جا که از مندی کی
 رخ نشوم بجای که می توانم آمد سلطان بکویت و او را محبت
 در رسته خدمت حق زودست آمد و در این بندگی کن که بپای
 سر پادشاهان کردن فرزند بد رگاه او بر زمین نیاز
 سیوم آنکه رضای خدای بر خدای پادشاه تقدیم کند که چون
 حق سبحانه از بنده خوشتر و یا شد خشم دیگران او را زیان ندارد
 و اگر عیاذ بالله خدا از او خشم گیرد خوشتر می شود خلق او را دوست دارند
 چون خداوند از تو خوشتر است خشم دیگران ضرر نکند
 شود است که بزرگی در مجلس یکی از خلفا بود و وقت نماز
 تنگ شد و خلیفه بهمی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او قرار

بود آن بزرگ بر خاست که نماز کرد یکی گفت چرا نمی
 که خیزد بنام بر خیزد گفت حکم خدا را موقوف حکم دیگر
 بنامید داشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد
 گفت چرا خدای قانع حاصل شد از غضب مخلوق به پاک
 خلیفه که آن سخن بشنود آن بزرگ را بسیار شرافت و آن منکر
 را از نظر تربیت پیدا است شرط چهارم آنکه از خدای پیش
 که از پادشاه به در جرات داشت که هر که از خدای ترسید
 کس از تو ترسد و هر که ترس خدای نباشد او از کس
 ترسد پنجم آنکه بخدای امیدوار تر باشد که پادشاه هر چه مید
 او مید و امید در گرم کسی باید بست که چه امیدوار بود
 گاه رحمت او باز نکرد و محالت اگر سرین در نمی
 که باز آید دست حاجت آتی اما رعایت جانب پادشاه
 بیت و هیچ شرط وارد اول تنزل و تضرع و اظهار عجز و
 خذ مسکاری به ملک را احتیای عظیم و احتیای بزرگ است
 که بان منفر و نذا غیر خویش و آن بدان سبب است که

فاعلم

نظیر سلطنت آتی واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله بر
 اطلاق میکنند پس این معنی که این صورت در شان خدای است
 از منطبق است و تقید خواهد شد و در انوار انست
 و در هر چه که طریق است و تقید رعایت نمایند و هر چه است
 سلطنت بیشتر باشد و این صفت زیادت بود و برین
 تقدیر استغنا ایشان است و دوم تحمل سختی
 و زیادت کشیدن و بر مکاره صبر نمودن به خدمت ملک
 پر زحمت باشد و در کتب حکما مکاره است که ملازمت
 سلطان حایست میان مردم اسایش طلب و راحت و لذت
 در خدمت ملک از قبیل حالات باید شناخت سیوم آنکه
 هر چه اندیشد و گوید و کند باید که در آن مصلحت پادشاه
 ملاحظه نماید و از جهت دنیا و دین از جهت آخرت و طرف آخرت
 مقدم دارد و چهارم بر طریق لایمت و ملاحظت فطن را در
 نظر او ملاحظه سازد و عدل و تعریف و توصیف در دل
 او برین گرداند و بر وجهی که مصلحت داند او را از فطن

باز دارد که اگر بگویم پادشاهی را ضعیف باشد او نیز در آن
 شریک باشد و در عوض محشر که نه ای حاضر و الذین ظلموا
 از او اجماع بر آید و او را نیز با خلقت و در معرض خطاب است
 و در آن در اخبار مذکور است که یحیی و اسطفی خطاطی بنام
 زیبا نویسنده بوده و اولاد خلق نزد او خط می نوشتند و
 تعلیم می گرفتند روزی نزد وزیر یی ترخیص کردند که یحیی
 قلم نیکویی تراشد او را طلبید و فرمود تا قلمی را بی وی ببرد
 یحیی قلمی با قیاط تمام تراشید و وزیر بدان قلم توفیق نوشت
 خط او بهتر از پیشتر بود یحیی را خلقی فرار دنیا را انعام فرمود
 خلعت پوشید و وزیر بقیصه انصرفت در آورده از مجلس
 بیرون آمد و چون بدر بارگاه رسید فی الحال با زکشت و
 ایستادگی و نیک صفتی برین قلم فراموش کردم اگر احاطت
 باشد بجای آرم و وزیر قلم به دست وی داد قلم تراش کشید
 و سر قلم را بچکند و زور خلعت پیش وزیر نهاد و وزیر فرمود
 که تراجه شد گفت چون بدرگاه رسیدم این آیت پیش

۱۰۶۱۲

و قلم زد و خواند که اکثر و الذین ظلموا و از او اجماع یعنی شریک
 ظالمان را با شریکان و مدوکاران ایشان ترسیم کردم
 برین قلم از روی چشم خیری یکسوی نویسی و من که قلم تراشیدم
 در آن شریک شوم و بعقاب آتی گرفتار کردم
 یا رستم کاره بشو ای عزیز تا که اذن ان قوم نباشی تو تر
 نجم الکا پادشاه را بر خیز و اردو جهان کند که خیر او بیکس
 چه بهتر از انعام است که عام باشد چون شماع آفتاب ابرو
 جان تابد و در سحاحات سحاب که به زمینها برسد و از بزرگی
 پوشیده شد که خیر بر وجه باید کرد و بهترین خیری که است گفت
 خیر بر عموم باید و بهتر شش آن بود که بودی تازه بود دست
 با آن همراه بنود آورده اند که معین بن زاهد کرم عام داشت
 و در وقت بخشش بنیات خندان و تازه روی بودی عریض
 را پر سددند که ای ابر بارنده سخی تر است یا معین بخشیده
 جواب داد که سخاوت معین از او بیشتر بهره است گفتند
 بگردیل گفت بدان و بیسل که هر چه ابرو به کاین دهد و هر چه

معین بخش خندان **نعمت** آورده روی و انبساط و
 در سخاوت عظیم معتبر است **مرد** بخشنده را بوقت سخا
 تازه روی سخاوت و کرب **ششم** بابر کسی در وقت تمام
 گذاشته باشد و بار صفت او را نیا نموده او را پیش پای
 تعریف کند و ستایش نماید بوقت از تایش شرم نشود
 آورده اند که ذراقی نزد یکی از نواب سلطان سجده کرد
 گذاشته و قدری جا نگذاشته و گفت من مردی از
 اهل بیت رسالت و اسان بخ رفته بودم **سوم** سلطان **چهارم**
 در سر و قدمه حضرت سید عالم صلعم برای شاه و ارکان
 دولت او بخشود تا فایده حاج و ماکرده اند اگر چه **سلطان**
 رسائی مراغه از تو مست و ارشوم و بدین بشارت **دوم**
 و این نوازش نماید آن نایب این صورت را تحقیق
 ناکرده بود سلطان آمد و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد
 چنانچه سلطان مشتاق شده با حضار او فرمان داد و چون
 آن عزیز را حاضر کرد اینده سلطان را دوست پیوسته کرده و بر

بدو

بسیار نشست سلطان پرسید که از کجایی گفت از شهر سپاه
 فرمود که کی بخ رفته بودی گفت اسال نصار را **پنجم** از تو ذرا حکم
 اسفغان در مجلس بود اسفغان شنید و آنکس را دید گفت ای
 من این شخص را می شناسی سم او سیدیت بگذ از لویان
 آن ولایت است و پیشتر این موسی پسر و ارده من در سر
 این سال و بر او سپاهان میدیدم و در روز اخیری بر خانه من
 آمده طلب گوشت قربانی نمود سلطان بنایت متاثر شده
 روی بآن نایب کرد که نیک سید نام دارد حاجی بزرگوار
 بخدمت ما آورده آن نایب چهل زده و انفعال یافته از مجلس
 بیرون رفت و بقیه العهر بخدمت سلطان نتوانست آمد و اگر
 در اول تحقیق حال او کرده و در آن باب تقصیر تمام بجای
 آورده و عباد خجالت بر جبهه حال او نشستی و از نظر خجالت
 پادشاه می محروم گشتی **نهم** که وصف کسی نزد یک سلطان
 مکر و تنی که او را نیک دانی **که** که بنود بد آن وصفی که گفتی
 بسی در انفعال او بمانی **هفتم** هر چه دانند پادشاه را

چون

بن میل است از آب و نو که در دست و حساب است
 و غیر آنچه خود نگاه دارد و در این است عاقلان کنند که
 بنظر قبول سلطان و مددش آنکه چون پادشاه بوی سخن گوید
 باید که بدل و جان و عقل و موش و جسم و گوش نام خود را
 و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان کند که هرگز از وفات
 شود و هیچ فکر و عمل نیز از او نظر بر جای نماند از و با سخن
 مشغول شود و هر چند سخن مزوری بود و سلاطین بنایت خود
 باشند و چون بینند که کسی بوقت توجاریش بدو بجائی
 دیگر بفرستند سخن میل کند از روی غیبت بروی خشم گیرد
 و اگر در آن محل ظاهر کند اثر آن بر او ظاهر کند و خطرات
 بر آن مترتب شود و تم در مجلس ملوک با کسی بجوی کند یعنی هر
 گوش که نید سر گویند و هر که بخصو را و دقت سر گویند
 نه اند و نشو و نما فرموده باشد و ارجحالات بسیار
 و در انواع کما نابود و غایب است که از آن کمینه گیرد
 و در سلاطین این معنی بسیار بیشتر باشد و ممکن که حصاد و اهل

و خدایان پادشاه کرده باشند که فلان و فلان با
 راست است و در میان ایشان خلی بیاید و در مقام
 مقصد چون سلطان چنانکه در مجلس یکدیگر سر گویند کلام
 عرض می شود و آنقدر در وقت در معرض غضب بگذرد و در ط
 لاک می افتد سخن پرشیا گفتش در مجلس
 نباشد شیوه اندام عاقل که از طرز ادب بیارود و
 نشان غفلت و کوتاهی را در آن و هر باید که چون سلطان
 از کسی دیگر سوال کند او خفت نکند جواب ندهد تا آنکه
 پرسیده جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال
 که بدیگری متوجه است حمل بر سبکباری و بیوفایی او میکند
 یکی از یکی پرسید که اگر من در مجلس سلطان باشم و او از
 غیر من سوال کند روزه باشد که من جواب دهم گفت بی تو
 جواب نمیدی که آن نشان استحقاق هم بسیار یعنی سالی
 که از او سوال باید کرد و هم میسول یعنی او استحقاق این سوال
 ندارد و در این باب محدودی و یکت که اگر سلطان کوت

بوی رسیده قانع و راضی باشد و زیادت طلب نکند و چون
 نماید که البته حرام لازم **عرض** و حرام قرین یکدیگرند
 عرض از جمله خلقی است **عرض** از توصیف عرض خواسته
 در مقامت بزرگوار شوند **شماره دوم** در حضور و غیبت
 سلطان بزرگوار می ماند و نشر مکارم او مدامت نماید و اگر
 از کسی گفته شود که مشتعل بر ترک ادبی باشد بخت پادشاه
 او را بران غلامت و بخت کند و اگر سبزه نشو و سخت گوید
 و جنگ کند و اگر بدین نیز متعلق گردد ترک عیادت و محبت
 وی گیرد و با او بسج و ج سخی نکند و بخدمت کاری که بدو
 معوضت مدامت نماید و از کسی که متکبر است عیادت
 نشود و جدا کند که پوسته حاضر باشد هرگاه که سلطان طلبد
 فی الحال بخدمت او رسد و از مواظبت بر حضور و غیبت
 ملازمت و ایامی که مودی بلامت باشد هم احضار کند
 بخدمت اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند و به بسیاری
 خدمت خرد نیز واثق بنود به عز و جاه خدمت را فراموش نکند

در آن روز

و دیگر بسج و به با سلطان اعتماد آن کند که مرا نزد یک حتی
 یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید ملازمت و تاکید دعا کوئی
 و لواحق زمان بر داری سوابق حقوق را نزدیک وی باز
 دارد و به وجهی که آخر آن اول را جای کند به سلاطین
 را که آخرش از اول منقطع بود و فراموش کند و از خدمت
 است و از نباشد به ایشان خود را سزاوار خدمت نشاند
 و از خدمت محل عرض حاجت نگاه دارد و که عود کردن حاجت
 بر ملوک حکم نماز دارد چون نماز در وقت او کرده شود
 افتد حاجت نیز چون در محل افتد روا شود و از اینجا که
 حاشا بود بخت پادشاه با که هنگام فرصت ندارد
 و باید که چندان حاجت عرض کند که آثار طلال بر چنین سلطان
 ظاهر شود و چشم اگر او را سلطان عزیز دارد و باید که بر جمع
 که نزد وی مقرب آید یا خدمت قدیمی دارند تقدم بخیزد
 و خود را از ایشان در پیش نینداند که ازین صورت برستفا
 هفت و کم از خودی وی استعدال توان کرد و به شایه

که پادشاه را با آن کس که بر تقدیم بجای پادشاهی و انقیاد
 یا خدمت شایسته کرده باشد که سلطان حق از اوضاع کمال برین
 انکس که به نفع طالب مقدم بر غیر و پادشاه جایت وی گیرد و داد
 مغلوب سازند و در افعال و خجالت بجای
 بر آنکس که از خاص سلطان بود تقدم مجر که به پادشاهی عزیز
 اگر چه ترا غیرتی شده بدید و از او را و هم بر اندیش
 بیت و یکم باید که از ستم سلطان نه بجزد و غلظت و در
 ایشان بدخوشی قبول کند چه گفته اند عزت پادشاهی و
 فرمان دهی زبانه کشاده کرد اند با غرور و انانیت
 پس بدین قدر با ایشان مواسا باید کرد و اگر از دوی بادی
 که لازم سلطنت است کسی را دشام دهند باید که به جابر دار
 دشام مکود عاست اینها و اگر درستی کند از ایملا بیت
 حساب نمایند تا بویل و ناگرم مر جند عفا دیدم
 بیت و دوم اگر در معرض سخت و غضب و قضا سلطان
 باشد البته باید از عیده شکایت مکند و عداوت و حقرد

در اول خود را

در اول خود را نه بد و نه بد و نه بد و نه بد و نه بد و نه بد
 مر جند چهار سه شکایت کنیم کویم که جرم از طرف است
 و بعد از آن اجتناب کند و ملطف نماید تا سببی که بد آن ازار
 آن خشم تر آن که مر میا ساز و بیت و سیوم اگر سلطان
 بر یکی خشم گیرد تا از دوی هم شود باید که از آن مغضوب علیه
 تجب نماید و با تمت زده اختلاط نکند و با ایشان در کما
 مجلس جمع نشود و ایشان را نشاند و تمهید خود را می کند
 تا وقتی که غضب سلطان فی نسبت ایشان ساکن گردد و امید
 عافیت و مهربانی بدید آید انگاه برو جی لطیف عدا
 باید نزد تار خدای ایشان حاصل آید بیت و چهارم اگر
 در پی رخسای سلطان رود و چنان سازد که خشنود می او
 حاصل کند و آن بجای رجز میسر است یکی اگر مر چه پادشاه
 گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالفت شرع و دین بود و دوم
 رای و تدبیر او را بساید سیوم صاف و محامد او ظاهر
 کرد اند چهارم مساوی و متعاج او را بسو شد بیت و پنجم همان

اسرار است و این عده شرطهاست و اصل بر او میباشد
 پس باید که در پوشیدن رازهای پادشاهی مبالغه بجای آورد
 و طریق احتیاط در این باب آنست که احوال خاصه و شایسته
 که به ملازمان بران مطلع اند بعد از توانایی پوشیده و از آنها
 برصفت گمان نگذارد و باید آنگاه سر پوشیدن بر او ایستاد
 و چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر سری فاش کند
 از احوال خاصه بفرست معلوم می توان کرد و از بعضی استند
 نیز معلوم می شود و در انشای این حال کسانی که در آن سر محل عکاس
 بوده اند هم قسم می شوند و گمانهای بد اندیشی می برند پس باید
 کسی برین صفت مشهور شد که حرم اسرار است و هیچ سری
 از او ترشح نمیکند و ازین کان و نمیت دور می باشد و اگر عیاد
 باشد ماسکه کمی ضعیف و تحمل گمان سر نتواند کرد و سر او
 در معرض تعقیب است چنین گفت آن حکیم مصلحت کوشش
 که کمر بایست سر را در پوشش آورده اند که پادشاهی
 بزرگوار از حکیمان ماهر عالیقدر و حیثیتی طلبید حکیم فرمود

لعل

شریف

که ای ملک سر و حقیقت در این دو کلمه مستدرجست که تعظیم
 و استعلا علی خلق الله و فرمان خدای را بزرگ دارد و وقت
 با خلق خدای تو نگذرد و در این معنی گفته اند **از**
 ای پادشاه بشنو این پر گمن یک نکته که ستی کان
 یحق با و باش و جرات می با خلق بر حق باش و یکی میکن
 پادشاه گفت که در سیاست چیزی سخنی بگوئی گفت در کشش
 مردم سعی کن که غریبانی بنی برانی انسان کاری نیست
 که در کشش ماسک که سر و انایان ترا بعد از خواهند داشت
 یکی جابری که ملک تو جوید دوم عالمی که مال تو دزد و دسیس
 خائنی که سر تو آشکارا کند و قریب حکایات آمده که نوشی و
 گفتند که فلان کس سر تو آشکارا کند و در حکایات آمده
 که نوشی و از آن گفتند که فلان کس سر تو آشکارا میکند فرمود
 او را در خاک کیند تا آن راز چنان ماند
 هر که سازد سر سلطان آشکارا در خاک تیره نهان بستر
 سر مکه داری سرست ماند بجای زانکه حفظ سر نگهبان سر است

میش از خدمات زلال فرائد و جیل از هجوم مادم
ز آن پیش که در کینا که فرایند خورشید و بر سر کوه قارید
و که جیل و اثر خوب از دیار کار بماند ششم با اختیار و با
خود مغرور نگردد و یکبار بر غرور و احترام کند که در هر غذا
بدن رونی موصوفت و بهر سازگار بخواه جوی و کینه
مردن اندک زمانی را عذرا که کسل و کسل و کسل و کسل و کسل
می شود و رقیق نماید بر صمیمیت بخیر و کامکاری کشیده
شو مغرور جاه و مال و دنیا و دار و چون نویسی
و مادم بگذری و واگذاری بدین مرجه داری و اسباب
و نعم آن مقدار که ممکن است با مردم بکوی کند که فایده
ملوک و اختیار درگاه سلاطین است که فواید احسان و انعام
و خاص رساند و خرد و بزرگ را از زامیده جاه و خرد و بزرگ
فیض جنان و یقین باید دانست که هر یک که نیکی میکند
میکنند یکی از اکابر و دین میفرموده که در همه عمر با کسی بکوی
نکرد و دم ملازمی رسیده که علی الدوام فیض احسان و انعام

نقش برادر

شما عاست و بیشتر اهل شهر شول از نعم و محظوظ از کرم شما
یعنی این سخن که میفرمایید که من با هیچکس نمی گذردم و دشمن ساز
فرموده که راست گفتن حق سبحان و کلام مجتهد نظام خود برین
گفتند که ان احسن احسن لافتم اگر بکوی کرده باشید با
تقصای خود کرده باشید این چون خاصیت احسان راجع
با نفس نیست پس من بکوی با خود کرده باشم و در جانب
برای نیز چنین است و ان اساتم لافتم و اگر بدی کنید با کسی
خود کنید به عقوبت آتم باشا باز میگرد
بکوی کن چه اکنون میدهد بدی بکوی اگر چه بدست
که بکوی بکوی آورد پیش و گوید میکنی بد آیت پیش
اما رعایات رعیت باید دانست که غرض اصلی از عبادت
راست رعایا باشد و متعلقان اوست بلکه رعایت عباد
و مقصد اقصی و عمارت بلاد است پس جانب رعایا بر می
داشتن از اهم مهمات باشد و ان رعایت بدو شرط تواند بود
اول آنکه در محافظت حال ایشان غایت تمام بجای آورد

و باید آواستند و چنان سازد که از کار خود باز نماند و از جابه
خود جلالت نماید و دوم خلق را از ایشان منقطع سازد که بر زبان
گفته اند که رجعت بر شال کو سفید است و اهل اختیار بر
شال ششان و یاوشاه ملک کو سفید و سخن ملک ملک فغان
پیشین است و یاوشاه مردودان کار نگه دارد و در هر روز
حسب ایشان را هر یک که در شال و مکره آن حاصل آرد بمحبتین ارکان
دولت باید که رعایا را از چیزهای ضرر کننده و مکرکن استیجاب
نمکدارند و این صلاح و نیاید ایشان در آن باشد بر آن و از
و از منافع و مکارب ایشان چیزی بپادشاه میرسانند
نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا خلق هر چه خواهند بایشان
توی راعی این دم غیبت شمار غم را از کرکستم بازدار
نیاید نزدیک و ناایستند **شبان** خفته و کرکه و کرکه
و چون کلمه چند از آداب اجمال ارکان دولت گفته شد و
گفته در آداب امر او را و اهل قلم و ندانند کوری شود
اما باید که در آوده قاعده نگاه دارند اول حفظ حقوق
باید که حق و بی غیبت هر دو کنند و طریق خلاف پیش نگیرند

در هر روز

که کفران لغت میجانی بدو دارد و از جمله که چنگل از ملک
ایشان اعتقاد نماید و در نظر مومکس بی اعتبار باشد و
هیچ ناسپاس کا لغت بر او نرسیده و بصیفت فرمان برداری
حق تعالی و بدان قدر که خواهد خلق خدمت وی کند خواهد
که خدمت خدای کم ازان کند که بس زشت باشد که استحقاق
مخدومی خود با خلق پیش ازان خواهد که استحقاق مخدومی
حق با خود لغت نماید **کر** جانب حق نگاه داری
حق نیز ترا نگاه دارد **دوم** بخت و خذلان گرفتار شده
حق لغت نگاه باید داشت **حرم** پادشاه باید داشت
هر که روتا بد از ولی لغت **بخت** از روی نماید و دولت
و گفته اند علامت مردی است که اگر از ولی لغت کرده
و مضرتی برسد آنرا در مقابل نماید لغت و منفعتی که از او
گرفته خود را چنانکه اند تا شکر لغت بجای آورده باشد **نظم**
نخوام از سر کوی بعد خدین جانش **نما** بدشیر و از ابر زخمی
آورده اند که خواهد غلامی داشت کافی و عودمند و زنی آن

و در آن غلام باغ رفت و در آنای قاشای باغ با بیری
 و خیاری باز کرده بدست غلام داد که بخورد غلام پرست
 کرد و بر غنیمت تمام تناول نمود چنانچه خواجه را سر پرست
 و مقداری از آن طلبید بخورد و بین که چشید بغایت شاد
 بود گفت ای غلام خیاری بدین تلخی چگونه بشا و بخوردی گفت
 ای خواجه این خیار تو بمن دادی و از دست تو خوب و شیرین
 بسیار خورده ام شرم و استنم که یک لقمه تلخ روی ترش کنم
 از دست تو صد شربت شیرین **بیم** یک شربت تلخ از بچشم پاک باشد
 خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر گفت من او را کردی
 ترا و تندی که نگذازم از آتش کوه و انعام بسیار فرمود سیوم
 از ادب امر است که جدا نماید که از جاهد تحصیل آن کنند
 از شاه یعنی چون قدرت دارد بخود سعی نماید و مال بدست
 آورد و مال پادشاه طمع کند که مال محبوب مرکس است
 و مرکس که طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت است
 و حکما گفته اند از سلاطین اسباب شافع باید طلبید

این سخن

نه نفس شافع مثلا علی طلب کند که موجب حصول سوال
 باشد نام از سوال فارغ باشد و هم بیفت رسیده نفع
 بملوک باید جست چهارم باید که غرض وی از جمع اسباب
 مالی و جاهی زینت پادشاه و اراپنکی بارگاه باشد نه بخت
 نفس خود چه این نوع باو ب نزدیکتر و بجای شاهی باین تو بکه
 استبقای آن اسباب در این صورت مستورات است بخت
 خدا کند از تشبه نمودن با پادشاه در چیزی که او بدان شرف
 باشد از منازل و لباس و ماکل و مرکب یا چیزی که لایق بود
 این چه معنی مجرول بزرگ ادب باشد و لیکن که آن جز در معرض
 ذناب بود و او بسبب آن در در خطی لاک افتد ششم باید که
 بر مرکاری که از سلطان صادر شود که مخالف شرع بود او را
 مدح گویند و آن کار را بخوبی ستایش کنند **گفته** روزی گویند
 شب است این **باید** گفتش ایک ماه و پودین **باید**
 و هر عملا را معلومست که هیچکار نبوده و در دنیا که از او دور
 باشد یکی جمیل و یکی قبیح پس چه جمیل مرکاری طلب کند

و اگر چه از این پادشاه باید و اگر آن کار صحت نیابد بعد از آن
تبدیرات حکیمان خاطر نشان کنند بهنگام اگر سلطان را این زنده
که حق نفس باشد یا سخنی گوید که کرده طبع او بود یا نه و می
باید که در وقت دل باید نمود و حقیقت باید دانست که او سلطان
و انکس جاکر باید که متابعت مراد سلطان کند نه انکه از وی
مستعدت و مطاعت خود طلبد ششم باید که بجای و قریب
خود مغرور نگردد و با غرور و الوام پادشاه قدم از حد خود فراتر
نبرد و در آسایشین المیج نه گورست که اگر سلطان ترابری
که داند تو او را خداوند کار دان و اگر نام فرزندی نبوسند تو خود
را خادم شمس مرشد اندر تعلیم تو اقرارید تو در خدمتکاری و تو
پیش آیی شرف شاه اگر لطف بعدد را اند بندد باید که حد خود
و نباید دانست که اگر از امیری که در رعایت اختیار و نهایت
اقدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان تو
سلطان و سیاست وی البته کرده طبع اشرف پادشاه خواهد
و اگر چه غایب کند در خاطر نگاه خواهد داشت **نظم**

مجلسی از کار

مجلسی از کار سلطان بر چه خواهی که شرکت بر ساد پادشاهی
از به داند که برادر سلطان محمد غازی غلامی را از زندگان دم
خریده که از وی کنایه عظیم در وجود داند برود بفرموده تا فرستند
و بر ویرا جواب زدند غلام تبخلم بدرگاه سلطان آمد سلطان
در حال امر کرد و اطبل و تفره و کوس و علم و اسبان بر
و تمامی اسباب سلطنت بدرگاه برادرش بردند برادر چون
آن حال مشاهده نمود از غایت خرف و اضطراب گرفت
بدرگاه سلطان آمد و سر نیزه بر زمین خضوع نمود و گفت از
چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن
باشد که سلطان اسباب سلطنت بدرخانه بنده فرستد
سلطان فرمود که اگر سلطنت حق نیست تو بفرستید
و جواب زدن غلام به کار واری بایستی که آن حالت
بعضی من رساندنی آنحضرت کردی و نگذاشتی که نه از کار
بر ملک جینی رود و نه از ملوک بر ملک و حق سچا به کند
کار از بر من سیرده جواب آن حرا باید گفت نه ترا بعد از آن

شجاعت بسیار کنه برادر عفو سر سوم
سات نشاید ز کار اکتان که آن خامی باشد
و دیگر کن برادر شرایب محاسن باشد
نم چون امور سپاهیان بدیش لغو است باید که امیر
سلطان را بران دارد که پوسته شکر آراسته باشد
و برای جوب میاد آوده گشته چه عالم محل جاد است
و کس نداند که جاد شده وقت زاید و فتنه از کدام طرف است
اگر سلطان بجمع مال بوقت ضرورت فرو ما در جمع رجال
بمال میسر میگرد و اطراف ممالک بر حال سخن شود
مک الابر جل و لا رجا الا بالمال بشکر شود ملک عالم
بالت ترتیب بشکر میسر آورد و این یکی از ملاحظاتی
با امیری از امرای خود مشاوره کرد که من در مقصد آن شکر
میترجم اگر مال جمع کنم شکر متفرق شود و اگر شکر ترتیب
کنم مال در دست غذا میسر گفت مال جمع کن سلطان فرزند
مود که شکر برایشان شوند گفت اگر حالی برودند

باید که

که برایشان محتاج شوی مال برایشان عرض کنی باز بگوید که
سررت چه دلیل نداری گفت آری در این خانه هیچ کسی نیست جز
ناظری از غسل میزند چون غسل حاضر شد کس بسیار جمع آمدند
گفت اینک نمودار اینچو میگویم حاضر شد سلطان او را
خواست و این سخن با امیری دیگر در میان آورد و گفت بشکر
تربیت کن وایش ترا از خدمت بران زیر که شاید در وقت که
جمع شوند نشوند گفت برین معنی دلیلی داری گفت دارم
و امشب بعضی را سمع چون بش در آمد بفرموده تا فرستاد
آوردند کس پیداشد گفت شما که از کس متفرق شدند و در
تاریکی نفرت افتادند هر چند مال برایشان جلوه دهد پرا
اکنس نکردند و من در این باب حکایتی دارم گفت خود
که باز گوی و زیور گفت سلطان در مصر بود که در جمع مال
میگوشید و بفرستاد مال شکر را نمی رسید و مال که بدست
می آورد در صندوقهای نادر و بجهت میگذشت میکرد قضا را
امیر شام شکری جمع می نمود تا بدایه عرب متوجه

منوچهر مشورت این خبر بمهر رسید و یکی از ارکان دولت
سلطان مصر را یکی گفت که امیر شام شکری جمع میکند
تا بحرب تو آید مال میدهد و شکری می سازد مردان تو
که در شکرت کجاست پادشاه اشارت بصفد و قضا
کرد و گفت مردان من در میان اند و شکرم در صفد قضا
نمکاه که میخواهم بیرون آید در انای این حال امیر شام
ناخشی گردید و غالب آمد صفد و قضا و تصرف آورد و گفت
اگر بدین مال مردان کاری و مبارزان کار زاری جمع کردی
این تصرف بدو نرسیدی **شاه** مال دمی در بدست است
وزند دمی زود شکست است **و** هم برین صلاح ملک است
باید که شعیان و جاسوسان بر کاره تا از جوابت و اطراف
خبر مابوی آرند و هر گوشه که نشسته سر برزند و در آن آن
گوشش نماید آوردند که صاحب این عیال و ملازم خاندان
دیلمی بود و اگر او قاتل در شیراز نشیندی اتفاق افتاد
که سر روز پیشش نرفت صیاح چهارم که بگذشت رسید

فرمان

فرمان دولتی بود که اگر او قاتل در شیراز نشیندی اتفاق
افتاد که سر روز پیشش نرفت صیاح چهارم که بگذشت رسید
خاندان و تهر رسید که بسبب شگفت سر روز چه بود صاحب
پیر روز منی با از طرف ملک خط آمد و تقریر کرد که خان
خطابوت اندک در فراسخ خانه میرفت یکی از ارکان دولت
خود بمبارده میخی گفت سر دراز است که در اندیشه آنم که
گفته باشد و شخص شکری میگویم و دفع تعوض او را جاریه
می ساختم تا در صیاح قاصدی دیگر رسید که او تهنیه شکری
سکرد و یکی از اطراف ملک سیفستان و خاطر جمع کردم
و بلا رفت آدم اطراف را در آن نظر شخصی احوال سلاطین این
غایت بوده باه و این که خطای کجاست و شیراز کجا و قتل
ازین در باب مبینان و از باب اخبار دونه کلر گذشت
و ضبط ملک مغفوض بتجدد نماید که از جواب اطراف بر
میتعقر غرض جوی برداری **و** بر من تعی بلا خلق را سپرد
یا زدم باید که وسیله آن شود که تغییر از سلطان رساند

دو اسطوخار که دو که مظهران و داد و خدایان را پیش پادشاه
 در آرد تا فرود دل خود با جلیب و ارادت اعدا است تقریر کرد
 شربت شفا و مراد نوش کند و مرا میری که رعایا از خوف و
 بخت است سلطان تواند رسید بر نشان آنت که جوی
 صافی باشد و از بهیبت او گرد آب تواند گشت **نظم**
 چو داری اختیار ی پنهان کن که در ویشان ز تو آسوده
 میباش آن نزع کز دست جفا **نظم** بر ریای عم نرسوده کردند
 و در لایم باز در دستان چنان زنده گانی کنند که خواهد که زیور
 باد و بختان معاش کنند و در حدیث صحیح آمده است
 که من لایم لایم که رحم کند بر و رحمت نکند کسی که بر خلق
 بخشد یک بر خلق بخشد و بر و بخشد و در اخبار آمده که بخشد
 بر کسی که از شاعر و تر است تا بخشد بر شکلی که از شاعر
 هم زیور دستان بخور ز بهار **نظم** تبرس از زبردستی روزگار
 سلوک بختان کن بخلق چنان **نظم** که خراسی که با تو کنند اینچنان
 ۱۶۱ و بوز را از نو لکان **نظم** زیاده تر باید بریز که

و سوره ادریس

هیچ کار بود بارگاه سلاطین از وزارت صبر نیست چو پرو
 حد بسیار می برزد و حدودان و پیشتر ملاطفت پادشاه است
 جمعی که در مشاب و تداخل او و سام و شاک باشد لاجرم
 پیوسته طبع بر منصب او می برزد و احمای مکر و جلد بکشیده
 سر آمد آند که او را در واهی افکند که روی خلاصی نه میزند
 و برین تقدیر او را هیچ تدبیر از راستی و کم طعن نیست باید که
 هیچ وقت آداب و شروط فرمودند از دنا انکست بر عفت
 توان نداد و بزرگان گفت اند که چون کسی با یکی گذارد عیب
 جویا را مجال و خل نماند **نظم** که ار شد که کند عیب این
 که هیچ قطره که بر برگ گل جگد پای **نظم** ابو زهره را پر سید
 که لایق وزارت کیت گفت آند او را چهارم و دو و یکی
 باشد گفت تفصیل بیان کن که یکی از چهار شیاری که سر فلک
 کار با اند دوم پیداری که خود را پیش از وقت **نظم** ممالک
 نه اند از سیوم و لیری در ساختن کار با بزرگ چهارم
 دی امان نه یکی است که چون از خدمتکاران خدمت کنند

اخلاص

نام و در مقامات آن اورا و منواری نماید دوم جمعی که از قضا
 او سرگشته باشند و سید سیوم حوادث روزگار که او در
 آن درانت که جانب پادشاه را رعایت کند و از جانب
 غافل نگردد و یکی که در هیچ گاه از حق سبحان و تعالی فراموش
 نکند و در حدیث آمده که چون خدای تعالی با امیری بینی کسی که مشا
 هر خداوند فرمان باشد بگوید خواهد او را زبیری راستکار
 و راست گفتار بداند اگر نکته از قضا احد سعادت فراموش کند
 آن وزیر باید او شش و ده و اگر باید او شش بود و وزیر او را
 بران هر کاری نماید و اگر حق سبحانه بداند امیر غیر این خواهد
 او را و زبیری بدکاری نافرمانش کرداری بد و اگر و قی
 عمل فراموش کند باید او شش ند و اگر باید او داشت باشد
 او را بران احانت و اعدا کند پس وزیر که بصفت را
 و پاکی موصوفت در کار سلطان باشد و در عهد ارکان
 چراغ افزون کند آن وزیر **باشد** که در جماعت بر حال خیر آن
 وزیر ارحام خود در غم داند از او کی نام سلطان زند

در این
 از او

و از شریک کلی وزارت و او اینان نوزده کند آورده می
 اول رعایت جانب حق و این صورت بر سر چهارم است
 زیرا که چون کسی جانب حق نگاه دارد و سر آینه ملاحظه احوال
 خود خواهد نمود و از ثنایت و مبالغت استخراجه اجتناب
 خواهد نمود و دوم مساوات مکان دارد میان شاه و پادشاه
 و رعیت و میل هیچ جانب نکند تا جایی واقع نشود این
 مشکلترین و نازکترین عمل است در وزارت سیدم کار می
 شروع می نماید رعایت او بیکو نظر کند و از خاتمان
 هم براندیشد تا آفرینان نکند و بت حیرت بدندان
 کاری که گرفته تو در پیش **است** از حلقش بگوید
 که مصلحتت ایچان کن و ریت صلاح تو گمان کن
 قاعد چهارم بگوید و سپید براندازد که در حدیث آمده
 که هر که سنی هست و قاعد بگوید بگوید مرا و راست نزد آن
 و خود هر که عمل کند به آن و هر که سنی بد و بدعتی باشند
 برو باشد و زان و گناه هر که بدان عمل نماید **باشد**

دست

ای آنکه بکار شاه گشتی متغول **بخواهی** که همیشه باشدت **نمود**
 بر صحنه روزگار درسی بگذارد **مکان** پیش مندا و خلق باشد مقبول
 بچشم گفایت خود ظاهر که داند و در امور کلیه که کفایت و زور دارد
 عتید مصالح و عتید پیش از آن است که تقریر پذیر باشد
 آورده اند که عتید الدوله از ابو علی حسینی که در نوکیلی و یکی
 از آل بریه بر بکند و نیزه یک اورسولی و شاه و با شمشیر بر بکند
 و گفت این را پیش او در رسول بچنان کرد و چه گفت و نیزه
 قلی پیش وی انداخت و گفت جواب ترا نیست و روی
 بکار عتید الدوله آورد و همان فرستاد و ارکان دولت را بر وی
 پیرون آورد تا او را بگرفت و بند کرد و تمام محاکم او را
 با محکمت شاهی انضمام داد **نعم** کارشایان و حکام سروده
 ز برای و بر زبان پدید و مشکوه **ششم** اگر سلطان داری
 اندیشه که مصلحت ملکی در آن نبود باید که بر آن راضی نشود
 و لیکن در جمیع آنرا پسند کند و بر سر جمیع کتبش آن نهاد
 و داند که ملوک سبیل باشد که از سر کوه و راه و کسی که بکلی

بود

نعم

و نقد خود که ترا از طریق بشری که داند و در هر خط محاکم است
 اما اگر اول مساعدت نماید و بعد از او احتیاطی بکند و بر
 محاکم و خاشه بلند کند و اندک بجای دیگر خواهد تواند بروم برین
 سیاق در هر قدر رای پادشاه از آنچه متضمن فساد می بود
 طریق قطع و تخریب بجای باید آورد و نیزه بر وجه او نمایی بگذارد
 روی تضرع و جبهه مسطحتی که در خلاف رای و شستی بدواید
 نمود و او را برو خات عاقبت آن کار نسبیاید و او را در
 در اوقات خلوات بایراد اشال و حکایات خاطرنشان
 باید ساخت و بلطف حیل آن رای را از خاطر او پیرون باید برد
 توانی نبر می و کار سنگی **که** تغییر رای سلاطین در
 و که از در شستی بر آری نفیس **یاد** اندازان روی خود با ریش
 پس آن که اول بدار کنی **بفرست** ره جاده سید که
 مقیم بنصب و مرتبه و بقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد
 که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد و دانش
 و یقین داند که هر علی را غرضی در عتبات است و هر دولتی را

گیتی مستلزم بزرگی را گفتند که چرا سزای پنازی گفتند
در این شهر و سزاست یکی سر دیوان وقتی که در عمل باشم
و دوم گفته اند آن که معزول باشم **شماره** باشد نازش
گاهش با قبای و او باری که تا بوم رفتی دیده اند این پنازی را
هشتم تا تو اند احسان کند پیش از آنکه فرصت آن فوت کرد
از آن پیش که دست ساقی و مهر در شربت دولت انگیز
از سر نه این کلاه و دستار جندی بکن دولی پنازی
کین سر سو سال با کله نیست **دین** روی همیشه همچو میت
نم در و اگر دن حاجات بخردان و امیدواران سون
ناید که کفارت ملازمت شایان قضا حاجات محتاجات
از امیر المومنین حسن علیه السلام منقول است که فرمود
اگر حاجت مو منی بر آرم دوست دارم از آن که بقتل
با عتکاف نشینم و آدایان پنا میر علیه السلام روایت
کرده اند که گفت چندین سال دست در رکاب پادشاهی
میردم تا سوانی شد و عرض من آن بود که حاجت من

۱۱۱۱

بر آورده که دایم و بسیار از او و حکما نظر بر همین معنی شد
سلاطین اختیار فرموده اند از شیخ کبیر قدس الله سره منقول است
که در یک روز هفتاد و نوبت پیش حضرت الله در خدمت بود جمعی
مسلمانان ساخته نشد و با خبر روز حضرت الله و ترک گفت ای شیخ
عجب مرد بود این مرد آدمی و کار تو ساخته شد و مع پنازی
باز می آیی و هنوز مشغول نشدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته
شد که نیت من رضای خدای بود و میدانم که خدای از اند
شدن من خشنود است اما کار تو ساخته شد که در مهم
مسلمانان است تمام مکرری و محتاجی را نا امید ساختی و ناپاکی
که تا اهل دولت کار کسی نماند کار ایشان ساخته نمی شود
کار در ویش مستمند بر آرد که ترا نیز کار با ساخته شد
حضرت الله در جنبه شد بسیار بگریست و کارهای شیخ
در ساختن کار گمان سعی نای کار تو شود ساخته از لطف
و هم سلطان را بر خیزد و در میان کند که خیر او همه برسد گویند
وزیر تا یک از مال پادشاه خیر بسیار کردی تا یک مستوفی

فت

فرمود که دیگر قطع کنی نه می که دست بزم روزی بگ
 درویشی از زیر چری خوات مستوی را گفت فلان اشیا
 با قطع او بنویس مستوی نامی میکرد و در وقت جامل
 میکنی از آن می ترسی که دست ببرد و ازین می ترسی که من ترا
 بر تو بزم خبر تا یک سید و وزیر را طلبید گفت مستوی را جابر
 می آید بگفت من میخواستم که فاب بر پرده دولت
 ترا بزم و دام استحکام دم و او نمی گذاشت نه که مرا
 و از بر او بخش باشد تا یک بکریت و حربه و وزیر بر آید
 ترک و آید و در تواریخ مذکور است که سلطان ملک شاه را
 که نظام الملک مرسل از خوانده شد و در دنیا و عینتی عباد
 و زانوید و اران و گوشه نشینان میداد و شمار از آن مع
 تقی نیست و بدان مبلغ شکر بزم می توان بست سلطان
 این سخن را بخواب باز گفت فرمود که بدان در شکر روز
 ترتیب می توان کرد که ایشان دشنام و دشمنان را بشمیری
 که طول او در اجابت و بگیری که رخصت او سید که باشد

از آنکه

از تو دفع کنند من برای تو همان در شکر شب ترتیب میکنم
 که از اول شب تا صبح بروگاه حضرت از بدم صدق
 ایستاده اند و برای تو زبان به عادت بجا بگشاده
 و شمشیر با بر سر ساند و تیر آه از هفت پیر آسمان میکند
 و شکر تو را و در پناه ایشان **دگر** کوی که در ویش در پناه
 که پادشاه جهان در پناه درویش **ملک** بکریت و گفت
 شاه باش برای من بیشتر ازین شکر ترتیب فرمای یا بزم
 قدر روز عمل داد و از آن فایده گیرد و در کار سازی و در
 نوازی که شد از او آید آبکی نرسد و اگر نه وقتی که آن عمل از
 برو و در حضرت و ندامت در دست نما **مع** چون توانستی
 ندانستی چه سود بزرگی از عمل مغرول شد و جرع میکرد گفتند
 رو باشد که چون تو غرضی در مغرولی جرع کنی گفت من تر
 از مغرولی جرع میکنم به یقین میدام که عمل من غلنی
 باشد این فرع واضطراب من از برای آنست که اگر با کسی
 نیکویی کرده ام میگویم کاشکی نیکویی زیاده کرده می دراک

از من نسبت کسی بی صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی
چون دیدنیت یکی و بد خلق را بفرای کاشن یکی از مردمی
و دوازدهم از رجوع و تردد مردم تنگ نیاید و بوقت طاعت
بایشان گره چشانی نزنند و یقین داند که مردم غلام اختیار
نمایند که این صنعت ظهور کند از طاعت خلقان عاجز
آورده اند که فضل بن سهل در زمان وزارت خود یک
گفت که از آمدن مردم تنگ آمده ام و از بیاری گفته
شود و یاد او خوان طول گشته گفت ای وزیر باش اگر
از این پشت خرد و دار و سند وزارت را در هم پیچ
من که دیگر یکس ترا نجات دهم و در هم کسی تو رجوع نماید
پیش از آن کسی که اختیارش است خلق بی اختیار می آیند
و در آن اختیار رفت بدر **ب** در او چه کاریست این
سیر و هم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها اجاب
یکدل و یکجمله بگویند باشد و گفته اند دوست خالص از
کنج زر خالص چهارم از اعمال خاین و ظالم خالص نشود و

دوازدهم

و پوسند شخص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و
از اندیشه رابر مطلقان رعایا مسلط کند و از هر چه تم و نیت
یکی از ایشان فایز شود او را بقوی که نزد او باشد
که برت و دیگران در سیاست خلط مطلقا باشد و بکار مردم
از اعمال رشوه بگیرد و از راهی که رشوه دهد و چون وزیر
فریفته شود اجازت بر رشوه گرفتن افسان مردم
رشوه دادن و بستن عیالت و دیگر رشوه گیرنده
زبون رشوه دهنده باشد و زبونی وزیر را نسبت
شمارند مردم اگر بگوید عاصی و مکر مقصدی یا غرض سعادت
باید چنان ظاهر کند که او بدل هیچ پاک نیست و از سلطان
از ایشان خشن و کینه افکار نکند که آن مکر سخن ایشان
و اگر در مقام جواب و مناظره و جدال افند جواب از
روی وقار و حلم گوید و وقت و سبکیاری نکند که غلبه
در جانب جلیم می باشد و مردم خود را سلطان چنان
نماید که با آن کلمه و کمر آشراق گشته و نماید قاضی امور

و یکی حیات خود را بدل خواجه کرد که چون چنین کند مال او
 طبع پادشاه این شود جز آنرا از آن خود داند و همان در تصرف خود
 شتابد بجمع کسی را که عمل میدهد باید که از دوی تامل و تفکر
 بسیار بسیار باشد تا با اینها نماید بر وی اعتماد کند تا در آخر کار
 منفعل و سرسار گردد **و** بعضی بیا بدخت از خود
 بقدر منزل پادشاه را فرود **و** بایم تا بر نیاید سلسله
 نشاید رسیدن بقدر کسی **و** نوزوم در کاری که رفتن در
 آسان باشد بیرون آمدن شروع نماید که بزرگان گفته اند
 تو بجهی که در آبی بخت **و** رخت بیرون شدنش کن
 اما ارباب ظلم یکی و بر آنکه که تعلق بسلطان دارند و بیرون
 این تعلق بدین نمی باشد و مستعد و کاف و خوش طبع
 و تیر و زمین و از اصلاحات با فراز حکیم از سلوک است
 که حاجب پادشاه بترایکات او فرمود که حاجب خود
 اوست و کاتب کل و اگر در پیر لطیف معتمد گفتنیها
 نیکو تواند کرد و آورده اند که پادشاه ایران عادیست

محمد بن

که در حیات خود از جاده شکر را با سیاه پوشت میدی
 و چون جنگ سخت شدی بفرمودی پیش رفتی
 آن جنگ را بر سر بر ندی و قتی اتفاق افتاد که پادشاه
 تو را می که چاه هزار مرد داشت صف کشید چون مرد
 شکر در مقابل یکدیگر ایستادند شاه ایران با بعضی
 از خواص خود بر بندی ایستاده بود چون استعد
 خصم و کثرت شکر او بدید خواست که آن روز حریف را
 در توقف اندازد بدست خود بر کاغذی نوشت که
 سیاه و از آنرا بگوید تا باز بسایسد پیری بود
 دانت که اگر شکر باز کرد خصم قوی شود و امکان دارد
 که طغیان میدی الحال قلم برداشت و نقطه در زیر سیاه
 و از آن که احرای شکر بودند رسید تصور کرد که در
 رسید با اعتمادی تمام شکر را پیش کردند و خود از عقب
 ایستاد و حمل نمودند شکر دشمن از آن جرات و صورت
 عجب داشتند نه زخم شدند و پید و سپاه و از آن

شاه و سیاه
 چون نظر بر سیاه

نیاید و بر صورت حال بوقت عرض رسانید تا او را
 ببیند و گفت و پیر چنین باید که یک نقطه پنجاه هزار مرد را
 برایت بگذرد و دیگر در باب و پیران حکایت کرد و پادشاه
 پادشاهی نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را بمن زنی
 من خود را بتو خواهم زد ارکان دولت فروماند که در جواب
 این سخن چه نویسد و پیر سلطان مردی خوش خلق و من بود
 گفت جوابی نویسم که پادشاه را پسندد اندک پس نوشت
 که من را تو چون شیشه و سنگیم خواهی شیشه بر سنگ نشکند و سنگ
 بر شیشه می آید عیان حضرت این جواب پسندید و پیر
 سخن کان از مردانش نوشت نیزه عاقلان مقبول باشد
 و دیگر عمل و ازند و ایشان متعلق بر وزیر باشند و حاصل
 باید که نیک نفس و خوش خلق باشد و از حرص و طمع برکزی
 بود و نویسد و آن فرمود که حاصل کردم و دست است
 باشد و هم دست کشاده یعنی بیکدیگر دست بکشد و از
 چنان دست بر بندد و دیگر باید که رسم بدینند و تقاضای

او را

نام و وجه وضع کند که هم پادشاه را بدانی آورد و هم خود را
 بنفرت خلق که قاتر گوید و اندک آواره اند که وزیر می باشد
 بجای نوشتاده بود حاصل نوشت که اگر پادشاه را بگویم
 در بسیار حاصل شود و وزیر در جواب او نوشت که
 از آن جوانان پیش بسیار کاست و زبانهای ایشان
 شک و دستهای ایشان بجای کتاف پنج روزی که تو در
 کاری چنان کنی که سبب بدنامی ما و اسطاعت و جاه
 خود شوی و دیگر باید که بقصد نکند که اگر پادشاه یا پیر
 یا وزیر از تو راضی اند جانب رعیت سلامت نیز اگر کسی
 که چندین هزار خضم است چگونه سلامت تواند بود بلی که
 رعایا خشنود و باشد طرف پادشاه سلامت آوردند
 که یکی از خلفا شخصی بعمل و اسطاعت فرستاد او رفت و چندین
 رسمهای نیک بر انداخت و قاعدی بدست و مال بسیار
 حاصل کرد چون پیش خلیفه آمد از او بر بخت و معاشرت
 فرمود و بدتی در زندان انداخت بعد از آن فرمود تا همه

بر سر همان محل رود و در پانزده سال گذشته ای بسیار
 عمل و در استخراج و با شیخی در آن آب شاد درت که شیخ
 فرمود و باکی نیست بفرمان کن اما سال رسیده ای بگویند و بگویند
 برانداز و در خای و عیبت حاصل - رو خایف درویش
 و او در اوقات و اقطاعات تمام بده و بار آبی در عهد و عهد
 که هیچ وقت نبورسد بوقت و همین طریق که شیخ فرمود
 بود عمل کرده چون باز آمد و ده و نیا رسال گذشته است
 و نیا رسال و در و با جبه این انواع عاقلست در اوقات
 بنیست وی واقع شد آن عامل سبب این و صورت
 از شیخ سوالی کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم
 و مال و افزا آوردم و عقوبت کشیدم و در این سال مال کم
 آوردم و تقویت دیدم شیخ فرمود که در آن نوبت چندین
 هزار خضم تو بود و آن نتیجه داد و در این گشت این همه
 تنجیع تو اند چنین ثمره میدهد ~~خبر~~ می کن که در این گشت
 زار زو از زوال بد اسس بر همان بد روی که میکار

اما همان

اما همان چون بدست مجالت سلطان مشرف شده اند
 در رعایت تواند ادب و حمت باید کوشید و شرط
 است که این نیز و یک پادشاه مقبول و مکرده باشد بداند
 و ایشان آن کنند که مبول سلطان است و اگر چه مکرده
 نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر سازد
 که هر یکی از ای و خدمت مخلوق هیچ چیز سودمند
 تر از ترک حفظ نفس خود نیست و چون این معنی تر داد
 محقق کرد و در سر معاهد و مجاوره که میان او سلطان است
 و خویش تن را در آن بهره چند ترک بدنه خود کرد و از آن
 بجنب نموده حفظ خود پادشاه را مسلم دارد و تا شمره غیر
 دهد و آن نماید هم نماید بدو شود و اگر با شیعیان حفظ
 خود مشغول کرد و کار او خالی از حطل نباشد و چون
 او را اینسا که استخانی می باشد باید که هیچ وجه در
 هیچ کار و جوی با سلطان مزاح نکند و اگر چه حق بجانب
 وی بود و اگر چیزی مستقیم از وی در باید هیچ جایز نگوید

و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند و
اگر چه آن خبر سلطان رسیده بود که از اقرار ناما خیار
تفاوت بسیار است و اگر میان وی و پادشاه عالی افتد
که قیج آن عاید یکی از دو تواند بود چنانکه در آنکه آن قیج
را بخیزد کرده اند و بر است ساخت سلطان را از آن قیج
و چون سلطان بری اساق باشد جیلان گیرند و در هر قیج
که آن قیج از او نیز بگوید و باید که در خدمت ملوک چشم بود
و دل و زبان بر زبان او باشد تا سلامت باشد **ش**
پوسته و گوش سوزی شباید و از آن در اجتناب برده باید و
بزرگویی زبان روان باید کرد و زبده دل باید و
اصح میگوید روزی نزد یارون ارشید دهنم او را و
بر کشت نشسته و دهنی پنج ساله تحسینا نزدیک وی قرار
گرفت و گفت دانی که این دهن کیست گفت معلوم
ندارم گفت دهن پیر نیست بر لب و بر ترقی او نه
من سحر با دم گفتم اگر طلاف ابر کتم عقوبت کند و

الار

اگر جرات نماند که قدرت او را بدان دارد که در اینجا
سین است بر سر آن و قمر نهادم و در استم و سراسیم خود
بر سپه دادم و درون ارشید را آن اوب خوش آمد گفت
اگر طلاف این سیکوی از لغت حیات محروم می باشد پس
مرا در نزد دهم انعام کرد و من شکر از آن که از آن ورطه
بسلامت خلاص گردیدم و مرا صد و دهم و در اوب نه
آورده اند که یکی از ملوک ملازمی داشت بغایت صاحب حال
درین خیال که از خوشی و نه شوکت اخلاقی خیال که زینکد سیاه توان
روزی فریاد خود را گفت که این جوان ز پاهای و انگشت سیاه
دارد و گفت آری بغایت صبح و بلیج و بسیار لطیف و ظریف
سلطان گفت ترا در دوست میداری گفت فی پرسی که چرا
گفت کسی که پادشاه او را دوست دارد من که با شتم که او را
دوست دارم سلطان را از آن سخن فرستاد و او را پنداشت
و در جواب او را بید کرد و اینده **ش** هر گز ای اوب دادند
که بجای پاسبان نبوده چون اوب نیست از کتب



جسی بقدر از ادب بود و چون این رساله بخدا
رسید ادب آفتابی آن نیکو کار زیاده ازین قدم برشت
بنیاد نهاده نشود و به عای دوام دوست روز افزون
افتخار یابد سخن نیز بر پنج اختصاص رفت آن است
که ملی کنم و گویند سخن را که وقت و عاقبت غذا یا نه فلک را بر سر
بزرگواران حکمت سر بلند است استخوان را به استخوان
فرستای و سعادت او را سپهر سای این شاه زاده عالی را می
در رخشان کوکبی از برج شایسته
۵ ۸ فردوزان در پیش از نو است
۵ ۸ ابو الحسن شش و جان بخت
۵ ۸ که بر خورده از باد از آفتاب و از سخت
۵ ۸ تا شقیض او در هیچ و در مع دایره کوکب کوکبه
۵ ۸ فقط دو در به خشت و اببت او را از سپهر پنج
۵ ۸ و نضرت شادق و طالع این دعا را زمزمه خلق جهان کنند
۵ ۸ با تمام رسید و اتمام انجامید این رساله ششم

البركة

براسرار حکمت الهی و مشطوبی برحقایق احوال اهل
و سم از دم کتاب که مصنف با هم سالی ز نام نایب
تاریخ تماش مشفوم و معلوم
بخانه گفتم ای که ز سر سفتی قدم
و ز سقدم تو پرستم سخن ایت روشنی
اخلاق مجنی بجای نوشده
تاریخ هم نویسنده اخلاق پسینی
تت کتاب بعون الله
انوار فی شرح
در شرح توفیق
از توفیق
در شرح توفیق
در شرح توفیق

Handwritten text in Arabic script, likely a marginal note or a small inscription, located in the bottom right corner of the page.

الحمد لله

[illegible]

ج ۱
۱۰۰

۱۰۰

شیخ خواجه ابوالفتح
مکتوب - مراد محمد بن محمد
معنای از آنست که این دور
عربی بیست و دو سال گرفته شد
تکونت و حسن و صواب
طوبی و جهان کنی تمام و آن
حقان و بر سر و



از سر این کتاب
خط و حکم
نسخه خطی
کتابخانه



